

وامدار هیچ کس نبود

ماهنامه سیاسی اجتماعی  
**بایجان**  
آذربایجان

www.bajjanmag.ir

اسارت آقا مهدی  
در آن سوی دجله!

تحدید انقلاب  
با اصولگرایی صرفاً سیاسی

سیاست خارجی شهید

نفس‌های آخر  
فخر صنعت آذربایجان

راهمان جهاد است  
و شیوه‌مان اقناع

او همچنان ایستاده است

بنیادی  
به نام بهر زاد



روزی سردار خواهیم شد

گفتگو با پدر و مادر شهید محمدرضا فخمی



# راز مزار

مستند

تهیه کننده: روح الله رشیدی  
کارگردان: نوید ناصر



## بَهِنام آذربایجان

سال اول  
شماره پنجم  
اسفند ۱۳۹۴

صاحب امتیاز و مدیر مسئول:  
روح الله رشیدی

همکاران این شماره:

علیرضا جوادی فام، مهدی نورمحمدزاده  
دکتر احمدرضا بیضایی، دکتر رضا برجی  
مسعود صدرمحمدی، حسین وحیدرضایی  
حامد حامدی، نوید مستفیضی، وحید جلیلی  
محمد قاضی دهی، حمید داودآبادی، نوید ناصر  
حسین عباسپور، میثم مهدیار، ناهید بشیری  
رویا سلمانی، نیر حیدری، دکتر محمد صفری

طرح روی جلد:  
علیرضا ذاکری

امور هنری:  
علی سلیمانیان

نشانی:  
تبریز، خیابان طالقانی، تقاطع ارک و طالقانی،  
ساختمان جم، طبقه ۴  
تلفن: ۰۴۱۳۵۵۶۰۷۲-۳

نشانی سایت:  
bahmanmag.ir

telegram.me/bahman\_azarbaijan

|    |                                       |
|----|---------------------------------------|
| ۶  | اسارت «آقا مهدی» در «آن سوی دجله»!    |
|    | روح الله رشیدی                        |
| ۸  | چیغیر باغیرهای پسانتخاباتی            |
|    |                                       |
| ۱۰ | عاشورا، نمایش اوج عرفان               |
|    | علیرضا جوادی فام                      |
| ۱۲ | تحدید انقلاب با اصولگرایی صرفاً سیاسی |
|    | علی سلیمانیان                         |
| ۱۳ | وکلائی که به حال خود رها می شوند      |
|    | حامد حامدی                            |
| ۱۴ | خردل خر است                           |
|    | حسین عباسپور                          |
| ۱۵ | نهیضت میهن پرستان ارسباران            |
|    |                                       |
| ۱۶ | دو صد گفته چون نیم کردار نیست         |
|    | نوید ناصر                             |
| ۱۸ | سیاست خارجی شهید                      |
|    | دکتر احمدرضا بیضایی                   |
| ۲۰ | نفس های آخر فخر صنعت آذربایجان        |
|    | نوید مستفیضی                          |
| ۲۲ | روایت های «تازه»!                     |
|    | مهدی نورمحمدزاده                      |
| ۲۴ | فاطمه گفت و پر کشید                   |
|    | محمدقاضی دهی                          |
| ۲۷ | راهمان جهاد است و شیوه مان اقتاع      |
|    | مسعود صدرمحمدی                        |

|    |                                  |
|----|----------------------------------|
| ۳۲ | بنیادی به نام بهزاد              |
|    |                                  |
| ۳۴ | بی معرفتی ها او را خسته کرده!    |
|    | حمید داودآبادی                   |
| ۳۶ | تصویرگر گفتگوی خاموش             |
|    | دکتر محمد صفری                   |
| ۳۸ | نمی دانند چه گوهری در شهرشان است |
|    | دکتر رضا برجی                    |

|    |                                                                 |
|----|-----------------------------------------------------------------|
| ۴۰ | رونمایی از نیمه پنهان انقلاب                                    |
|    | وحید جلیلی                                                      |
| ۴۳ | تاریخ شفاهی و تحول در علوم انسانی                               |
|    | میثم مهدیار                                                     |
| ۴۵ | فروردین خونین تبریز                                             |
|    |                                                                 |
| ۴۶ | قیام عاقلانه در انقلاب آگاهانه                                  |
|    | روح الله رشیدی                                                  |
| ۴۸ | یک کشته بنام به که صد زنده به ننگ                               |
|    | شهید علی بخت شکوهی به روایت فرزندش                              |
| ۵۲ | حسین آزادی                                                      |
|    | برش هایی از خاطرات حاج حسین جباری   حسین وحید رضایی             |
| ۵۶ | همه شاگردان من از زینب تا قیصر علی                              |
|    | گفتگو با پروین اظهري   ناهید بشیری                              |
| ۵۹ | روزی سردار خواهیم شد                                            |
|    | گفتگو با پدر و مادر شهید محمد رضا فخمی   رؤیا سلمانی، نیر حیدری |
| ۶۴ | از مسجد تا خط مقدم                                              |
|    | شهید سید حسن شکوری به روایت صمد قاسمی                           |
| ۶۶ | وامدار هیچ کس نبود                                              |
|    | گفتگو با دکتر رسول درسخوان                                      |

|    |               |
|----|---------------|
| ۷۰ | عرض شود که... |
|----|---------------|





رونمایی از چهارمین شماره  
نشریه بهمن  
با حضور  
خانواده شهید جاوید الاثر  
جبهه مقاومت  
حاج عباس عبداللهی  
و جمعی از خانواده های شهدا و  
هنرمندان انقلاب اسلامی  
به همراه پاسداشت  
شهدای اربعین نارداران  
و مجاهدت های حاج طالع باقراف







الغرض

# اسارتِ آقا مهدی در آن‌سوی دجله!

مدیر مسئول

«

ما به آقا مهدی  
این‌سوی دجله  
نیاز داریم.  
پس «همه‌ی  
آقا مهدی» باید  
روایت شود؛  
حق‌طلبی‌اش،  
عدالت‌خواهی‌اش،  
ظلم‌ستیزی‌اش،  
تقوا و ورعش،  
تواضعش،  
اقتدارش،  
ریاستش،  
صیانتش از  
بیت‌المال،  
مردم‌داری‌اش،  
شهرداری‌اش،  
سرداری‌اش و  
سرمداری‌اش.

اسفند که می‌شود، «آقا مهدی» هم می‌آید «این‌ور»؛ پیش ما. خودش که نه. می‌گویند «مفقودالثر» است! اسم و عکسش. می‌آید «این‌ور» تا ما برایش بزرگداشت بگیریم. می‌آیند و از او می‌گویند. ساعتی، چنین می‌گذرد و «خداحافظ سردار»!

در تمام این سال‌ها، هم و غم همه‌ی ما این شده که حرف‌های تازه‌ای از سرنوشت آقا مهدی بشنویم. از روز آخر. از ساعت آخر. دنبال کسی می‌گردیم که ماجرای «آن‌سوی دجله» را از زوایای نو برایمان تعریف کند. هر چه جزئی‌تر و هیجان‌برانگیزتر، بهتر. اوج مجالس ما برای آقا مهدی آنجاست که راویان، صحنه‌ی آخر حیاتِ مادی آقا مهدی را روایت کنند؛ آنجا که او در «آن‌سوی دجله» مجروح شده و پیکر مجروحش را گذاشته‌اند توی قایق و دارند می‌آورند «این‌سوی دجله» که ناگهان قایق، مورد اصابتِ آربی‌جی یا خمپاره‌ی دشمن قرار می‌گیرد و پای او، هیچ‌گاه به «این‌سوی دجله» نمی‌رسد!

\*

قصه‌ی «آن‌سوی دجله» ی آقا مهدی ما، شده است عین قصه‌ی ظهر عاشورای حسین شهید(ع). از حسین پیش از عاشورا، مگر چه می‌گویند و چه می‌شنویم و مگر چه می‌دانیم؟! درست که عاشورا، عصاره‌ی تمام حیاتِ حسین بن علی(ع) است اما، او پیش از عاشورا هم «زیسته» است. آن زیستی که میوه‌اش در عاشورا چیده می‌شود. و حالا، ما همه‌ی زندگی حسین(ع) را گذاشته‌ایم کنار و تنها از عاشورایش می‌گوییم؛ آن هم نه از همه‌ی عاشورایش؛ از دقایقی از آن. حسین پیش از عاشورا به ما خواهد گفت که حسین، چگونه حسین شد. و عاشورا چرا پیش آمد و که‌ها، پیش آوردندش؟ آن وقت، حساب کار دستان می‌آید و می‌دانیم که چی به چی است. ساده‌سازی حیاتِ حسین بن علی(ع) و گذر از همه‌ی سال‌ها و روزهای پیش از عاشورا، یعنی فرار از مسئولیت و انصراف از حسینی بودن و حسینی زیستن.

عاشورا، نتیجه بود برای حسین(ع) و «آن‌سوی دجله» نتیجه بود برای آقا مهدی. او پیش از «آن‌سوی دجله» سال‌ها زیسته بود. آن زیستی که به «آن‌سوی دجله» ختم شد. آیه یاد بیاورید گفتگوی «احمد کاظمی» با آقا مهدی و اصرار احمد برای آمدنِ مهدی به «این‌ور» و توصیف آقامهدی از آن‌سوی دجله را!

ما، «آن‌سوی دجله» را کرده‌ایم «پایان سردار». می‌خواهیم سکانس آخر حیاتش را، جایگزین «همه‌ی حیاتش» کنیم. به یک معنا، او را در آن‌سوی دجله، به اسارت می‌فرستیم و به حبسش می‌اندازیم. آقا مهدی دم آخر، بی‌آزار است. کاری به کار کسی ندارد. اصلاً کاری از دستش بر نمی‌آید.

ما امروز به آقا مهدی این‌سوی دجله نیاز داریم. به آقا مهدی زنده‌ی جاوید. و نه آقا مهدی محبوس در آن‌سوی دجله و نه آقا مهدی به اسارت رفته در خاطرات گنگ. و نه آقا مهدی مفقودالثر! تکیه و تمرکز بر سکانس آخر زندگی آقا مهدی، مشکوک است. کما اینکه سال‌ها بعد، کاشف به عمل آمد که چه کسانی و با چه نیاتی، حسین بن علی(ع) را در عاشورای سال ۶۰ هجری محاصره و محبوس کرده بودند. همان‌ها که «بی‌شرمانه زیستن» و با معاویه بستن و با یزید نشستن، عادت و عبادتشان شده بود.

ما به آقا مهدی این‌سوی دجله نیاز داریم. پس «همه‌ی آقا مهدی» باید روایت شود؛ حق‌طلبی‌اش، عدالت‌خواهی‌اش، ظلم‌ستیزی‌اش، تقوا و ورعش، تواضعش، اقتدارش، ریاستش، صیانتش از بیت‌المال، مردم‌داری‌اش، شهرداری‌اش، سرداری‌اش و سرمداری‌اش.

آقا مهدی این‌سوی دجله، مگر اشرافیت زیرپوست خزیده‌ی مسئولین را برمی‌تافت؟ که حالا همان اشراف متشرع شبه انقلابی، بنشینند و مرثیه‌ی آن‌سوی دجله برایش بخوانند و آب‌غوره بچکانند؟ خدایش بیمارزد؛ او در این‌سوی دجله، با هر چه تبعیض و زیاده‌خوری و زیاده‌خواهی، حتی به‌اندازه‌ی چند قاچِ ناقابلِ خربزه، درگیر





**د**  
تنها از یک آقا  
مهدی آن سوی  
دجله ای برمی آید  
که برایش  
بزرگداشت  
بگیرند و عده ای  
سینه سوزان  
و اشکریزان،  
مستقیم از کاخ  
و ویلا بروند  
توی مراسم  
و او، کاری به  
کارشان نداشته  
باشد. وگرنه آقا  
مهدی این سوی  
دجله، چنان  
شرمنده می کند  
این جماعت را  
که بروند و دیگر  
دور و برش  
آفتابی نشوند!

با خودم می گویم و منتظر می مانم. اما یک دفعه کسی وارد می شود که قلبم را از شادی پر می کند. غافلگیر می شوم. کسالت و کلافگی ام نمی دانم کجا می رود.

- سلام! خسته نباشی.

- سلام آقا مهدی، شما هم خسته نباشید. بفرمایید!

مثل همیشه نگاه سریعی به قفسه ها و وسایل می اندازد. می دانم که عجله دارد. همیشه همین طور است.

- یک دقیقه، فقط یک دقیقه بفرمایید بنشینید. خواهش می کنم!

انگار دو دل است. بالاخره می آید و روی پتو می نشیند. دل توی دلم نیست. او کسی است که با یک نگاه، خستگی را از یاد آدم می برد و تحمل مشکلات و سختی ها را آسان می کند. به سمت یخچال دستی می روم. یکی از خربزه ها را برمی دارم. بلافاصله پاره اش می کنم و ریف خربزه ای خنک را قاچ قاچ می کنم.

- بفرمایید! توی این هوا می چسبد!

دستش را دراز می کند. با دو انگشت سیبیه و شصت، اولین قاچ را می گیرد. می خواهد قاچ خربزه را بردارد اما ناگهان دستش را پس می کشد. جای انگشتانش بر روی قاچ خربزه می ماند.

- چی شد آقا مهدی؟ چرا میل نمی کنید؟

سکوت می کند و نگاه مهربانش را به من می دوزد. قلبم می خواهد از جا کنده شود.

- به خدا از پول خودم خریده ام آقا مهدی. خربزه را برای شما قاچ کردم. چرا نمی خورید؟

فرمانده همچنان سکوت کرده است.

- تو را به روح شهیدان قسم، آخر چرا نمی خورید؟

با صدایی که تا آخر عمر در درونم تکرار می شود می گوید: «بچه ها توی خط نمی توانند خربزه به این خنکی بخورند.»

از کتاب «راهبان شط»، باز نوشته عبدالمجید نجفی، چاپ دوم، ص ۸۱

و گلاویز بود. و حالا او را کت بسته می نشانند روبروی همان هایی که تبعیض و زیاده خوری و زیاده خواهی را تئوریزه و مشروع می کنند.

تصورش هم حتی محال است که آقا مهدی در این سوی دجله، مثلاً شهردار یا نماینده یا فرماندار یا استاندار باشد و در حوزه ی مسئولیتش، کسانی در آلودگی زندگی کنند و خودش، به نام مأموریت، یک خط در میان، پرواز کند تا کیش و قشم. یا اینکه به نام «کسب تجربه از ممالک متجدد» هامبورگ و استانبول و توکیو را گز کند.

تنها از یک آقا مهدی آن سوی دجله ای برمی آید که برایش بزرگداشت بگیرند و عده ای سینه سوزان و اشکریزان، مستقیم از کاخ و ویلا بروند توی مراسم و او، کاری به کارشان نداشته باشد. وگرنه آقا مهدی این سوی دجله، چنان شرمنده می کند این جماعت را که بروند و دیگر دور و برش آفتابی نشوند!

\*

جریان موزه نشین کردن خمینی عزیز(ره) و شهدایش، جریانی رسمی است. رسمی و اصلی. فکر نکنیم که روند اخراج امام و شهدا از «پنجاب- حالا» تصادفی است. امثال باکری باید بروند موزه، تا راه برای بدعت های پسالقلابی باز شود. امام و شهدای محترم و مقدس موزه نشین، هم هستند و هم نیستند. حاضرند برای امام موزه نشین، میلیارد ها تومان هزینه کنند اما برای امام زنده ای این زمانی، دریغ از یک ریال! برای شهدای موزه نشین، تا دلتان بخواهد همایش و نمایش برگزار می کنند، اما نوبت به شهدای کوچه و بازار و وزارت و کالت و صدارت که می رسد، بخشنامه می سازند و می فرستندشان به آن سوی دجله.

\*

و یک قصه از این سوی دجله:

«ظنهر است. هوای دم کرده نفس را پس می زند. بی آنکه تکان بخوری خیس عرق می شوی. توی انبار روی پتو نشستیم. ناگهان صدای ترمز ماشین می شنوم. «حتماً برای گرفتن کلمن آمده اند»



## چغیر باغیرهای پسا انتخاباتی

وجود خواهد داشت. در انتخابات بعد از این هم، این تقابل را خواهیم داد. به ویژه در شهر تبریز، که جریان و جناح سیاسی، به معنایی که در تهران رایج است، مفاهیمی جالفتاده و رسمی نیستند و از سوی مردم نیز، کنش و واکنش آن‌ها چندان جدی گرفته نمی‌شود، چالش مذکور، شدت خواهد داشت. پرسش مهم و اساسی از منادیان و طرفداران «اصالت لیست» این است که اساساً این لیستی که امروز چنین مقدسش کرده‌اید، «کجا»، «چگونه» و با چه ساز و کار و اصولی نوشته شده؟ چطور می‌شود محصول گزینش محفل‌های دور از چشم مردم را، به یکباره بیرون داد و ادعا کرد که همین است و بس!

اتفاق کمی نیست که به خاطر این سنت‌های عجیب و غریب، انرژی نیروهای انقلاب را هرز می‌برند.

برای مجلس انقلاب اسلامی، چرا چاره‌ای نیست؟ چاره هست حتماً. کافی است از مشاهیر باد کرده به واسطه‌ی زر و سیم و دوپینگ عبور کنیم. مگر آن‌ها که همیشه با «چاره‌ای نیست» بر صدر امور نشانده‌ایم، چه گلی به سر انقلاب و مردم انقلاب زده‌اند که می‌ترسیم از دست بدهیمشان؟ هر از چندی، چند دوجین آدم معمولی را با فرمول ضد انقلابی «چاره‌ای نیست» هل می‌دهیم به رأس امور و آن‌ها هم می‌روند آنجا و مبهوت شکوه ساختمان مجلس و هاج و واج دکوئز نمایندگی می‌شوند. تمام کنیم این «چاره‌ای نیست» ویرانگر را.

**مغلطه‌ی اصالت لیست**  
چالش میان نظریه‌ی «اصالت لیست» و «اصالت اصلح فارغ از لیست» همچنان

**چاره‌ای نیست!**  
«چاره‌ای نیست؛ مگر غیر از این‌ها کسی داریم؟ به این‌ها هم رأی ندهیم، رقیب فلان فلان شده پیروز می‌شود» این‌ها، تکرار تریب جملات محبان انقلاب اسلامی در ایام انتخابات همه‌ی سال‌های اخیر بوده است. همچنان هم رایج است. نتیجه‌ی مکرر چنین باور نامشروعی، تن دادن به آدم‌های حداقلی و دول از آرمان‌های حداکثری بوده است. «چاره‌ای نیست» تعبیر مصلحت اندیشانه‌ی ای است ظاهراً. کم هم نیستند سیاسیونی که سال‌هاست به «چاره‌ای نیست» دامن می‌زنند و هر بار، این به اصطلاح مصلحت‌اندیشی ناصواب را به نام «تدبیر» و «عقلانیت»، حقنه می‌کنند به جماعت دلسوز و دل‌ناگران.

«چاره‌ای نیست» زهر هلاهل است

“  
هر از چندی،  
چند دوجین  
آدم معمولی  
را با فرمول  
ضد انقلابی  
«چاره‌ای نیست»  
هل می‌دهیم به  
رأس امور و آن‌ها  
هم می‌روند آنجا  
و مبهوت شکوه  
ساختمان مجلس  
و هاج و واج  
دکوئز نمایندگی  
می‌شوند.



اهمیت این مسئله از آنجاست که سال‌هاست این روند را تحمیل کرده‌اند به فضای سیاسی شهر و در نتیجه از ورود چهره‌های جدید و تحول‌گرا و انقلابی‌تر از خودشان به میدان، جلوگیری کرده‌اند.

### کلکسیون‌های لیست انتخاباتی؟

کاندیدایی که اسمش را در لیست می‌گذارند و او، گردن‌فرازان و فاتحانه، در کنار یاران دیگرش ایستاده و عکس تبلیغاتی می‌اندازد و کلی با آن لیست، کیفور می‌شود، اما نمی‌داند که با چه سازوکاری و توسط چه کسانی اسمش در لیست مزبور رفته، مدعی است که «حصار فضائل ملت» است! طرف، نمی‌داند (شاید هم از شرم، کتمان می‌کند) که ارباب ثروت و قدرت، در تهران نشسته‌اند و او را صرفاً به اعتبار لباسش، در لیست مطلوبشان گذاشته‌اند تا کلکسیون البسه و جنسیت لیستشان کامل شود. وقتی از او می‌پرسند، فلاتی که اسمش در تاریخ جمهوری اسلامی، مترادف شده با فساد اقتصادی و آلودگی مالی، چه نسبتی با تو دارد که اسم تو را در لیست گذاشته، خودش را به آن راه می‌زند که «او را به من چه!» فعلاً به من رای بدهید بروم مجلس؛ بعداً همه‌ی این روابط را کشف خواهیم کرد!

### دفع افسد به فاسد می‌کنیم!

سیاسیون محافظه‌کار انقلابی‌نما، که در سال‌های اخیر، شغل لیست‌نویسی را هم به مشاغل عیدیه‌ی خود افزوده‌اند، برای متقاعد کردن مردم برای تن دادن به گزینه‌های حذقلی، توجیه می‌تراشند که برای «دفع افسد به فاسد»، باید از انتخاب اصلح چشم پوشید و به انتخاب صالح تن داد. که اگر بر انتخاب اصلح، اصرار بورزید، از آن سوی، فاسد به پیروزی می‌رسد؛ و این، بیشتر به ضرر انقلاب و اسلام است! یا اینکه می‌گویند «صالح مقبول، به از اصلح نامقبول»!

این قاعده‌ی دیرپای آقایان بوده. هیچ‌گاه نشده است که غیر از این بگویند. از ماه‌ها پیش از انتخابات، با همین ابزار به میدان می‌آیند و تمام هم‌تشان بر این است که مردم را از اصرار بر انتخاب اصلح گمنام بترسانند. این همه را در پوشش و پوستین «مصلحت اسلام و انقلاب» انجام می‌دهند. یعنی منت‌راهبردشان را بر سر اسلام و انقلاب می‌نهند. می‌گویند با این روش، می‌خواهیم اسلام را از خطر فاسدین نجات دهیم!

نتیجه این می‌شود که با علم به اصلح

نبودن تعداد قابل توجهی از آدم‌هایشان، بر انتخاب آن‌ها پای می‌فشارند و حتی اگر چند سال هم فرصت و مجال برای کار داشته باشند، باز هم برای شناساندن اصلح و افضل تلاش نمی‌کنند. به یاد می‌آوریم ادوار گذشته را که دقیقاً با همین توجیه، به سراغ متدینین آمدند و گفتند «حالا وقت اصرار بر انتخاب اصلح نیست؛ فعلاً خطر بزرگتری در پیش روست. به این‌ها رأی بدهید بروند، بعداً چهار سال فرصت داریم تا چهره‌های شایسته‌تر را به مردم بشناسانیم و در انتخابات بعدی، آن‌ها را می‌آوریم به میدان!» و امروز، همان فردایی است که دیروز می‌گفتند! و امروز هم بر همان قاعده استوارند. امروز هم می‌گویند که «حالا وقت اصرار بر انتخاب اصلح نیست؛ فعلاً خطر بزرگتری در پیش روست و...»

جماعت محافظه‌کار قبیله‌گرا، که سیاست، حرفه‌شان شده، به فرایندی تن نخواهند داد که نتیجه‌اش، بالا آمدن شایستگی خارج از حصار قبیله‌ی آن‌ها باشد. محال است که آن‌ها برای کشف و شناساندن رویش‌های به مراتب شایسته‌تر از خود، تلاش کنند و دل بسوزانند. غیرممکن است که این جماعت مسحور قدرت، برای انتخاب احتمالی اصلح و افضل ریسک کنند. آن‌ها حاضرند آدم‌های بسیار معمولی، ناشناس و بی‌استعداد را تنها به دلیل هم‌قبیله‌گی در لیست‌های خود قرار بدهند، اما حضور حتی یک نفر اصلح بیرون از قبیله‌شان را بر نمی‌تابند. این جماعت، سالهاست که با انقلاب، چنین می‌کنند و هر بار، بار انقلاب و مردم انقلاب روی زمین می‌ماند و خود می‌روند.

### شرایط خطر!

همواره «شرایط خطر» را پیش می‌کشند و اینکه اگر به این‌ها (آدم‌های حذقلی خودشان) رأی ندهید، چنین می‌شود و چنان. یادشان رفته که اصولاً انقلاب اسلامی، همواره در شرایط خطر بوده و خواهد بود. انقلاب، آنگاه در شرایط خطر نیست که خود، آرام گیرد و برود توی لاک خودش. انقلاب، تازگی که انقلاب است و در حال شدن و حرکت کردن، در شرایط خطر قرار دارد. لطفاً پشت «شرایط خطر» پنهان نشوید.

### دوپینگی‌ها

انتخابات، برای سیاسیون (آن‌ها که سیاست، شغلشان است) صرفاً طریقت



### جماعت

### محافظه‌کار

### قبیله‌گرا، که

### سیاست،

### حرفه‌شان شده،

### به فرایندی تن

### نخواهند داد که

### نتیجه‌اش، بالا

### آمدن شایستگی

### خارج از حصار

### قبیله‌ی آن‌ها

### باشد. محال

### است که آن‌ها

### برای کشف

### و شناساندن

### رویش‌های

### به مراتب

### شایسته‌تر از

### خود، تلاش کنند

### و دل بسوزانند.

### غیر ممکن است

### که این جماعت

### مسحور قدرت،

### برای انتخاب

### احتمالی اصلح و

### افضل ریسک کنند.

### آن‌ها حاضرند

### آدم‌های بسیار

### معمولی، ناشناس

### و بی‌استعداد

### را تنها به دلیل

### هم‌قبیله‌گی در

### لیست‌های خود

### قرار بدهند، اما

### حضور حتی یک

### نفر اصلح بیرون

### از قبیله‌شان را

### بر نمی‌تابند.

دارد؛ یعنی سازوکار انتخابات، فقط به این درد می‌خورد که این‌ها انتخاب شوند و بروند مجلس و در ساختار قدرت حضور یابند. این تیپ نماینده‌ها، نوعاً، در همان تجربه‌ی اول، به حرفه‌ای‌های سیاست وصل می‌شوند تا بقای خود را از این طریق تضمین کنند. با آدم‌بزرگ‌های عرصه‌ی سیاست می‌بندند و می‌شوند آدم‌بزرگ‌ها.

کاندیدای دوپینگی چند سال پیش، که کیسه‌ی خلیفه به دست، خانه‌به‌خانه و کوچه‌به‌کوچه می‌گشت و حاتم‌وار می‌بخشید و با وعده‌های پیش‌پاافتاده‌ای مانند انتقال دانشجو از فلان واحد دانشگاه آزاد به تبریز و وعیده‌هایی مشابه، جلب رأی می‌کرد، حالا دیگر، به چند بزر در چند نقطه‌ی شهر بسنده می‌کند. او دیگر به جای کارهای کلاس‌پایینی مانند کوچه‌گردی، حرف‌های باکلاس و اساسی می‌زند. مثلاً از رأی سرنوشت‌سازش برای تصویب برجام می‌گوید و اینکه در مکه بود و اگر خودش را بهارستان نمی‌رساند، آرای هیئت دوازده‌نفره در مورد تصویب یا عدم تصویب برجام، به نفع عدم تصویب بود. و او خودش را از مکه به تهران رساند و با یک رأی موافقتش بر برجام، معادله را عوض کرد. او حالا، مدعی است که سرنوشت کشور را و لابد جهان را با رأی خود رقم زده است! بازی در میدان بزرگان یعنی این. او دیگر کاری به کار مردم حیدرآباد و امامیه و ملازینال ندارد.

طریقت داشتن انتخابات، یعنی ابزارانگاری انتخابات. و ابزارانگاری مردم، این بیماری، البته در قماش‌های شبه‌انقلابیون هم دیده شده. شبه‌انقلابیون، همان‌ها هستند که به مدد دلسوزی و دغدغه‌مندی متدینین، دوپینگ می‌کنند و با قاعده‌ی «چاره‌ای نیست» انتخاب می‌شوند ولی به مرام نخستین و به آمل و آرمانهای متدینین وفادار نمی‌مانند.

اصلح حضور در مجلس، آن‌ها را هم به دام حرفه‌ای‌ها انداخته و زیر یوغ آدم‌بزرگ‌های سیاست برده. آنچنانکه رأی و نظر خود را - که امانت مردم است در دست او - دودستی تقدیم رئیس قبیله (ترجمه‌ی باکلاشش، می‌شود فراکسیون) می‌کنند. آن‌ها چشم در چشم رئیس قبیله دارند تا موافقت و مخالفتشان را با او تنظیم نمایند.

دوپینگی‌ها، دیر یا زود بیمار می‌شوند. دوپینگی‌ها، در بزنگاه‌های انقلاب، قافیه را می‌بازند (می‌فروشدند) به سوداگران. چندانکه باخندند. چندانکه فروختند.



بازتاب

## عاشورا، نمایش اوج عرفان



علیرضا جوادی قام

«امام خمینی عرفان را از گوش به آغوش آوردند، عارفی که خودش را گوشه‌ای کشیده و کاری به جامعه نداشته باشد و به عبادت فردی بپردازد این فرد نه تنها عارف نیست بلکه بسیار خودخواه و خودپسند است که به فکر تنها خویشتن است مگر در شریاطی مانند تقیه که خود آن هم برای گسترش دین است و شریاطی استثنایی و موقعیت‌شناسی می‌خواهد.

مقاله آقای «توید ناصر» را با عنوان «سردرگم در میانه‌ی اولویت و کار خوب! تأملی در کارهای فرهنگی بسیج دانشجویی دانشگاه تبریز» خواندم. ضمن تأثیر و تحسین موضع کلی نگارنده، به عبارتی بسیار تعجب‌برانگیز برخوردی که با وجود کمی وقت مجبور شدم برای روشن شدن مطلب، چندجمله‌ای را معروض دارم. اینکه نگارنده محترم از رخوت تشکل‌های دانشجویی و استفاده بهینه از ظرفیت‌های چنین تشکل‌هایی اظهار نگرانی کرده‌اند قابل تقدیر است، و اینکه اولویت در کارهای فرهنگی از قبیل: برنامه‌های دشمن، فساد ستیزی، نابسامانی‌های علوم انسانی، کرسی‌های آزاداندیشی و مخصوصاً تحریف تفکر امام باید تنظیم گردد بسیار بجاست و یا اینکه رسالت فعالیت بسیج دانشجویی پنج نفر نماز شب خوان و ۱۰ نفر استنادار تحویل جامعه دادن یک نگرش حداقلی است، از جهتی درست است، چون خیلی از شیخ و شیوخ نهروان هم اهل نماز و شب‌زنده‌داری بودند ولی... از جهتی هم اگر ما بتوانیم یک نفر را هدایت کنیم انگار کل دنیا را هدایت کرده‌ایم و اگر یک نفر را گمراه کنیم مثل این است که کل دنیا را گمراه کرده و یا کشته‌ایم و از جهتی نباید به فعالیت‌هایی که انجام می‌دهیم قانع باشیم، چون قانع و راضی شدن

به فعالیت‌های فرهنگی در عصر حاضر که بمباران تهاجم فرهنگی از درودیوار می‌بارد، مانع پیشرفت است.

امام علی (ع) می‌فرمایند: اگر امروز ما با دیروزمان مساوی باشیم، متضرر هستیم؛ پس درست است نباید به حداقل‌ها قانع شد.

و اما عبارتی که مرا مجبور کرد در دفاع از حریم مقدس و والای عرفان ناب اسلامی چندکلمه‌ای بنگارم این بود که نویسنده صفت عرفانی بزرگانی چون آیت‌الله سعادت پرور و آیت‌الله بهجت و آیت‌الله مشکینی و مدنی و... را نگاه حداقلی و ناقص خوانده بود!! در صورتی که درجه بالای مسلمانی، درجه و مقام عرفانی اوست چون این عارف است که در ظاهر دین متوقف نمی‌شود و به باطن نیز توجه دارد، و فقه یک نگاه حداقلی، عمل به واجبات دین و نمره قبولی است (یعنی ما را بهشتی می‌کند)، ولی شاگرد ممتاز بودن مقام والای عرفانی است که اوجش در پیامبر عظیم‌الشان (ص) و علی (ع) و قیام امام حسین (ع) و اهل بیت علیهم‌السلام است.

اینکه ذکر کرده بودند آیت‌الله سعادت پرور تبریزی نبودند، درست است ولی مگر ما در دین خود شهر و نژاد و... داریم؟! مگر ملاک در دین ما تقوا نیست؟! در ثانی آیت‌الله سعادت پرور دست‌پرو شده و شاگرد

علامه طباطبایی بودند که مقام معظم رهبری ایشان را عارفی واصل می‌نامند. برترین صفت علماء و شهدای بزرگ صفت عرفانی آن‌هاست، معلوم است که عرفان حقیقی ناب اسلامی را با عرفان‌های کاذب اشتباهی گرفته‌اند، تعجب دیگر در اینکه رابطه ایشان با دانشگاه را نتوانسته بودند دریابند در صورتی که رابطه عرفان ناب اسلامی خیلی عمیق است چون دانشگاهیان باید مسلمانان عامل انقلابی تربیت شوند که عصاره آن عرفان شیعی است، عرفان حسین (ع) است. عاشورا نمایش اوج عرفان ناب است نه شطّ حیات حلاج و بایزید و خیال‌بافی‌های صوفیه. دعای عرفه امام حسین (ع) بهترین درس عرفانی برای عرفای بزرگ است. نگاه حداکثری به دین نگرشی عرفانی است، یعنی شناخت عمیق خدا و عشق به او و عمل عاشقانه و عاجزانه به فرامینش مثل اطاعت دل‌چسب عاشق از معشوق که انقلاب و مجاهدت و ایثار و شهادت و... را می‌طلبد که سمبلشان پیامبر عظیم‌الشان و علی (ع) و حسین (ع) و ائمه اطهار هستند. آیت‌الله جوادی آملی می‌فرمایند: امام خمینی عرفان را از گوش به آغوش آوردند، عارفی که خودش را گوشه‌ای کشیده و کاری به جامعه نداشته باشد و به عبادت فردی بپردازد این فرد نه تنها عارف نیست بلکه بسیار خودخواه و خودپسند است





که به فکر تنها خویشتن است مگر در شرایطی مانند تقیه که خود آن هم برای گسترش دین است و شرایطی استثنایی و موقعیت‌شناسی می‌خواهد.

فرموده بودند مقام معظم رهبری (مدظله) فرموده‌اند: نیاز لحظه‌ها را باید شناخت، کاملاً فرمایش متین و معقولی است. یکی از مهم‌ترین نیازهای زمان، تحریف امام راحل یعنی افکار و انقلاب و نحوه زندگی ساده آن بزرگوار و اندیشه‌ها و منش‌های بالا و بلند فلسفی و عرفانی ایشان است که اگر نسل امروز و مسلمانان و دانشجویان و بسیجیان در دفاع از افکار بلند حضرت امام(ره) نباشند، مسلماً فردا خیلی دیر خواهد بود. فرق حضرت امام رضوان‌الله‌علیه با بقیه علما و فقها (امام در روزگاری فریاد می‌زند که: و الله گنه‌کار است کسی که فریاد نزنند ای علمای اسلام به داد اسلام برسید و...) در وجهه فلسفی و عرفانی اوست که او را وادار به انقلاب می‌کند.

امام کاظم(ع) می‌فرمایند: اگر در اقصی نقاط دنیا به مظلومی ظلم شود و ما راضی و ساکت باشیم شریک در ظلم آن ظالم هستیم، فرق امام با بقیه این بود که ایشان اسلام را عبادت بدون عمل و انزوا نمی‌دانستند و این از دیدگاه‌های عمیق عرفانی اسلامی آن بزرگوار بوده چرا که معرفت عقلی و فقهی به تنهایی عشق و کشتش و انقلاب و تحرکی ایجاد نمی‌کند و یا خیلی ضعیف است و این عشق و انقلاب و حرکت را عرفان حقیقی می‌تواند ایجاد کند، چون معرفت شهودی که عرفا از آن دم می‌زنند نوعی مواجهه با خداست.

مگر علی(ع) نمی‌فرمایند که: «ما

رأیت شیئاً الا و رأیت الله قبله و معه و فیه» و این یک دیدگاه عرفانی است که همه‌جا و با همه چیز خدا را ببینیم. و مگر قرآن نمی‌فرماید: «و هو معکم اینما کنتم (حدید ۴) خدا همه‌جا با شماست»، خوب این معرفت عمیق است که محبت می‌آورد و محبت است که اطاعت می‌آورد، و از تو به یک اشاره، از من به سر دودین می‌شود.

آن عارفی که تکالیف شرعی را انجام نمی‌دهد معلوم است در محبتش خللی است. عالم طبیعت برای حیوان و نبات خلق شده و جای انسان، به خاطر داشتن بُعد حیوانیت است که موقتاً در این عالم است. (مرغ باغ ملکوت نیم از عالم خاک/ چند روزی قفسی ساخته‌اند از بدن) انسان اگر مقداری عمیق باشد درمی‌یابد که این عالم خاکی او را کفایت و راضی و آرام نمی‌کند و در نتیجه به ماوراء عالم ماده و طبیعت توجه می‌کند. اصلاً اگر کسی به این نیاز فطری ماورایی نرسد هنوز به نوع انسانی‌اش نرسیده و در رتبه حیوانی و کودکی باقی‌مانده. در حقیقت هدف از خلقت انسان این است که عمرش را در معرفت الهی صرف کند و این معرفت عمیق او را عاشق خدا، مطیع و بنده او خواهد ساخت.

به‌غلط مشهور است که مسیحیت دین عشق است، اسلام دین معرفت و یهودیت دین فقه؛ در صورتی که ما اگر معرفت صحیح داشته باشیم همه چیز را به دست می‌آوریم و بدون شک مراتب معرفت که از مرتبه پایین حسی و تجربی شروع می‌شود و بعد در مرتبه‌هایی بالاتر به مرتبه عقلی و انتزاعی و تجردی

**د**امام کاظم(ع)  
می‌فرمایند: اگر در اقصی نقاط دنیا به مظلومی ظلم شود و ما راضی و ساکت باشیم شریک در ظلم آن ظالم هستیم، فرق امام با بقیه این بود که ایشان اسلام را عبادت بدون عمل و انزوا نمی‌دانستند و این از دیدگاه‌های عمیق عرفانی اسلامی آن بزرگوار بوده چرا که معرفت عقلی و فقهی به تنهایی عشق و کشتش و انقلاب و تحرکی ایجاد نمی‌کند و یا خیلی ضعیف است و این عشق و انقلاب و حرکت را عرفان حقیقی می‌تواند ایجاد کند، چون معرفت شهودی که عرفا از آن دم می‌زنند نوعی مواجهه با خداست.

می‌رسد و در مرتبه‌هایی متعالی‌تر به معرفت عرفانی و کشف و شهود باطنی می‌رسد.

همچنین پرداخت به شاهراه اصلی که عرفان اسلامی است، باید به زیرمجموعه عملی آن که مبارزه و امر به معروف و جهاد و ایثار و... می‌باشد، باید تخصصی و جداگانه پرداخت و اولویت‌بندی کرد. وقتی علی(ع) می‌فرمایند: تمام فرایض دینی در مقابل امر به معروف و نهی از منکر مانند آب دهان در مقابل اقیانوسی می‌ماند اهمیت بی تفاوت نبودن در مقابل ظلم و فساد برایمان آشکارتر و اولویتی مضاعف پیدا می‌کند. این‌ها همه درست‌اند ولی دریابیم که این فرایض مهم و انقلابی زیرمجموعه عرفان اسلامی است که در عصر ما نمونه بارزش امام رضوان‌الله‌علیه بودند و باید کارنامه خود را در مقاطع مهم با «منویات رهبری» تطبیق داد چون ولایت‌فقیه ستون اسلام پویا و حاکم است. آیت‌الله جوادی آملی می‌فرمایند: «عرفان، برهان و قرآن، یک حقیقت واحدند و از همدیگر قابل تفکیک نیستند». بله دوستان عزیزم؛ امروز بزرگ‌ترین خطر، تحریف افکار والای امام امت است و در این زمینه ظاهربینانی مانند تفکیک‌یون و حجتیه، خیلی فعال‌اند که افکار امام را با جمالات ظاهری خود امام زیر سؤال می‌برند و مخالف اسلامی عرفانی، فلسفی و انقلابی هستند و فقط به عبادت و نقل حدیث و اخبار ظاهری دین که بقول امام امت همان اسلام آمریکایی است می‌پردازند. باید مقابل این نوع افکار ضد امام هوشیار و بیدار بود. بله عاشورا اوج نمایش عرفان است.

## تحدید انقلاب

# با اصولگرایی صرفاً سیاسی



علی سلیمانیان

اصولگرایی سیاسی، جریان اصیل انقلاب نیست و برای همین هم کارکردش در تراز انقلاب اسلامی نیست. رفتارشناسی این جریان سیاسی در طی سال‌های ظهور و دوامش، ثابت می‌کند این جریان، قابلیت رساندن جامعه به مطلوب انقلاب اسلامی را ندارد و هر چه که پیش‌تر می‌رود از اقتضائات انقلاب فاصله‌ی بیشتری نیز پیدا می‌کند.

«اصولگرایی صرفاً سیاسی»، علیرغم ادعایش، جریان اصیل انقلاب نیست. این را خیلی از حزب‌اللهی‌ها، اشتباه می‌گیرند. اگر چه در بین جریانات عمده‌ی سیاسی کشور، نزدیک‌ترین جریان سیاسی به گفتمان انقلاب شاید همین جریان باشد، اما از آنجا که محدود به حوزه‌ی سیاست است و تقریباً ساحات دیگر را رها کرده و یا آنها را از نظرگاه سیاسی فهم می‌کند، قهراً نمی‌تواند جریان اصیل انقلاب قلمداد شود. انقلاب اسلامی، جنبشی معرفتی و مکتبی عملی در همه‌ی ساحات حیات با دغدغه‌ها و آرمان‌هایی از جنس تمدن است و تقلیل آن در سطح روزمرگی‌های سیاسی، جفایی است بس بزرگ به انقلاب. اصولگرایی سیاسی به دلیل تک‌ساحتی بودن، در اغلب مسائل، ایجابی عمل نمی‌کند. تهدیدمحور است و نکاشته در پی برداشت می‌رود. سرمایه‌گذاری درازمدت ندارد و همه‌ی هم و غم‌اش امروز است و رفع چالش‌های امروزین. چرخه‌ی طبیعی امور را به درستی مراعات نمی‌کند و برای همین هم خیلی مواقع دست خالی است و در آنات حساس، خود را مامور عمل به اضطراب می‌یابد تا عمل به انتخاب، تصمیماتش بیش از آنکه ایجابی باشد، دفعی است و منفعل شرایط بیرونی. فرصت‌سوز است و غیرتکلیف‌گرا. هویتش همیشه قائم به وجود خودش نیست و آن را در نفی قطب مقابل تعریف می‌کند. عرصه‌ی سیاست برای این

جریان، همیشه دو قطبی است و قایل به وجود جریانی دیگر خارج از این دو قطبی نیست، برای همین هم موقعیت‌یابی جریانات و افراد برای این جریان، تابعی از قاعده‌ی «با ما و اگر نه بر ما» است. این طرز تلقی از مسائل، بر ساحات دیگر هم، سایه انداخته است. فرهنگ، هنر، اقتصاد، موضوعات اجتماعی، محیط زیست، ورزش و همه چیز تحت تاثیر این معرفت خاص از موضوعات است و به شدت سیاست‌زده و اکثراً مغفول.

گفتمان اصیل انقلاب اما، گفتمانی جامع الاطراف، فرصت‌محور و تکلیف‌گراست. در پس نفی‌اش، اثباتی تدارک دیده است و برداشت را از مسیر کاشت و داشت می‌آغازد. به دنبال کشف ظرفیت‌های مغفول و تقویت آن‌هاست و اگر امروز به هر دلیلی توفیقی نیابد، خمودی به خود راه نمی‌دهد و فردا و فرداها را از نظر نمی‌اندازد. اهل جزم مساعی و عمل حداکثری به تکلیف است و اضطراب‌ها و پیشامدها، او را محصور و مقهور نمی‌سازند. فرصت‌آفرین است و فعال. هویتی ثبوتی دارد اگر چه، نفی باطل را هم از لوازم اثبات خویش می‌داند. استقلال دارد و به دنبال استطاعت است و هیچ ساحتی از زندگی انسانی را عاری از موضوعیت و اهمیت نمی‌داند.

اصولگرایی سیاسی، جریان اصیل انقلاب نیست و برای همین هم کارکردش در تراز انقلاب اسلامی نیست. رفتارشناسی این جریان سیاسی در طی

سال‌های ظهور و دوامش، ثابت می‌کند این جریان، قابلیت رساندن جامعه به مطلوب انقلاب اسلامی را ندارد و هر چه که پیش‌تر می‌رود از اقتضائات انقلاب فاصله‌ی بیشتری نیز پیدا می‌کند. البته این، به آن معنا نیست که جریانات دیگر سیاسی موجود این قابلیت را داشته باشند. به طریق اولی، جریانات دیگر که زاویه‌ی بیشتری با گفتمان انقلاب دارند، وضعیتشان از این هم وخیم‌تر است و فجیع‌تر.

القصد تشدید شرایط و تعمیق روزافزون اضطراب، برآمده از کارکردهای ناکارآمد جریانی است که خودش را جریان اصیل انقلاب می‌داند اما در واقع این چنین نیست و نمی‌تواند پا به پای انقلاب، پیش برود. گفتمان انقلاب اسلامی، باید در فکر جریانی باشد که نسبت بیشتری با عرصات متنوع مکتبش داشته باشد و این نقیصه‌ی تحدید و تخصیص موضوعات در ساحت سیاست را، جبران کند. باید دنبال جریانی بود که نه تنها بتواند بر نقصان تک‌ساحتی بودن، فائق آید، بلکه به دنبال کار جهادی و سعی مکفی برای انجام تکالیف باشد و نه یک جریان تک ساحتی شب امتحانی که نتیجه‌اش همیشه حداقلی و رو به تنزل است. گفتمان انقلاب باید دنبال جریانی حداکثری باشد و ساختارهای جدیدی برای جریان انقلاب ایجاد کند و اگر نه نخواهد توانست آن چه که آمال و آرمان انقلاب اسلامی بوده است را تأمین کند.





تلنگر

# وکلائی که به حال خود رها می‌شوند



حامد حامدی



این فرایند  
تا آنجا ادامه  
می‌یابد که جای  
وکیل و موکل  
عوض می‌شود.  
باعث تنبلی،  
محافظه‌کاری و  
مصلحت‌سنجی  
و خودمحوری  
نماینده می‌شود.  
نماینده با تکیه  
بر حامیان  
جدیدی که در این  
راه پیدا می‌کند،  
کوچک‌ترین  
انتقاد از  
عملکردش را از  
حامیان قدیمی،  
بر نمی‌تابد.  
به تدریج، نوعی  
تقدس بر خود و  
عملکرد خود قائل  
می‌شود که نباید  
مورد خدشه و  
پرسش قرار  
بگیرد.

نماینده‌شان را وادار به موضع‌گیری‌های  
کاربردی جهت حل مشکلات کشور  
نمی‌کنند. آنها را به چالش نمی‌کشند و...  
و جالب اینجاست که این رفتار دقیقاً  
عکس رفتاری است که با تکیه بر  
«حساس تکلیف» نسبت به اسلام، انقلاب،  
نظام و قانون و... در حمایت از کاندیدا در  
ایام انتخابات داشته‌اند.

این فرایند تا آنجا ادامه می‌یابد که جای  
وکیل و موکل عوض می‌شود. باعث  
تنبلی، محافظه‌کاری و مصلحت‌سنجی و  
خودمحوری نماینده می‌شود. نماینده با  
تکیه بر حامیان جدیدی که در این راه پیدا  
می‌کند، کوچک‌ترین انتقاد از عملکردش  
را از حامیان قدیمی، بر نمی‌تابد. به تدریج،  
نوعی تقدس بر خود و عملکرد خود قائل  
می‌شود که نباید مورد خدشه و پرسش  
قرار بگیرد.

این در حالی است که انگیزه‌ی متعالی  
حامیان این نماینده‌ها (تکلیف محوری)  
ایجاب می‌کند که نماینده را بعد از  
انتخاب، به حال خود رها نکنند و نظارت  
بر عملکرد او را هم جزو تکالیف خود  
بدانند. اتفاقاً چشم جامعه و توده‌ی مردم،  
به کسانی دوخته‌شده که به اعتبار  
تکلیف‌مداری‌شان، جسارت و جرات مطالبه  
از نماینده‌ها را دارند. وقتی این افراد که  
بالقوه، توان و امکان مطالبه دارند، این  
تکلیف را رها می‌کنند، توده‌ی مردم نیز با  
نامیدی، به قهر رو می‌آورند. بدیهی است  
که در چنین شرایطی، آرای نماینده‌های  
بی‌تفاوت و گریزان از اجتماع مردم، در  
دوره‌های بعدی کاهش پیدا کند.

بنابراین، گروه‌های تکلیف‌مدار، بیش و  
پیش از هر گروه دیگری، باید در پیگیری  
امور مربوط به نماینده‌ها و نظارت بر  
عملکرد آن‌ها جدی باشند. و این، بهترین  
راه برای پاسخگو کردن وکیل است.

انتخابات دارند؛ خیلی ساده. پول می‌گیرند  
و بازار تبلیغاتی کاندیدا را گرم می‌کنند.  
گروه چهارم گروهی هستند که اهداف  
سیاسی دارند و برای رسیدن خود و گروه  
سیاسی متبوع خود به مجلس تلاش  
می‌کنند.

اما گروه پنجم، گروه پنجم گروهی هستند  
که اولاً بالذات شرکت در انتخابات را تکلیف  
می‌دانند؛ نیت قربتاً الی الله می‌کنند و در  
میان کاندیداها موجود برای آن‌کس که  
اصلاح تشخیص می‌دهند، تبلیغ می‌کنند.  
معرفی اش می‌کنند، به جمع‌های  
همیشگی‌شان می‌برند و مشاوره‌هایی  
برای جذب آرا به آن‌ها می‌دهند.

در میان این پنج گروه، گروه سوم که  
قرارشان با کاندیدا همان موعد تبلیغات  
است و تمام. گروه اول و دوم و چهارم هم  
که پیگیر مطالبات خود از کاندیداها  
خواهند بود. اما گروه پنجم، با وجود  
خلوص بیشتر در پیگیری پیروزی نماینده  
یا نماینده هایشان، کمترین جدیتی  
در دنبال کردن آنها نداشته‌اند. گویا،  
هدفشان صرفاً این بود که یکی را همسو  
با باورهای خود به مجلس بفرستند و کار  
تمام شود.

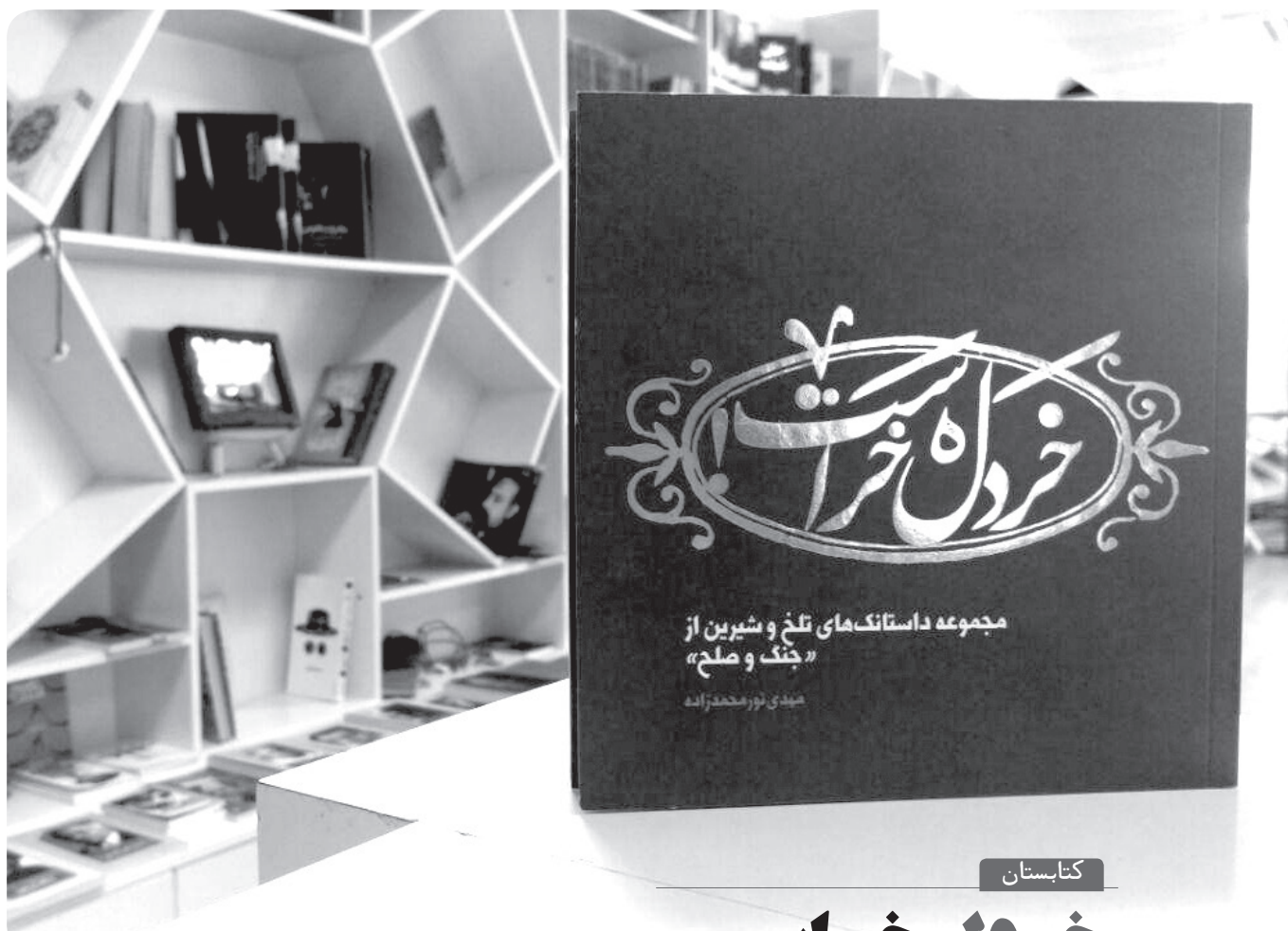
خیلی برایشان اهمیت ندارد که  
نماینده‌شان در مجلس، آیا واقعاً در جایگاه  
نماینده‌گی خانه ملت است؟ عکس‌العملش  
در مقابل لویای و طرح‌هایی که برای  
تصویب به صحن مجلس می‌آید چیست؟  
موضع‌گیری‌هایش در خصوص مسائل  
فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی روز  
کشور چیست؟

خیلی دیده نشده است که درباره‌ی این  
مسائل، نظر خود را به نماینده‌ی خود  
منتقل کنند. در صورت موضع‌گیری  
برخلاف رأیی که خود درست تشخیص  
می‌دهند، اهل اعتراض آن چنانی نیستند.

ایام انتخابات که فرامی‌رسد، انگار که فصل  
کاری عده قابل توجهی از جماعت مستعد  
هم آغاز می‌شود؛ برگزاری جلسات محفلی  
در محلات مختلف شهر، جمع‌آوری بانک  
اطلاعاتی اشخاص و اصناف مختلف برای  
برقراری ارتباط، ارسال پیامک، دعوت به  
جلسات و... تشکیل ستادهای مردمی  
با استفاده از ظرفیت مغازه‌های آشنا،  
همانگی سخنرانی در مساجد، هیئات  
و محافل مذهبی، همفکری برای مدل  
تبلیغات شهری و... از کارهایی است که  
این عده که به «انتخاباتچی» مشهورند،  
برای کاندیداها انجام می‌دهند.

این صنف، خود چند دسته‌اند: دسته‌ی  
اول افرادی هستند که شانس کاندیدای  
مطلوبشان را برای پیروزی بالا می‌دانند و  
به فکر استفاده‌های پس‌انتخاباتی از قدرت  
یک نماینده‌اند؛ اعم از رانت اقتصادی  
(امتيازات ویژه، وام‌های کلان و...) بهره  
گیری از قدرت چانه‌زنی نماینده در  
انتصاب مقامات محلی و استفاده‌هایی از  
این قبیل. نمایندگانی که با دست‌ان توانی  
این گروه به مجلس می‌رسند در طول  
چهار سال نمایندگی، وامدار این افراد  
هستند و خواسته‌ها و مطالباتشان را باید  
پیگیری می‌کنند. اگر نتوانند این گروه  
از حامیان خود را راضی نگه دارند، برای  
انتخابات بعدی، با مشکل مواجه خواهند  
شد و نه تنها این گروه را از دست خواهند  
داد، بلکه این گروه، بدل به مخالفانی  
سرسخت برای او خواهند شد.

گروه دوم افرادی هستند چشم داشت  
به جایگاه کاندیدا حتی در صورت عدم  
پیروزی دارند. می‌دانند که بالاخره  
ریاستی و مدیریتی به کاندیدایشان خواهد  
رسید و امیدوارند که او قدر نان و نمکی  
که باهم خورده‌اند را بدانند.  
گروه سوم چشم داشت مادی از ایام



کتابستان

## خردل خراست

نگاه حسین عباسپور به جدیدترین اثر مهدی نورمحمدزاده

مرتبط بودن داستانک‌ها به یکدیگر، در فهم بهتر موضوعات مطرح شده به‌خوبی می‌تواند ذهن مخاطب را درگیر و روشن کند. نثر روان و ساده و به دور از کلیشه‌های معمولی که خوانش یک رمان یا داستان را سخت می‌کند، مزیت دیگر کتاب است. تصویرسازی‌ای که خواننده‌ی کتاب می‌تواند بعد از هر داستانک مجسم کند نیز بسیار حائز اهمیت است.

داستانک‌ها علاوه بر اینکه در ذهن، تداعی‌گر بیان خاطرات رزمندگان به سبک داستانی هستند اما درواقع شاید یک تجربه‌ی ذهنی و هذیان‌پاکی باشد که نویسنده در ذهن و افکار خویش با آن‌ها درگیر است. نوعی تلنگر و بیان وضع موجود و بازگشت به آرمان‌هایی ست که با قطره‌قطره خون شهیدان به دست آورده‌ایم نیز تلقی می‌شود.

«بحران عروسی» سعی داشته و دارد که به نگاهی انتقادی مصائب جنگ و همچنین دوری از آرمان‌های اصلی که در دوران بعد از جنگ آن را صلح می‌نامیم و آن‌ها را به باد فراموشی سپرده‌ایم را از زاویه‌ای دیگر به تصویر بکشد. از محاسن بارز کتاب می‌توان به ارتباطی که یک مخاطب می‌تواند با داستانک‌ها برقرار کند اشاره کرد. بدین معنی که مخاطبی که کتاب‌خوان حرفه‌ای نیست به همان اندازه با داستانک‌ها ارتباط برقرار می‌کند که یک کتاب‌خوان حرفه‌ای. همه غرق در موضوع و محتوای داستان‌های کتاب می‌شوند. این امر خود یک ویژگی عالی محسوب می‌شود که یک اثر در عین قابل فهم بودن برای مخاطبانی از یک طیف، برای طیفی دیگر از مخاطبان دارای لایه‌های درون محتوایی و نهفته دیگر نیز باشد. همچنین پیوستگی و

خردل‌های در سینه کاشته شده‌ای که امروز در حال جوانه زدن هستند! «خردل خراست» نه رمان است و نه داستان. آنچه در این کتاب می‌خوانیم، مینی مال و چندخطی‌هایی هستند که اسمش را «داستانک» گذاشته‌اند. بیش از چند سطر نیست اما در دل این داستانک‌ها، حرف‌هایی وجود دارد که هم رمان است هم داستان. داستان‌های شیرین از جنگ تلخ و داستان‌هایی تلخ از صلح بعد از جنگ.

کتاب «خردل خراست» جدیدترین اثر «مهدی نورمحمدزاده» تقدیم شده است به سه دسته از اصحاب جنگ: گروهی که منکر گذشته‌ی خود شده‌اند، گروهی که بی‌اعتنای گذشته بودند و گروهی که هنوز در حسرت روزهای گذشته خود هستند. مهدی نورمحمدزاده چه در این کتاب و چه در کتاب قبلی‌اش

«مخاطبی که کتاب‌خوان حرفه‌ای نیست به همان اندازه با داستانک‌ها ارتباط برقرار می‌کند که یک کتاب‌خوان حرفه‌ای. همه غرق در موضوع و محتوای داستان‌های کتاب می‌شوند. این امر خود یک ویژگی عالی محسوب می‌شود»





کتابستان

# نہضت میهن پرستان ارسباران

نویسنده: بهزاد محمدخانی

ناشر: موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران

**د** کتاب نهضت میهن پرستان ارسباران به تحولات عمده‌ی تاریخی و سیاسی دوران معاصر در منطقه‌ی ارسباران می‌پردازد. بخشی از سرفصل‌های کتاب عبارت‌اند از: جنگ‌های اول و دوم ایران و روس، مجاهدت‌های مجاهدان ارسبارانی در ستاد فرماندهی عباس میرزا در خدآفرین، مجاهدت‌های مرزی حاج صفقلی خان محمدخانی و دریافت نشان سرتیپی از مظفرالدین شاه، جنگ جهانی دوم و آثار حملات روس‌ها در ارسباران، اقدامات و فعالیت‌های فرهنگی و عوام‌فریبی دولت روسیه در قالب شاعر، نویسنده در ارسباران، مجاهدت‌های مرزی شهیدان رضاقلی خان محمدخانی، عالیشان محمدخانی، طالب

آدم‌هایی که شاهد زنده‌ی برخی اتفاقات بودند. بنابراین می‌توان گفت این کتاب منبع دست‌اول برای مطالعه محسوب می‌شود.

نام کتاب از جنبش میهن‌پرستی سال ۱۳۲۴ گرفته شده است. جنبشی که اعضای آن با قرآن عهد می‌بندند که تا آخرین قطره‌ی خون خود از مرزهای کشور دفاع کنند.

گفتنی است، مجاهدان این نهضت، پس از نبردهای سنگین و خونین، با دخالت و حضور ارتش سرخ شوروی، دستگیر و به تبریز منتقل شده و پس از محاکمه‌ی صوری و تبلیغات فراوان فرقه، در هفتم اسفندماه ۱۳۲۴ به شهادت رسیده‌اند.

قره‌باغی، عبدالله قره‌باغی، موسی خان معروف به همای، عبدالله خان محمدخانی، میرصمدخان احمدی، میرحسن خان احمدی، علی عباس خمارلو، امامعلی خمارلو و... علیه قوای ارتش سرخ و فرقه دموکرات آذربایجان.

در ضمایم کتاب فهرست و زندگینامه شهدای آذربایجان علیه فرقه دموکرات که در سال ۱۳۲۷ توسط وزارت جنگ تحت عنوان «شرح‌حال شهدای نظامی و غیرنظامی لشکر ۳ آذربایجان» منتشر شده، آمده است.

کتاب به‌گونه‌ای برگرفته از تاریخ شفاهی است. برای تدوین محتوا، با آدم‌های زیادی مصاحبه شده است.

کتاب نهضت میهن پرستان ارسباران به تحولات عمده‌ی تاریخی و سیاسی دوران معاصر در منطقه‌ی ارسباران می‌پردازد. بخشی از سرفصل‌های کتاب عبارت‌اند از: جنگ‌های اول و دوم ایران و روس، مجاهدت‌های مجاهدان ارسبارانی در ستاد فرماندهی عباس میرزا در خدآفرین، مجاهدت‌های مرزی حاج صفقلی خان محمدخانی و دریافت نشان سرتیپی از مظفرالدین شاه، جنگ جهانی دوم و آثار حملات روس‌ها در ارسباران، اقدامات و فعالیت‌های فرهنگی و عوام‌فریبی دولت روسیه در قالب شاعر، نویسنده در ارسباران، مجاهدت‌های مرزی شهیدان رضاقلی خان محمدخانی، عالیشان محمدخانی، طالب

نکته

تاملی در کارکردهای مجتمع تجاری ولیعصر

# دو صد گفته چون نیم کردار نیست

می‌کنم؛ این خطر است در راه ما... جامعه‌ای ما باید روحیه‌ی مصرف‌گرایی را کنار بگذارد و خودش را از آن چیزهایی که در فرهنگ‌های غربی ترویج می‌شود، رها کند.» ۱۳۶۹/۹/۱۴

عجیب است در جامعه‌ای که باید قناعت و صرفه‌جویی، ارزشی فرهنگی به شمار آید اکنون در کنار تبلیغات مستقیم و غیرمستقیم رسانه‌های مختلف و نصب بیلборدهایی که از صبح تا شب مردم را به مصرف‌زدگی و مدگرایی بیشتر ترغیب می‌کنند برخی نهادهای فرهنگی هم، بستر را برای بروز این رفتار هموارتر می‌کنند. وقتی فکر نظام‌یافته‌ی فرهنگی بر ما حاکم نباشد، قطعاً خیلی وقت‌ها، فرهنگ را به نفع اقتصاد، قربانی خواهیم

محصولات فرهنگی و موردنیاز شهروندان و طلاب، نمی‌شد بهتر از این، از قابلیت این مجتمع بهره برد؟ نمی‌شد به‌جای تبدیل چنین مرکزی آن‌هم در بیخ گوش حوزه‌ی علمیه، به محلی برای عرضه‌ی محصولات ترکیه و کالاهای تجملی و تبلیغ توره‌ای مسافرتی اروپا و مالزی و تایلند و گرجستان، مجتمعی آبرومند برای فروش کتاب، فیلم، نرم‌افزار و سایر محصولات فرهنگی موردنیاز طلاب، دانشجویان و متدینین برپا نمود؟ به‌راحتی و با تعریف کارکردی کاملاً فرهنگی برای چنین مکانی، حوزه‌ی علمیه هم می‌توانست به رسالت دینی و انقلابی خود عامل باشد و هم با درآمدهای مالی متناسب با ماهیت خود، به استقلال مالی برسد. متأسفانه، متولیان امر، ساده‌ترین و البته مخاطره‌آمیزترین راه را انتخاب کرده‌اند.

البته به این نکته توجه داریم که مصرف‌گرایی و مدگرایی جزو پدیده‌هایی است که جامعه‌ی ما در سال‌های گذشته با آن گریبان گیر بوده و یکی از راه‌های رسوخ سبک زندگی غربی در بین مردم کشورمان نیز تقویت این پدیده به نحای مختلف بوده است. مع الاسف، نه‌تنها رسانه‌ها و مراکزی که هیچ تعهدی نسبت به هویت اسلامی و ملی مردم ندارند، بلکه مراکز منتسب به حاکمیت اسلامی نیز پا در مسیری گذاشته‌اند که هر روز، جامعه را بیشتر به سمت رویگردانی از زندگی ایرانی و اسلامی هدایت می‌کند. این در حالی است که مسئولین فرهنگی ما باید با اموری که به ترویج اسراف و تبذیر و اضرار کمک می‌کند مبارزه کنند. رهبر انقلاب هم به‌صورت مداوم در مورد دوری از مصرف‌گرایی و تجمل و اثرات مخرب آن، هشدار و انذار می‌دهند: «ما امروز متأسفانه دچار اسراف و مصرف‌زدگی هستیم. من بارها این را عرض کرده‌ام، بازهم عرض

آن روزها که در دانشگاه تبریز تحصیل می‌کردم، هر روز روبروی دانشگاه تبریز، طلبه‌های پرشوری را می‌دیدم که در حال رفت‌وآمد به حوزه علمیه حضرت ولیعصر (عج) هستند و به‌واسطه‌ی همین همسایگی فیزیکی دانشگاه تبریز و حوزه، کمابیش در جریان برنامه‌ها و اتفاقات پیرامون حوزه ولیعصر (عج) بودم. تا اینکه چند سال پیش، تحرکات و تدارکات عملیات ساختمانی در محوطه‌ی جلوی حوزه علمیه به چشم خورد. اوایل، زمزمه‌هایی مبنی بر ساخت خوابگاه برای طلبه‌ها یا ساخت مجموعه‌ی فرهنگی و... به گوش می‌رسید. چند ماه که گذشت، چندین دهانه مغازه، در این محوطه پدیدار شد. با خود فکر می‌کردم که حتماً به دلیل مجاورت حوزه علمیه ولی‌عصر با کتابخانه عمومی ولی‌عصر و دانشگاه تبریز، لابد می‌خواهند کتاب‌فروشی یا مراکز توزیع محصولات فرهنگی و مرتبط با مثلاً سبک زندگی راه خواهند انداخت. انتظاری که به ماهیت حوزه علمیه نزدیک‌تر بود. مغازه‌های ساخته‌شده کامل شدند و به‌تدریج، آرم شرکت‌های داخلی و خارجی نظیر Avecci و... بر سر در مغازه‌ها نقش بست. و البته، تابلوی روان بزرگی که «توره‌ای اروپا، مالزی، تایلند، گرجستان و...» در آن چشمک می‌زد!

البته در کنار این تابلوها و برندهای رنگارنگ، در بالای این مجتمع تجاری با کاشی کاری خوش‌رنگی نوشته‌اند «مجتمع تجاری ولیعصر». همچنین نوشته‌اند: «قال الصادق (ع): التَّجَارَةُ تَزِيدُ فِی الْعَقْلِ!» بی‌شک عدم وابستگی مالی حوزه‌های علمیه و نهادهای انقلابی به بودجه‌های نفتی، باعث پیشرفت و ارتقا عملکرد آن‌ها خواهد شد؛ ولی آیا در این برهوت فرهنگی و فقدان مراکز تولید و توزیع



نوید ناصر

نمی‌شد به‌جای تبدیل چنین مرکزی آن‌هم در بیخ گوش حوزه‌ی علمیه، به محلی برای عرضه‌ی محصولات ترکیه و کالاهای تجملی و تبلیغ توره‌ای مسافرتی اروپا و مالزی و تایلند و گرجستان، مجتمعی آبرومند برای فروش کتاب، فیلم، نرم‌افزار و سایر محصولات فرهنگی موردنیاز طلاب، دانشجویان و متدینین برپا نمود؟



باشد. یا ترغیب مردم برای سفر به اروپا و مالزی و تایلند و گرجستان و... با آن ذهنیتی که نسبت به این مکان‌ها وجود دارد، چه تناسبی با ذات پاک و مطهر حوزه‌ی علمیه دارد؟

برای برون‌رفت از وضعیت فعلی اقتصاد و رسیدن به وضعیت اقتصادی مطلوب انقلابی، باید نهادها و سازمان‌ها و تک‌تک مردم بستر لازم برای تحقق اقتصاد مقاومتی را فراهم آورند. ولی متأسفانه هنوز نهادهای انقلابی و منتسب به حکومت اسلامی، در این مسیر لنگ می‌زنند: «از روزی که این سیاست‌های اقتصاد مقاومتی اعلام شده است و ذکر آن مکرر گفته شده است، مسئولین مختلف -دولتی‌ها، مجلس محترم، دستگاه‌های مختلف، مسئولان گوناگون- در مقام حمایت و ستایش از این سیاست‌های اقتصاد مقاومتی برآمده‌اند و مکرر گفته‌شده، لکن تجربه‌ی بنده به من می‌گوید که ستایش کافی نیست؛ تعریف کردن کافی نیست؛ حرکت لازم است. بله، افرادی می‌آیند، می‌شنینند، در منبرهای عمومی یا در جلسات خصوصی از مزایای این اقتصاد مقاومتی مطالبی را بیان می‌کنند و غالباً هم درست است، اما خب باید اقدام کرد، عمل کرد.» ۱۳۹۳/۳/۴

**د**  
**حوزه علمیه**  
**تراز انقلاب**  
**اسلامی حوزه‌ای**  
**است که امام**  
**بزرگوار ما**  
**در سخنان**  
**خود به کرات**  
**ویژگی‌های آن**  
**را برشمرده و**  
**بی‌شک فراهم**  
**کردن بستر**  
**برای القای**  
**مصرف‌گرایی**  
**و مدگرایی از**  
**شئون یک حوزه**  
**علمیه انقلابی**  
**نیست**

از طرف دیگر در سال‌های اخیر، موضوع حمایت از تولید داخلی از سوی رهبر معظم انقلاب، مکرراً مطرح می‌شود. به‌عنوان مثال رهبر معظم انقلاب در سخنرانی اول فروردین سال ۱۳۹۳ در حرم رضوی فرمودند که «مسئولان باید از تولید ملی حمایت کنند. تولید ملی، اساس و حلقه‌ی اساسی پیشرفت اقتصاد است. مسئولان باید از تولید ملی حمایت کنند. چه‌جوری؟ یک‌جا که قانون لازم دارد، حمایت قانونی کنند؛ یک‌جا که حمایت قضایی لازم است، انجام بگیرد؛ یک‌جا که حمایت اجرایی لازم است، باید تشویق کنند و کارهایی بکنند؛ باید این کارها انجام بگیرد. تولید ملی باید رونق پیدا کند.» ۱۳۹۳/۱/۱

با این وصف، تبلیغ و ترویج برندهایی نظیر Avecci و Kilim که هر دو از محصولات کشور ترکیه هستند، چه توجیهی دارد؟ وجود برندهای ایرانی، elin, jasmin, Balsa البته با شکل و شمایل خارجی که بر سر درب مغازه‌ها نقش بسته و وجود ویتترین‌ها و دکورهای آن‌چنانی و ترغیب جامعه به سبک زندگی غربی (همان‌طور که از وبسایت‌های شرکت‌های اشاره‌شده نیز می‌توان برداشت کرد) در این مغازه‌ها، در کنار مکان مقدسی مثل حوزه علمیه ولی عصر نمی‌تواند صورت خوشی داشته

کرد. حوزه علمیه تراز انقلاب اسلامی حوزه‌ای است که امام بزرگوار ما در سخنان خود به کرات ویژگی‌های آن را برشمرده و بی‌شک فراهم کردن بستر برای القای مصرف‌گرایی و مدگرایی از شئون یک حوزه علمیه انقلابی نیست. چون ترغیب به مصرف، اقتصاد جامعه را به سمت افزایش واردات سوق می‌دهد و افزایش واردات هم وابستگی ما را به اقتصاد کشورهای دیگر دوجندان می‌کند.

مگر نه این است که حوزه‌های علمیه، به‌عنوان پشتوانه و تکیه‌گاه مردم مسلمان، بیش و پیش از همه، عامل به قواعد مورد زندگی اسلامی و ایرانی باشند؟ به‌راستی چگونه می‌توان شهروندانی را که برای خرید کالاهای لوکسی مانند تخت‌خواب و مبلمان منزل و... به مجتمع ولعصر مراجعه می‌کنند، مورد خطاب و عتاب قرار داد که چرا تن به چنین ولخرجی‌هایی می‌دهند؟ واقعاً چه تأثیری در این خطاب خواهد بود؟ آیا به راه انداختن این بساط در محوطه‌ی حوزه‌ی علمیه، نشانه‌ی تأیید این‌گونه زندگی نیست؟ امام عزیزمان به حوزه‌های علمیه چنین تذکر داده‌اند: «اگر ما از زی‌متعارف روحانیت خارج شویم و خدای‌نخواستہ توجه به مادیات بکنیم در صورتی‌که خودمان را با اسم روحانی معرفی می‌کنیم، این منتهی ممکن است بشود به اینکه روحانیت شکست بخورد.» ۱۳۶۲/۴/۲۸



درنگ

# سیاست خارجی شهدا



دکتر احمد رضا بیضایی

«  
شهدا مرا  
ببخشید؛ من  
هنوز آن قدر  
نتوانسته‌ام کار  
تبلیغی برای  
جبهه‌ی شما بکنم  
که مردم دیگر به  
خاطر ملاحظات  
سیاسی  
دولتمردان در  
برابر مستکبرین،  
به شما نگویند  
«مدافعین حرم».  
نمی‌دانم اگر  
فردا لازم شد  
برای ادامه‌ی راه  
شما، در لیبی با  
استکبار بجنگیم،  
شهدایمان را  
باید شهدای چه  
راهی بنامیم  
تا به تریج  
قبای سیاست  
خارجی‌مان  
برنخورد.

۱+۵ به دیپلمات‌های ما لبخند می‌زند اما موشک تاو در اختیار مزدورانش در سوریه قرار می‌دهد تا دیده بان توپخانه ما را با تاو بزنند، چون رزمندگان جبهه مقاومت برای آمریکا اخم دارند. ظریف، دشمن قابل احترام کیسینجر است؟ باشد. اما شهید حامد جوانی که با موشک تاو در پشت توپ هدف قرار گرفت خار چشم آمریکا بود. او با ما هفته‌ی گذشته گفته است اسد باید برود تا جنگ تمام شود. ما اما تا جولان را از اشغال اسرائیل آزاد نکنیم و خاکریز مقاومت را سینه‌به‌سینه‌ی سرزمین‌های اشغالی نجس‌باییم جنگ تمام نخواهد شد. شهدا مرا ببخشید؛ من هنوز آن قدر نتوانسته‌ام کار تبلیغی برای جبهه‌ی شما بکنم که مردم دیگر به خاطر ملاحظات سیاسی دولتمردان در برابر مستکبرین، به شما نگویند «مدافعین حرم». نمی‌دانم اگر فردا لازم شد برای ادامه‌ی راه شما، در لیبی با استکبار بجنگیم، شهدایمان را باید شهدای چه راهی بنامیم تا به تریج قبای سیاست خارجی‌مان برنخورد. آهای خادمین شهدا! یادواره‌های شهدای مدافع حرم را که از آن صدای «مرگ بر آمریکا» به گوش نرسد، جان کری جنایتکار هم می‌پسندد. شما توی یادواره‌تان چند تا مرگ بر آمریکای بلند از مردم بگیرید، اجرش را ما از شهدا برای شما می‌گیریم!

ما نمی‌بخشیم دست‌هایی را که شهدا را بردند گذاشتند پشت ویتترین تا از پشت شیشه تماشایشان کنیم. چه کسی گفته شهدا فقط باید پوستر و عکس و یادواره باشند و هیچ خاصیت سیاسی نداشته باشند؟ توگویی شهدا رگ نداشتند، موضع نداشتند، سیاسی نبودند، آدم‌هایی بودند نازنین و آسمانی که هیچ نسبتی با این زمینی که در کف قداره‌بندهاست و احکام کتاب خدا در روی آن تعطیل است، نداشتند. هنوز هم دارند با شهدا همان می‌کنند.

من دست همه‌ی خادمین شهدا را می‌بوسم. یادواره‌هایی که برای شهدای مدافع حرم برگزار می‌شوند یکی از یکی بهتر و باشکوه‌تر است. برادر! اجر‌تان با خدا اما من به‌عنوان یک بسیجی خاکسار از شما می‌خواهم نگذارید شهدای مدافع حرم هم بروند پشت همان ویتترین پر نور و جذاب اما بی‌خاصیت که بوی همه‌چیز از آن به مشام می‌رسد جز مبارزه. والله قسم سیاسی‌تر از این شهدا در تاریخ انقلاب اسلامی نداشته‌ایم. خطوط سیاست خارجی جمهوری اسلامی را برای من وصیت برادرم ترسیم می‌کند که در مورد سوریه با دستخط خودش نوشته است: «این خاکریز نباید فرو بریزد؛ نباید.»

او با ما تیم مذاکره‌کننده جمهوری اسلامی مشکلی ندارد اما با این جمله‌ی برادر من مشکل دارد. گروه مستکبر

برای رفتن به شناسایی توی منطقه‌ای که ضدانقلاب آنجا بود، قرار بود بروند پای هلی کوپتر. آمدند تا جلو لشکر ۶۴ ارومیه. هلیکوپترها آنجا بودند. وقت اذان بود. وضو گرفتند. صمد عباسی، مهدی باکری را فرستاد جلو و نمازش را به او اقتدا کرد. بعد از نماز راه افتادند که بروند پای هلیکوپتر. تا محل هلیکوپترها، آقا مهدی با تسبیحش یک دور «مرگ بر آمریکا» گفت! بعد گفت: آقای مشکینی گفته ثواب «مرگ بر آمریکا» کمتر از نماز نیست. (به مجنون گفتم زنده بمان، کتاب دوم، چاپ اول، صفحه ۸۱)

حکایت انقلاب اسلامی و «مرگ بر آمریکا» این است برادر! راه، راه شهدا و خط، خط امام (ره) است و در اسلام سیاسی امام خمینی و یاران صدیق او، ثواب «مرگ بر آمریکا» کمتر از نماز نیست. سراغ عینیت سیاست و دیانت را از تسبیح مهدی باکری بگیر! اگر نه این تسبیحی که من و تو می‌چرخانیم هیچ شیطان کوچکی را نمی‌راند چه رسد به شیطان بزرگ آمریکا! شهدا سیاسی‌ترین آدم‌های انقلاب بودند. اگر کسی سیاسی‌تر از شهدا در جمهوری اسلامی سراغ دارد، بیاورد. از طرف دشمن هم که نگاه بکنی، تندروترین طرفدارهای نظام، شهدا بودند. سیاست خارجی جمهوری اسلامی را برای ما، تسبیح مهدی باکری تعریف می‌کند!



منتشر شد

# جدال دواسلام

جدال اسلام ناب محمدی ﷺ و اسلام آمریکایی  
گزیده جلد بیست و یکم صحیفه امام

به کوشش  
انجمن فرهنگی هنری  
شهریار مهرورز نجف آباد

جدال اسلام ناب محمدی ﷺ  
و اسلام آمریکایی

گزیده جلد بیست و یکم صحیفه امام

۱۸۱

«اولین و اصلی ترین نقطه در مبانی امام و نظرات

امام، مسئله «اسلام ناب محمدی» است؛ یعنی

اسلام ظلم ستیز، اسلام عدالت خواه، اسلام مجاهد،

اسلام طرفدار محرومان، اسلام مدافع حقوق

پابرهنگان و رنج دیدگان و مستضعفان. در مقابل

این اسلام، امام اصطلاح «اسلام امریکایی» را در

فرهنگ سیاسی ما وارد کرد. اسلام امریکایی

یعنی اسلام تشریفاتی، اسلام بی تفاوت در مقابل

ظلم، در مقابل زیاده خواهی، اسلام بی تفاوت در

مقابل دست اندازی به حقوق مظلومان، اسلام

کمک به زورگویان، اسلام کمک به اقویا، اسلامی

که با همه اینها می سازد. این اسلام را امام

نامگذاری کرد: اسلام امریکایی.»



مراکز فروش کتاب «جدال دواسلام»

تبریز، چهارراه آبرسانی جنب مسجد طوبی ۳۳۳۶۸۷۳۱

تبریز، میدان ساعت، روبروی بازار تربیت ۳۵۵۷۶۰۰۰



اشاره

از معجزات تدبیرِ مدیران

## نفس‌های آخر

# فخرِ صنعت آذربایجان



نورید مستفیضی

خبر کوتاه و فاجعه‌بار است: کارخانه ماشین‌سازی تبریز نفس‌های آخر خود را می‌کشد. در پس این حادثه که فاجعه علمی، صنعتی انسانی است جریان‌هایی خوابیده است.

به ابتدای داستان می‌رویم؛ به ۱۱ سال پیش وقتی در راستای اجرای اصل ۴۴ قانون اساسی، ماشین‌سازی تبریز برای واگذاری در لیست فروش قرار گرفت. اما تعلل مسئولین، قیمت بالا و اهلیت نداشتن خریداران، مانع از آن شد که این مادرصنعت در مسیر خصوصی‌سازی قرار گیرد. مسئله اینجاست که قرار گرفتن ماشین‌سازی در لیست واگذاری سبب شد تا کمک‌های مالی به این کارخانه حذف شود. علاوه بر این، اموال کارخانه که شامل خانه‌های سازمانی این کارخانه در مسیر جاده ائل‌گلی تبریز می‌شد به دلیل قرار گرفتن کارخانه در لیست فروش تخلیه شد. جالب اینجاست که ارزش ریالی این اموال، با قیمت خود کارخانه برابری می‌کند!

در سال ۱۳۹۰ این کارخانه به بانک صادرات واگذار شد اما این واگذاری ناقص و اصطلاحاً «خصوصیتی» با مخالفت نمایندگان مجلس و استاندارد وقت ناکام ماند. نکته قابل توجه اینجاست که بانک صادرات هم از این واگذاری تحمیلی ابزار نارضایتی می‌کرد چراکه در وظایف ذاتی بانک‌ها مدیریت شرکت‌های بزرگ صنعتی نیامده است؛ نکته‌ای که بارها از سوی رهبر انقلاب به مسئولین گوشزد شده است.

اما این پایان ماجرا نبود، موضوع

واگذاری ماشین‌سازی تبریز در دولت یازدهم رنگ و بوی دیگری یافت. با تشکیل دولت جدید، سازمان خصوصی‌سازی به مسئولین سابق آن در زمان اصلاحات سپرده شد. «پورحسینی» فردی نام‌آشنا در میان سیاسیون تبریز بود که مسئولیت ستاد تبلیغاتی حسن روحانی در انتخابات ۹۲ را بر عهده داشت و با تغییر دولت، به سازمان واگذاری صنایع به بخش خصوصی بازگشت. نام پورحسینی پس از انتخابات ۹۲ در چند مقطع بسیار شنیده شد. در موضوع واگذاری جنجالی آلومینیوم المهدی و ماشین‌سازی و البته خصوصی‌سازی بحث‌برانگیز و نافرجام باشگاه‌های پرسپولیس و استقلال.

پورحسینی در ابتدای سال ۹۴ اعلام کرد به دلیل اینکه سال جاری پایان برنامه پنجم توسعه است، همه‌ی کارخانه‌هایی که تاکنون واگذار نشده‌اند به فروش می‌رسند و چون اکثر این کارخانه‌ها زبان ده هستند دولت نمی‌تواند هزینه‌های آن‌ها را تأمین کند و باید منابع حاصل از فروش این صنایع در اختیار دولت قرار گیرد. این اظهارات برای کارخانه ماشین‌سازی تبریز که علیرغم نداشتن بودجه دولتی توانسته بود همچنان سرپا بایستد خبری شوک‌آور محسوب می‌شد. «اصل خادمی» مدیرعامل وقت ماشین‌سازی تبریز در این خصوص گفت: کارخانه به دلیل مسیر اشتباهی که سازمان خصوصی‌سازی در مورد آن در پیش گرفته در آستانه نابودی قرار دارد. خصوصی‌سازی با این اقدامات غیرعقلانی، خود از یک‌طرف و قوانین غلط واگذاری از سوی دیگر باعث شده

کارخانه به دلیل مسیر اشتباهی که سازمان خصوصی‌سازی در مورد آن در پیش گرفته در آستانه نابودی قرار دارد. خصوصی‌سازی با این اقدامات غیرعقلانی، خود از یک‌طرف و قوانین غلط واگذاری از سوی دیگر باعث شده نه منابع مالی به کارخانه تزریق شود و نه توسعه‌ای صورت بگیرد.

نه منابع مالی به کارخانه تزریق شود و نه توسعه‌ای صورت بگیرد. آقایان ادعا می‌کنند ماشین‌سازی ضررده است و ۱۷ میلیارد تومان ضرر داده است. اگر ضررده بودیم تا سال ۹۳ چگونه همه‌ی بدهی خود را تسویه کردیم؟! این در حالی است که ما سال گذشته یک محموله ۶ میلیون دلاری به یک کشور و یک محموله‌ی ۵ میلیون دلاری در نوبت دیگر به آلمان و ترکیه صادر کردیم. ولی با همه‌ی این اوصاف، متأسفانه این دوستان که کمر به نابودی کارخانه بسته‌اند در جاهای مختلف مصاحبه کردند و گفتند «ماشین‌سازی ضررده است» و به همین خاطر واگذارش می‌کنیم! همین اظهارات رییس سازمان خصوصی‌سازی باعث شده که کسی در داخل برای خرید با ما قرارداد نبندد!





این در حالیست مخالفان عنوان می‌کنند با فروش اموال این کارخانه یا کمک‌های مالی می‌توان آن را به سرعت به وضعیت ثبات رسانند. از سوی دیگر علیرغم اصرار سازمان خصوصی‌سازی برای فروش کارخانه، تاکنون کسی برای خرید آن مراجعه نکرده است. یکی از این دلایل قیمت بسیار بالای پیشنهادی بوده است. همین طولانی شدن پروسه، بیش از همه به اصل وجود کارخانه ضربه می‌زند. در پی اظهارات رییس سازمان خصوصی‌سازی، ۱۹ نماینده استان در مجلس، در نامه‌ای خطاب به وزیر صنعت خواستار جلوگیری از این واگذاری شدند. اما پورحسینی در مخالفت با نمایندگان مردم در خانه ملت اعلام کرد این واگذاری در صورت انجام خواهد شد. نعمت زاده

وزیر صنعت هم در سفرش تبریز با تأکید بر اینکه نباید در حال حاضر این کارخانه واگذار شود خبر از تعویق این واگذاری به مدت ۵ سال خبر داد. اما بلافاصله رئیس سازمان خصوصی‌سازی در گفتگویی اظهار داشت که ما کار خودمان را انجام خواهیم داد و آگهی در موعد مقرر منتشر خواهد شد. این اظهارات با واکنش تند مسئولین و نمایندگان همراه بود تا جایی که خادمی در گفتگویی اظهار کرد: پورحسینی از صنعت چیزی نمی‌فهمد و با این کارهایش، فخر صنعت آذربایجان در کل کشور را نابود می‌کند!

حقیقت هم این است ماشین‌سازی به دلیل ساخت ماشین‌افزار باکیفیت، برندی در صنعت کشور محسوب می‌شود. علیرغم این کاستی‌ها محصولات این کارخانه

**د**  
**ماشین‌سازی**  
**به دلیل ساخت**  
**ماشین‌افزار**  
**باکیفیت، برندی**  
**در صنعت**  
**کشور محسوب**  
**می‌شود. علیرغم**  
**این کاستی‌ها**  
**محصولات**  
**این کارخانه**  
**به کشورهای**  
**خارجی و**  
**صاحب‌سبک در**  
**صنعت صادر**  
**می‌شود.**

به کشورهای خارجی و صاحب‌سبک در صنعت صادر می‌شود. نقش این مادرصنعت تا بدان‌جا اساسی است که پایه صنعت کشور در حول همین کارخانه شکل گرفته و ارتقای صنعت در هر شاخه‌ای نیازمند وجود این چنین کارخانه‌ای است.

اصرارهای عجیب سازمان خصوصی‌سازی و سکوت معنادار مسئولین استانی، این کارخانه‌ی عظیم و استراتژیک را در معرض ورشکستگی کامل و نابودی قرار داده است. حتی اگر کارخانه‌ی ماشین‌سازی، در گذشته زبان ده نبود، امروز با این شرایط مشکوک و بی‌تحریکی مسئولین استان، عملاً زبان‌ده شده و قاعدتاً قیمتش به شدت پایین می‌آید. آن چنان که بتوان آن را به ثمن بخش فروخت!

سفر نامه

# روایت‌های «تازه»!

جستارهایی پراکنده و مستند

بخش نخست

از وضعیت شیعیان ترکمن عراق در جبهه مقاومت اسلامی



مهدی نور محمدزاده



«مظلوم عباس»  
از مجاهدان  
عراقی که به  
فیض جانبازی  
هم نائل شده  
بالحنی محکم  
و مطمئن برایم  
گفت: «بقا و  
وجود ما شیعیان  
عراق مرهون  
سه «علی» است!  
اول امیر المؤمنین  
علی (ع) که همه  
زیر سایه او  
هستیم، دوم سید  
علی سیستانی  
که فتوای جهادش  
عراق را از  
سقوط حفظ  
کرد، سوم سید  
علی خامنه‌ای  
که حمایت او  
و همراهی  
پاسدارانش،  
رزمندگان ما را از  
شکست در برابر  
داعش نجات  
داد!».

## مقدمه

اقلیت ترکمن‌های عراق که جمعیتی بین یک الی دو میلیون نفر از کل جمعیت عراق را تشکیل می‌دهد، اقوامی ترک‌زبان هستند که اکثراً در نیمه شمالی عراق ساکن هستند. غالب این اقوام از مسلمانان شیعه و سنی تشکیل شده و بخش اندکی از آن‌ها نیز معتقد به آیین‌های تصوف هستند. جمعیت ترکمن‌های عراق به زبان ترکی آذری سخن گفته و ریشه‌های فرهنگی و دینی مشترک زیادی با مردم ایران دارند. حتی برخی از محققان، ریشه تاریخی این اقوام را از ایران دانسته و آن‌ها را فرزندان و نوادگان تجار و بازرگانان عثمانی و ایرانی دانسته‌اند که در چندین دوره تاریخی به عراق سفر کرده و ساکن آن مناطق شده‌اند.

شهرهای کرکوک، موصل، تلعفر، طوزخورتو، داقوق، تازاخورتو و تسعین از عمده مناطقی هستند که ترکمن‌های عراق در آن پراکنده شده‌اند. طبق آمارهای غیررسمی حدود ۳۰ الی ۴۰ درصد جمعیت ترکمن‌های عراق را شیعیان تشکیل می‌دهند. هرچند که به علت عدم انجام آمارگیری‌های رسمی، این آمار قابل اطمینان نبوده و حتی آمارهای متفاوت و متضادی در این خصوص ارائه شده است.

شیعیان ترکمن عراق، در زمان حکومت صدام به خاطر سیاست نژادپرستی عربی

حزب بعث، مورد ستم و آزار بسیار حکومت و عمال بعثی آن قرار گرفتند. کوچ دادن اجباری ترکمن‌ها به مناطق دیگر، مصادره اموال و زمین‌های ترکمن‌های شمال عراق به نفع اعراب سنی منطقه، اعدام صدها نفر از ترکمن‌های شیعه به بهانه‌های واہی امنیتی از جمله جاسوسی برای ایران و آزار و شکنجه خانواده‌های اعضای سپاه بدر که بخش مهمی از آن‌ها از شیعیان ترکمن عراق بودند، از جمله موارد ظلم و تعدی حکومت صدام علیه این شیعیان مظلوم بوده است. پس از سقوط صدام نیز مناطق ترکمن نشین عراق، عموماً محل جولان و جنایت‌های متعدد گروه‌های تکفیری و القاعده بوده است. تا جایی که یکی از بزرگ‌ترین عملیات‌های انتحاری تاریخ عراق، در سال ۲۰۰۹ و در شهر تازاخورتو رخ داده و باعث شهادت ۹۰ نفر و مجروحیت ده‌ها نفر از شیعیان این شهر شد.

شیعیان ترکمن، پس از حمله داعش به عراق نیز دچار خسارات و آسیب‌های فراوان شده و عموماً از شهرهای اشغال شده توسط داعش شامل موصل، تلعفر و... مجبور به کوچ اجباری شدند.

درست یک هفته پس از حمله داعش به عراق و سقوط تعجب‌آور موصل، منطقه شیعه‌نشین بشیر نیز علی‌رغم چندین ساعت مقاومت مردمی، بالاخره به اشغال حرامیان داعش درآمد. اما با مقاومت جانانه و مردمی

اهالی منطقه، جلو پیشروی داعش و سقوط دیگر شهرها و روستاهای شیعه‌نشین منطقه گرفته شد و الحمدلله تا به امروز نیز، علی‌رغم کمبودهای بسیار و حملات متعدد داعش، خط پدافندی تازاخورتو به برکت خون بیش از ۱۳۰ شهید توانسته در برابر نیروی شیطانی داعش مقاومت کرده و مرزهای مقاومت شیعه را حفظ کند.

این یادداشت‌های ادامه‌دار که در پی دعوت جمعی از شیعیان مظلوم منطقه و سفر به مناطق ترکمن نشین عراق خاصه شهر مقاوم تازاخورتو و دیدار با افراد صاحب‌نظر در منطقه و بررسی میدانی اوضاع فرهنگی و اجتماعی منطقه نوشته شده، بر آن است که اهمیت و دلایل مظلومیت مضاعف شیعیان ترک‌زبان این مناطق را به شکل مستند بیان نموده و ضرورت انجام برخی اقدامات و پروژه‌های رسانه‌ای، فرهنگی و دینی جمهوری اسلامی ایران را در این مناطق تشریح کند. ضمن اینکه آشنایی فعالان فرهنگی و رسانه‌ای ما (با توجه به اشتراک زبانی با این شیعیان مظلوم) و اطلاع دقیق از اوضاع حساس و سرنوشت‌ساز این شیعیان ترک‌زبان در عراق، ظرفیت بالقوه‌ای است که می‌تواند منجر به تولید محصولات فرهنگی و هنری در موضوع جبهه مقاومت اسلامی شود. نقشه‌زیر موقعیت جغرافیایی شهر تازاخورتو (شهری با بیش از ۹۰ درصد جمعیت شیعه)،



سیستانی به چشم می خورد. «مظلوم عباس» از مجاهدان عراقی که به فیض جانبازی هم نائل شده با لحنی محکم و مطمئن برایم گفت: «بقا و وجود ما شیعیان عراق مرهون سه «علی» است! اول امیرالمؤمنین (علی ع) که همه زیر سایه او هستیم، دوم سید علی سیستانی که فتوای جهادش عراق را از سقوط حفظ کرد، سوم سید علی خامنه‌ای که حمایت او و همراهی پاسدارانش، رزمندگان ما را از شکست در برابر داعش نجات داد!»

شاید وجود پرتعداد امثال «مظلوم عباس» هاست که باعث شده شهر تازاخورماتو ملقب به «قم عراق» شود و همه جوانان شهر حتی دانشجوها و کارمندا هم داوطلبانه و به‌نوبت در خط حاضر شوند و به جهاد با جنود شیطان‌ی داعش افتخار کنند.

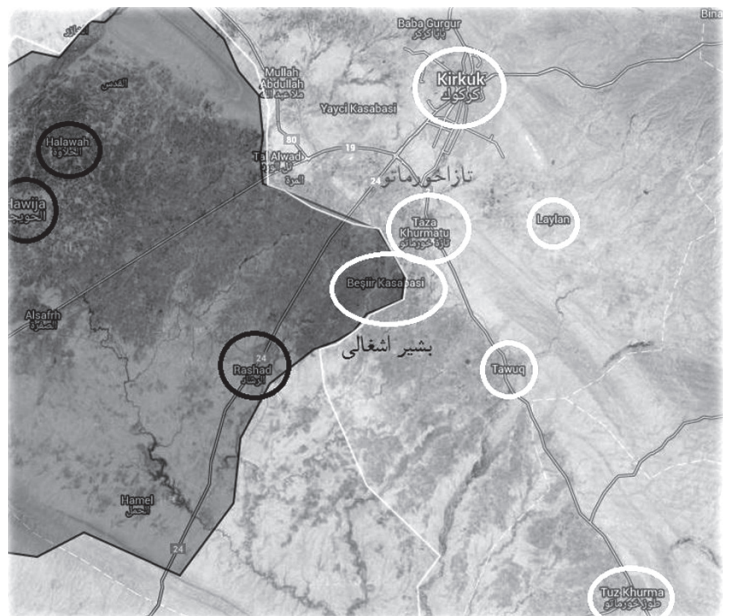
شیعیان ترکمن عراق، عاشقانه «سید سید» می‌گویند، همان‌طور که رزمندگان ما «امام امام» می‌گفتند. آن‌ها عاشقانه دل داده‌اند به فتوای جهاد سید سیستانی و جان‌برکف گرفته‌اند برای سر کشیدن جام شهادت، که در مکتب ما فرموده‌اند: «هیئات منالذله!»

ادامه دارد...

پی‌نوشت

\* اهالی منطقه، شهر «تازاخورماتو» را به‌اختصار «تازه» می‌گویند.

**د**  
**کدام مدیر ایرانی**  
**تا حال مثل**  
**مدیران ژاپنی،**  
**به خاطر اشتباه**  
**شرکت تحت**  
**امرش در برابر**  
**مشتری تعظیم و**  
**عذرخواهی کرده**  
**است؟! «اخلاق**  
**مدیریت» در**  
**واژگان مدیران**  
**ما چندان معنایی**  
**ندارد. برای همین**  
**هم در جامعه‌ی**  
**مارسیدن**  
**به منصب**  
**«مدیریت»**  
**مترادف**  
**رانت‌خواری**  
**و سوء**  
**استفاده‌های**  
**شخصی، جمعی**  
**و حزبی معنی**



شهرها و مناطق ترکمن نشین در شمال عراق و موقعیت شهر اشغالی بشیر

احمق ما خوشبختانه هیچ‌وقت آن را درست نفهمیدند!

حتی بین شیعیان ترکمن این نقل هست که مأموران امنیتی کشورهای حامی داعش، پس از سقوط موصل جلسه گذاشته بودند برای تصمیم در مورد اینکه اول به کربلا حمله کنند و پایتخت معنوی شیعیان را ویران کنند یا اینکه ابتدا بغداد را به‌عنوان پایتخت سیاسی عراق تصرف کنند! بحثشان طولانی شده بود و هر کدام روی تصمیم خودشان اصرار داشتند. وسط جلسه، یکی از مأموران وارد می‌شود و خطاب به جمع می‌گوید: «بلند شوید بروید پی کارتان! عراق دیگر سقوط نمی‌کند! همین امروز سید سیستانی فتوای جهاد داده و میلیون‌ها شیعه ریخته‌اند به خیابان‌ها و فریاد «لیک یا حسین» سر می‌دهند!»

این روایت جذاب و داستانی، واقعی باشد یا افرات، تفاوتی ندارد! آنچه مسلم است اینکه عمق علاقه و عشق شیعیان عراق به آیت‌الله سیدسیستانی حقیقتی غیرقابل‌انکار است.

حتی در اکثر شهرهای مناطق ترکمن عراق، از جمله طوزخورماتو، تسعین، داقوق و لیلان که دارای ترکیب جمعیتی شیعه و سنی هستند نیز، نفوذ مرجعیت شیعه و علاقه مردم به آن علی‌الخصوص آیت‌الله سیستانی کاملاً مشهود است. این موضوع در برخی شهرها مثل تازاخورماتو و آمرلی که جمعیت بالای ۹۰ درصد شیعه دارند، بسیار عمیق و پررنگ‌تر است، تا جایی که در اکثر بره‌های شهدا، تصاویر رهبر انقلاب در کنار آیت‌الله سید علی

شهر اشغالی بشیر و نیز شهرهای ترکمن نشین کرکوک، طوزخورماتو، داقوق و لیلان را نشان می‌دهد. مناطق با رنگ تیره متأسفانه هنوز تحت کنترل مستقیم داعش قرار دارند.

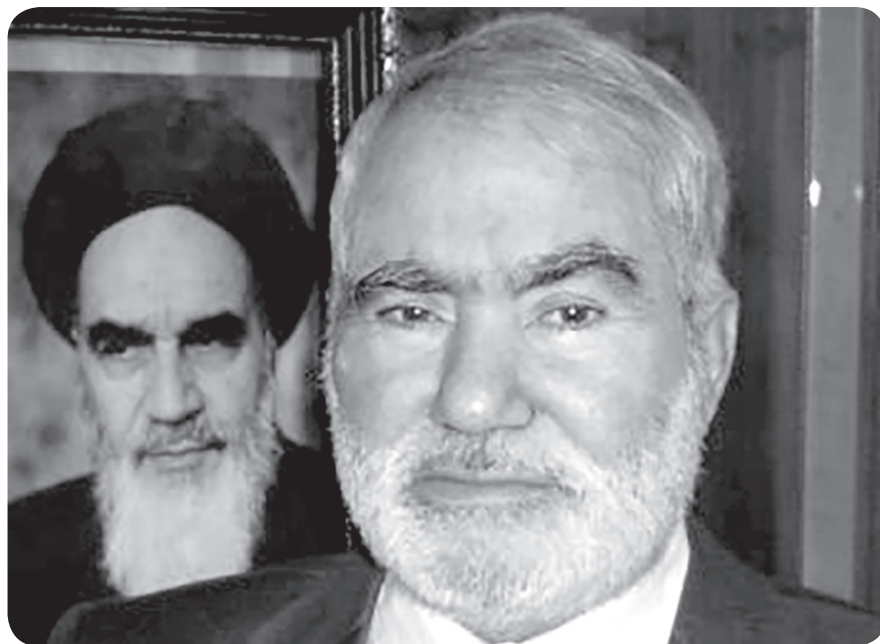
### ظرفیت‌های فرهنگی و دینی منطقه

وجود قومیت‌های مختلف، دین و مذهب متعدد و حاکمیت نژادپرستانه حزب بعث در طول سال‌های گذشته باعث شده مفهوم و معنای «ملت» در بین اهالی عراق کمرنگ باشد و مردم عراق بیش از هویت ملی خود، به هویت قومی، نژادی و منطقه‌ای خود باور داشته باشند. شاید اصلاً همین عامل بود که داعش و اربابانش را به این وسوسه انداخت که به عراق هجوم آورند. چرا که در نظر آن‌ها مردم و ارتش عراق متفرق بودند و به‌راحتی می‌شد با دمیدن در آتش تفرقه و جنگ مذهبی زمینه‌های سقوط و تجزیه عراق را به‌راحتی فراهم کرد. آن‌ها فکر همه‌چیز را کرده بودند و فقط از یک‌چیز غافل بودند... پیرمرد نحیف و دنیاگریزی چون سیدسیستانی!

هر کس که یکبار سفر اربعین را تجربه کرده باشد، خوب می‌داند که شیعیان عراق بیش از ما اهل «شور و عشق» هستند و عاطفه و هیجانات دینی آن‌ها غلیظ و پررنگ است. همین شور و عشق دینی، عاملی بود که آیت‌الله سیستانی به‌خوبی از آن استفاده کرد و با صدور فتوای جهاد در مقابل داعش، عراق را از سقوط حتمی نجات داد. «مرجعیت شیعه» و دامنه نفوذش چیزی است که دشمنان



تصویر شهید علی محمود در شهر تازاخورماتو



یاد

# فاطمه گفت وپر کشید

به یاد «حاج علی اکرام علی اف»

رهبر فقید اسلامگرایان

جمهوری آذربایجان

حسینی بنا نهاده شده است. دوست و دشمن چشم به ایران دارند. دوستان از مشاهده‌ی سعادت و خوشبختی مردم ایران، که در سایه تشیع و ولایت حاصل شده است خوشحال و دشمنان از ترس نابودیشان مضطرب و نگرانند.

حاجی علی اکرام می گفت من مسائل ایران را از سال ۱۳۵۵ شمسی پیگیری می کنم. او می گفت در سالهای نخست پیروزی انقلاب اسلامی ایران چون درآمد مالی ام خوب بود افرادی را در استارا و اردوباد تعیین کرده بودم و ماهیانه مبالغی به آنها می دادم که برنامه های دینی و مسایل ضروری را از رادیوی اردبیل و تبریز ضبط کنند و به من برسانند و من مطالب را پیاده می کردم و بعد از تکثیر به کل آذربایجان می فرستادم و در مجالس رسمی به بیان آن مطالب می پرداختم تا اینکه در سالهای بعد امکان دسترسی به امواج رادیوی اردبیل و تبریز فراهم شد. من رادیو خریده و به افراد مستمند می دادم تا به برنامه های مذهبی و سیاسی اردبیل و تبریز گوش دهند و مبنای اعتقادی خود را استوار سازند.

می گفت: من در دوران جنگ تحمیلی تمام حوادث جنگ را پیگیری می کردم چنانکه الان نام تمام عملیات ها را می دانم. ما مدام برای شهدای ایران فاتحه می فرستادیم. وقتی از رادیوی ایران شروع عملیاتی اعلام می شد و یا وضعیت قرمز اعلام می شد ما قرآن را بر سر گذاشته و همراه کودکانمان با تضرع و

از جسم بی جان او که نماد مجسم مبارزه با آن طاغوتیان بود.

حاجی علی اکرام مردی بود ساده، باصفا، شجاع و غیرتمند و عاشق ولایت. عاشق تشیع، عاشق آرمانها و اعتقاداتش که به خاطر آن بیست و هشت سال زجر و شکنجه را به جان خریده بود.

او سیمای زجر دیده ی شیعیان قفقاز بود که در دوران تزار روس و کمونیسم الحادی، زجرها کشیده، شکنجه ها دیده و زندانها تحمل کرده بودند اما از اعتقادات مذهبی خود دست نکشیده بودند. او وقتی از پدران خود که مخفیانه در دامنه کوهها، بیابانها و... به اقامه ی عزای حسینی می پرداختند سخن می گفت و یا از علمای رنج دیده ی قفقاز که به جرم ولایتمداری و نشر معارف اسلامی اعدام شده بودند سخن می گفت می توانستی از این حقیقت آگاه شوی.

حاجی علی اکرام حیات حقیقی خود را پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران می دانست. او پس از تأسیس حزب اسلامی در ۲۰ سپتامبر ۱۹۹۲ تا پایان عمر شبانه روز در نشر فرهنگ اسلامی و مبارزه با صهیونیسم تلاش کرد. او در این راه، انقلاب ایران را الگوی خود ساخته بود و علت آن را ولایتمداری انقلاب ایران می دانست. او می گفت من ایران را به خاطر امام خمینی (ره)، رهبر معظم انقلاب اسلامی (مدظله العالی) و مراجع عظام تقلید دوست دارم. ایران را دوست دارم چون کشوری است که براساس اهداف

در آخرین روزهای سال ۱۳۸۹ خورشیدی که دلها با استشمام عطر بهاری قرین شادی و نشاط بود خبری ناگوار این خوشی را به عزا و ماتم مبدل ساخت: «ابوذر آذربایجان، حاجی علی اکرام علی اف درگذشت».

حادثه، تقدیر الهی بود اما آنچه که همه را محزون می کرد هجران و فراق انسان مبارز، مجاهد، بزرگوار و نیک طبعی بود که تواضع را مشی خود و صواب را منطق خود ساخته بود. انسانی که بر اساس خلق نیکویی که داشت در اولین دیدار دل را مجذوب خود می ساخت. او با یک کودک، کودکانه و با یک پیرمرد همانند پیری کهنسال با کوله باری از تجربه و دانش سخن می گفت. او در مباحث ادبی همانند ادیبی تمام عیار ظاهر می شد و در مباحث سیاسی همانند سیاستمداری مقتدر.

آری حاجی علی اکرام مردی که ابوذر وار سالها در دفاع از ارزش های مذهبی و معنوی خود با طاغوتیان دیارش در ستیز بود و با بیانات حماسی خود آیه ت پوشالی و آرامش شیطانی آنها را درهم می شکست اکنون عازم سفری شده است به مقصد صدق، عند ملیک مقتدر.

او زبان گویای اسلام در آذربایجان بود که اکنون دوست و دشمن از مرگ او در هراسند، دوستان از فقدان او، که همانند رهبری شجاع راهنمای آنان در مبارزاتشان بود و کمتر کسی می تواند بعد از او این مهم را برعهده گیرد و دشمنانش در هراس



محمدقاضی دهی

وقتی از رادیوی ایران شروع عملیاتی اعلام می شد و یا وضعیت قرمز اعلام می شد ما قرآن را بر سر گذاشته و همراه کودکانمان با تضرع و زاری مردم ایران را دعا می کردیم. وقتی اعلام می شد که در جبهه های جنگ به وسیله ای نیاز است و سایل مورد نیاز را می خریدیم و به وساطت کنسولگری ایران به صورت مخفیانه به ایران می فرستادیم.



مابین خانواده‌های مستمند و بی‌سرپرست تقسیم می‌کردم. الان هم که بیش از ۱۵۰ سال است از زمان پدرزگر، در خانه‌مان شبانه‌روز به روی مردم و میهمانان باز است. ایشان نقل می‌کرد پدرم به من وصیت کرد که افراد غریبه و ناآشنا و یا هموطنان نیازمند وقتی دری را باز ببینند راحت می‌توانند مراجعه کنند و درخواست خود را مطرح کنند لذا من شبانه‌روز در خانام را باز می‌گذارم.

بر این اساس، همیشه از اقاصا نقاط آذربایجان، ایران و کشورهای مختلف به منزل او می‌آمدند و میهمان او می‌شدند. من روزی به ایشان عرض کردم شما با این حجم مراجعه و میهمان به خانه‌تان که بارمالی زیادی دارد و از طرفی بیماری شما اجازه آن را نمی‌دهد خسته نمی‌شوید؟ پاسخ داد: «کسی که با کاروانسالار دوست است باید در خانه‌اش وسیع باشد». (کروانچینان دوست اولان، دروازه‌سی گئن گرهک)

علی‌اکرام این شجاعت، صراحت، مبارزه با ظلم و ستم و دفاع از مظلوم را از سرورش حسین(ع) آموخته بود. او حسینی زیست و حسینی مرد. تنها فرزند ذکور، حسین، نقل می‌کرد که در ساعات آخر عمرش من و خواهراتم را فراخواند. وصیت‌های خود را جداگانه برای هر کدام از ما بیان کرد. سپس به من گفت سوره‌ی یاسین را تلاوت کن، من ده بار این سوره را تلاوت کردم، در نوبت دهم وقتی به آیه‌ی «وجعلنا من بین ایدیهم سداً و من خلفهم سداً فاغشیناهم فهم لایبصرون» رسیدم، پدرم این آیه را خود با صدای بلند تلاوت کرد، سپس شهداتین را بر زبان خود جاری کرد و سه بار امام حسین(ع) را به استمداد طلبید و این نوحه را که: زبانحال حضرت زینب است اما با شرح زندگانی‌اش سختیت داشت، زمزمه کرد: «حسین جور و جفای اشقیان من دثیوم یا سن...» و سپس با صدای بلند نام حضرت فاطمه زهرا(س) را یاد کرد و جان به جان آفرین سپرد.

او رفت و افسوس که آذربایجان اکنون نیازمند مردانی چون اوست و این دیار شاید سالها بعد از این نیز نتواند همانند او را پرورش دهد. چنانکه حکیم سنایی فرموده است:

سالها باید که تا یک سنگ اصلی زآفتاب  
لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن  
قرنها باید که تا یک کودکی از روی طبع  
عالمی گردد نکو یا شاعری زبباسخن  
عمرها باید که تا از لطف حق پیدا شود  
بایزیدی در خراسان یا اویسی در قرن

**حیات حقیقی خود را پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران می‌دانست. او پس از تأسیس حزب اسلامی در ۲۰ سپتامبر ۱۹۹۲ تا پایان عمر شبانه‌روز در نشر فرهنگ اسلامی و مبارزه با صهیونیسم تلاش کرد. او در این راه، انقلاب ایران را الگوی خود ساخته بود و علت آن را ولایت‌مداری انقلاب ایران می‌دانست. او می‌گفت من ایران را به خاطر امام خمینی(ره)، رهبر معظم انقلاب اسلامی (مدظله‌العالی) و مراجع عظام تقلید دوست دارم. ایران را دوست دارم چون کشوری است که بر اساس اهداف حسینی بنا نهاده شده است. دوست و دشمن چشم به ایران دارند. دوستان از مشاهده‌ی سعادت و خوشبختی مردم ایران، که در سایه تشیع و ولایت حاصل شده است خوشحال و دشمنان از ترس نابودیشان مضطرب و نگرانند.**

می‌دیدم مادرم در حسرت شنیدن اذان از مأذنه‌های مساجد می‌سوزد و در هنگام شنیدن اذان گریه می‌کند با خدا عهد بستم که تا زنده‌ام اذان را زنده نگاه دارم. لذا در هر شرایط اذان می‌دادم. وقتی در زندان بودم اذان می‌دادم که مرا اذیت کردند و گفتند تو شخص شناخته شده‌ای هستی و وقتی اذان می‌گویی زندانیان می‌فهمند که اینجایی و این برای ما بد است باید اذان نگویی، من در پاسخ گفتم من به خاطر اقامه اذان قیام کرده‌ام و الان دستگیر شده‌ام. اگر مرا پاره پاره هم کنید من اذان خواهم گفت و خلاصه هر چه کردند من به حرف آنها گوش ندادم و هر روز سه بار اذان می‌دادم و با صدای بلند قرآن می‌خواندم.

نقل می‌کرد من در دستگیری اول به ده سال زندان محکوم شدم، یازده ماه از دستگیری‌ام گذشته بود که یکی از دوستانم که با من دستگیر شده بود در زیر شکنجه به شهادت رسید. من یک ماه تمام به علامت اعتراض بر تخت او می‌نشستم نماز می‌خواندم، قرآن می‌خواندم و تکبیر می‌گفتم. در آن زمان متنی منظوم به این محتوا نوشتم که در سال ۱۹۷۹ میلادی در ایران یک انقلاب اسلامی رخ داد که گوشه‌ای از آن الان در نارداران به ظهور رسیده است که این متن را ماموران در سلول من دیدند و یک سال هم به زندان من افزودند و گفتند تو به جای پشیمان شدن و درخواست عفو کردن از رئیس جمهور، اکنون به فکر اغتشاش دیگری هستی.

من گفتم ببینید هر چه کنید من با شما سازش نخواهم کرد چرا که آب شیرین با آب شور مخلوط نمی‌شود. شما مانند ارتباطات علی‌اف خودفروخته غرب شده‌اید و مملکت را به صهیونیست‌ها و آمریکا می‌فروشید ولی ما از کشورمان و ملتمان دفاع می‌کنیم. شما در راه صهیونیست‌ها هستید و ما در راه امام حسین(ع).

روایت می‌کرد که قبل از فروپاشی من با قطار سفری به نخجوان داشتم در بین راه وقتی از نزدیکی مرز ایران می‌گذشتیم من با دیدن عکس امام که بر روی کوه نصب شده بود و سه ایرانی در کنار آن بودند، شروع به تکبیر گفتن و شعار «درد بر خمینی» کردم، ماموران قطار مرا دستگیر کردند و خلاصه پس از کش و قوس فراوان پس از کسب تعهد رها کردند.

او آنچه در توان داشت در راه خدا صرف می‌کرد. او می‌گفت من در دوران جوانی درآمد بسیار بالایی داشتم که همه را

زاری مردم ایران را دعا می‌کردیم. وقتی اعلام می‌شد که در جبهه‌های جنگ به وسیله‌ای نیاز است وسایل مورد نیاز را می‌خریدیم و به وساطت کنسولگری ایران به صورت مخفیانه به ایران می‌فرستادیم. او می‌گفت اولین بار که به زندان افتادم، جرم مرا جاسوسی برای ایران اعلام کردند. من به آنها گفتم که ما مثل شما خودفروخته نیستیم که جاسوسی کنیم، ما مسلمانیم، مومنیم و ایران را چون مراجع عظام تقلید ما که احکامشان لازم‌الاجراست در آنجا هستند دوست داریم. شما اگر توان دارید در آذربایجان اجازه‌ی فعالیت دینی دهید، حوزه‌های علمیه فعال شوند، طلبه‌ها به مقام مرجعیت نایل آیند و ما به آنها اقتدا کنیم. تاکید می‌کرد که من با ایران دوستم، اویس قرنی در یمن بود و پیامبر در مدینه با هم دوست شدند، ما هم با ایران دوستیم، چرا؟ چون در ایران اهل بیت وجود دارد، ولایت وجود دارد، ما تا جان در بدن داریم از ایران جدا نخواهیم شد، حتی فرزندانمان هم جدا نخواهد شد، مگر مسلمانی از ولایت جدا می‌شود؟

او می‌گفت: مردم ایران به اندازه ما قدر انقلاب و رهبری را نمی‌دانند؛ چنانکه بزرگان گفته‌اند ماهی تازمانی که در آب است قدر آب را نمی‌داند از آب که کنار افتاد قدر آب را می‌فهمد.

حاجی علی‌اکرام تاریخ شفاهی مبارزات و مجاهدتهای علما و فقهای بزرگ قفقاز با الحاد و بی‌دینی بود. او وقتی از شیخ رسول، شیخ احمد، شیخ باقر، شیخ حسن آقا و شیخ محمد امین ناردارانی که به دستور استالین اعدام شده بودند و یا وقتی از شیخ غنی بادکوبه‌ای، اردم مبارز و شجاعی که تاریخ از بیان فضایلش ناتوان است سخن می‌گفت اشک از چشمانش سرازیر می‌شد.

او می‌گفت: پدرم دوستی داشت که در زمان میرجعفر باقراف در کشتی کار می‌کرد. او نقل کرد که خودم دیدم که سنگ بر کمر علما می‌بستند و آنها را به دریا می‌انداختند. آنقدر عالم به دریا ریختند که عمامه‌های آنها که از دور شبیه پرندگان بود بر روی دریا شناور بود و یا نقل می‌کرد از شخص دیگری که گروهی از علما را به چاهی انداختند و سنگهای سنگین بر روی آنها ریختند که در هنگام احتضارشان سنگها تکان می‌خورد.

شجاعت و صراحت از دیگر شاخصه‌های بارز حاجی علی‌اکرام بود، او می‌گفت: من یک دقیقه در عمرم از اعتقاداتم دست نکشیده‌ام. من از دوران کودکی که

# تعرفه چاپ آگهی در ماهنامه «بهمن آذربایجان»

Bahmanmag.ir

| داخلی<br>(رنگی) | داخلی<br>(تک رنگ) | پشت جلد آخر<br>(رنگی) | پشت جلد اول<br>(رنگی) | روی جلد آخر<br>(رنگی) |               |
|-----------------|-------------------|-----------------------|-----------------------|-----------------------|---------------|
| ۱۰۰۰۰۰۰         | ۵۰۰۰۰۰            | ۱۰۰۰۰۰۰               | ۱۰۰۰۰۰۰               | ۱۵۰۰۰۰۰               | یک هشتم صفحه  |
| ۱۵۰۰۰۰۰         | ۷۰۰۰۰۰            | ۱۵۰۰۰۰۰               | ۱۵۰۰۰۰۰               | ۲۰۰۰۰۰۰               | یک ششم صفحه   |
| ۲۰۰۰۰۰۰         | ۱۰۰۰۰۰۰           | ۲۰۰۰۰۰۰               | ۲۰۰۰۰۰۰               | ۲۵۰۰۰۰۰               | یک پنجم صفحه  |
| ۲۵۰۰۰۰۰         | ۱۵۰۰۰۰۰           | ۲۵۰۰۰۰۰               | ۲۵۰۰۰۰۰               | ۳۰۰۰۰۰۰               | یک چهارم صفحه |
| ۳۰۰۰۰۰۰         | ۲۰۰۰۰۰۰           | ۳۵۰۰۰۰۰               | ۳۵۰۰۰۰۰               | ۴۰۰۰۰۰۰               | یک سوم صفحه   |
| ۴۰۰۰۰۰۰         | ۳۰۰۰۰۰۰           | ۵۰۰۰۰۰۰               | ۵۰۰۰۰۰۰               | ۶۰۰۰۰۰۰               | یک دوم صفحه   |
| ۸۰۰۰۰۰۰         | ۶۰۰۰۰۰۰           | ۱۰۰۰۰۰۰۰              | ۱۰۰۰۰۰۰۰              | ۱۲۰۰۰۰۰۰              | تمام صفحه     |

مبالغ به ریال محاسبه شده است.

نشانی: تبریز، خیابان طالقانی، تقاطع ارک و طالقانی، جنب بانک صادرات، ساختمان جم، طبقه ۴

تلفن: ۰۷۲+۴۱۳۵۵۷۶





اشاره: اوایل اسفندماه ۱۳۸۹ بود که خبر درگذشت «نجم الدین اربکان» منتشر شد. این چهره‌ی شاخص ترکیه‌ی معاصر، که از جدی‌ترین مروجین و مبلغین اسلامگرایی و مقابله با سکولاریسم در ترکیه بود، در دوره‌ی نخست‌وزیری‌اش هم منشاء اثرات فراوان بود. به بهانه‌ی سالگرد درگذشت این شخصیت بزرگ ترک، مروری داریم بر افکار و اندیشه‌های او.



مسعود صدر محمدی

یاد

## راهمان جهاد است و شیوه‌مان اقتناع

سیری در اندیشه و عمل سیاسی نجم‌الدین اربکان به بهانه‌ی سالگرد درگذشتش

**د**ربکان سیاست را یک «جهاد» می‌داند و هر نوع فعالیت سیاسی را به شرط آن که در راستای تحقق عزت ملل اسلامی و در نهایت رهایی تمام ملت‌های مستضعف فارغ از دین و وابستگی می‌آورد. مفهوم «جهاد» از کلیدواژه‌های فهم حیات سیاسی و فکری اربکان است و این مفهوم به حدی حیات او را تحت تأثیر خود قرار داده بود که اگرچه اسلام‌گرایان ترکیه در محافل شخصی از او همواره با

بینش اربکان به سیاست اربکان سیاست را یک «جهاد» می‌داند و هر نوع فعالیت سیاسی را به شرط آن که در راستای تحقق عزت ملل اسلامی و در نهایت رهایی تمام ملت‌های مستضعف فارغ از دین و وابستگی نژادی‌شان از مقوله جهاد به شمار می‌آورد. مفهوم «جهاد» از کلیدواژه‌های فهم حیات سیاسی و فکری اربکان است و این مفهوم به حدی حیات او را تحت تأثیر خود قرار داده بود که اگرچه اسلام‌گرایان ترکیه در محافل شخصی از او همواره با

سیاست شد و با تأسیس احزاب سیاسی مختلف در طول سال‌های زندگی‌اش - که البته هر بار فعالیت آن‌ها از سوی عناصر لائیک متوقف می‌شد - توانست حرفی نو و مردمی را در ترکیه‌ای که به دست اقلیت بوروکرات و نظامی برخلاف خواسته اکثریت مردم اداره می‌شد ارائه نماید. حیات سیاسی اربکان از دو حیث دارای اهمیت است:

- (۱) بینش او به سیاست
- (۲) تأثیر این بینش در نوع سیاست ورزی او.

بی‌شک اربکان یکی از چهره‌های تأثیرگذار و کلیدی در تاریخ امت اسلامی است و از سوی دیگر بدون توجه و دقت در حیات و اندیشه سیاسی اربکان امکان شناخت و تحلیل ترکیه امروز امکان‌پذیر نیست. اربکان در دوره‌ای که اتحاد شوروی فروپاشیده بود و از سوی دیگر آمریکا و غرب در خاورمیانه خود را بی‌رقیب می‌دید به قدرت رسید. او پیش‌تر از این نیز در دوره‌ای که عرصه ترکیه فضای درگیری‌های شدید و مسلحانه و سیاسی گروه‌های چپ و راست بود وارد جریان

المسلمین برای اقدام علیه حافظ اسد نبود شاید جنگ‌های داخلی و بحران عجیبی که منطقه خاورمیانه امروز با آن دست‌به‌گریبان شده است ۳۰ سال پیش تیغ بر رگ حیات امت اسلامی نشاند. از دیگر جلوه‌های تأثیر نگاه مجاهدانه به سیاست نوع اخلاق سیاسی اربکان در صحنه داخلی ترکیه است. او بی‌شک پرتبسم‌ترین سیاستمدار تاریخ ترکیه است و در دوره فعالیت سیاسی نیم قرن خود چنان سماحت و سعه‌صدری از خود نشان داد که حتی مخالفان سیاسی و ایدئولوژیک خود را نیز به کرنش و تعظیم در برابر اخلاق خود واداشت. او در برابر سیل انتقادات و اتهامات و حتی زخم‌زبان‌هایی که از سوی طریقت‌ها و گروه‌های دینی مختلف نسبت به او انجام می‌شد هیچ‌گاه انتقاد تندى بر زبان نیاورد و همواره طرفداران خود را به صبر و متانت دعوت کرد. او در برابر درخواست شاگردان و طرفدارانش برای دست زدن به اقدامات خیابانی در دفاع از کيان حزب از آنان می‌خواست تا به جنگل بروند و هر چه فریاد و خشم دارند در آنجا خالی کنند! چراکه میدان سیاست و اقدام سیاسی با خشم و دادوبیداد سازگار نیست. او چنان استقامتی داشت که پس از سخت‌ترین فشارهایی که او و دوستدارانش را مورد هدف قرار داده بود این فشارها و کارشکنی‌ها را تنها یک نقطه‌ویرگول در سیر حرکت خود به شمار می‌آورد و اگر متانت و فراست او در برابر ظلم‌هایی که بر او رفت نبود ترکیه بسیار پیش‌تر از این وضعیت امروز سوریه را به خود گرفته بود.

\*\*\*

اگرچه اربکان در دوره پایانی عمر خود و درحالی‌که اگر یار و یاورى داشت می‌توانست بار دیگر صحنه سیاست ترکیه و امت اسلامی را متحول کند مورد خیانت و بی‌وفایی شاگردانش - که به قول او دانه‌های انگوری که تبدیل به شراب شدند- قرار گرفت اما نشان داد که راه نجات امت اسلامی و جهان بشری تنها در سیاست روزی مجاهدانه با در نظر داشتن تمام الزامات و اقتضائات آن ممکن است. او اثبات کرد که می‌توان سیاستمدار بود و پاکباخته و پاکدل ماند.

مرحوم اربکان برای اقدام در راستای اتحاد اسلامی با هدف ایجاد یک هسته برای این هدف خود گروه D8 را تأسیس کرد. در واقع ۸ کشور اسلامی که در داخل این گروه به‌عنوان هسته‌های اصلی آنچه در آینده تبدیل به اتحادیه‌ای اسلامی



**“**  
از منظر اربکان وظیفه بنیادین هر مسلمانی جهاد در نبرد تاریخی موجود میان حق و باطل است که از ابتدای تاریخ وجود داشته و تا انتهای آن نیز وجود خواهد داشت. جهاد به معنای تلاش با تمام وجود و قوا برای حاکم شدن حق در جامعه و وصول انسان‌ها به آرامش و حریت است بی‌آنکه از قدرت‌های دنیوی هراسی به دل باشد. جهاد به معنای تلاش با تمام وجود و قوا برای حاکم شدن حق در جامعه و وصول انسان‌ها به آرامش و حریت است بی‌آنکه از قدرت‌های دنیوی هراسی به دل باشد. جهاد به معنای توجه به رسالتی است که هر مسلمانی در برابر ملت خود، امت اسلام و تمام بشریت بر عهده دارد. هر مسلمان موظف به جهاد است تا روزی که حق تمام زمین را فراگیرد. انسانی که دست به جهاد نزند بی‌شک نخواهد توانست که از امتحان الهی این جهان سر بلند خارج شود. در همین راستا و برای نیل به این غایت بزرگ است که سیاست در میدان توجه اربکان قرا می‌گیرد. از دیدگاه او کسی که بگوید سیاست به من ربطی ندارد درواقع می‌گوید که نیمی از قرآن به من ربطی ندارد. چراکه سیاست یکی از اوامر اصلی قرآن کریم و عبادتی عظیم است. در دیدگاه اربکان برای رسیدن انسانیت به سعادت، برای حکومت حقیقت در برابر باطل، سود در برابر ضرر، عدل در برابر ظلم و زیبایی در برابر کژى مجبوریم که دست به مبارزه بزنیم. چراکه در غیر این صورت تبدیل به تماشاگرانی خواهیم بود که در مقابل چشمان ما حقوق مستضعفین و فقرا پایمال می‌شود و ما هیچ کاری انجام نمی‌دهیم. در این صورت فرد مسلمان با سکوت در برابر ظلم به‌نوعی یاور و حامی ظالم می‌شود. عدم اقدام به جهاد در واقع خسران دو سرای هستی است چراکه در این جهان در برابر ظالمان ذلیل خواهیم شد و در آن جهان در برابر خداوند روسیاه. این نوع نگاه اربکان به سیاست در مقام نظر و مبانی تئوریک تأثیرات خاص خود را نیز در میدان عمل و اقدامات سیاسی او گذاشت. او مبانی فعالیت سیاسی را برای هر مسلمان در ۹ کلمه خلاصه می‌داند: ایمان، اخلاص، توکل، اتحاد، اخلاق حسنه، احسان، مشاورت، استقامت و اطاعت. او در راستای همین دیدگاه جهاد محور به سیاست، کار تشکیلاتی و هماهنگی اقداماتی را تنها راه دستیابی به قدرت و تأثیرگذاری در حیات سیاسی مسلمانان و یا به عبارت دیگر

عنوان “استاد” (Hoca) یاد می‌کردند اما به هنگام تجمعات چند هزار نفری تنها شعاری که لایق اربکان بود عنوان “مجاهد” بود که یک‌صدا از سوی طرفدارانش به صدا درمی‌آمد.

از منظر اربکان وظیفه بنیادین هر مسلمانی جهاد در نبرد تاریخی موجود میان حق و باطل است که از ابتدای تاریخ وجود داشته و تا انتهای آن نیز وجود خواهد داشت. جهاد به معنای تلاش با تمام وجود و قوا برای حاکم شدن حق در جامعه و وصول انسان‌ها به آرامش و حریت است بی‌آنکه از قدرت‌های دنیوی هراسی به دل باشد. جهاد به معنای توجه به رسالتی است که هر مسلمان در برابر ملت خود، امت اسلام و تمام بشریت بر عهده دارد. هر مسلمان موظف به جهاد است تا روزی که حق تمام زمین را فراگیرد. انسانی که دست به جهاد نزند بی‌شک نخواهد توانست که از امتحان الهی این جهان سر بلند خارج شود.

در همین راستا و برای نیل به این غایت بزرگ است که سیاست در میدان توجه اربکان قرا می‌گیرد. از دیدگاه او کسی که بگوید سیاست به من ربطی ندارد درواقع می‌گوید که نیمی از قرآن به من ربطی ندارد. چراکه سیاست یکی از اوامر اصلی قرآن کریم و عبادتی عظیم است. در دیدگاه اربکان برای رسیدن انسانیت به سعادت، برای حکومت حقیقت در برابر باطل، سود در برابر ضرر، عدل در برابر ظلم و زیبایی در برابر کژى مجبوریم که دست به مبارزه بزنیم. چراکه در غیر این صورت تبدیل به تماشاگرانی خواهیم بود که در مقابل چشمان ما حقوق مستضعفین و فقرا پایمال می‌شود و ما هیچ کاری انجام نمی‌دهیم. در این صورت فرد مسلمان با سکوت در برابر ظلم به‌نوعی یاور و حامی ظالم می‌شود. عدم اقدام به جهاد در واقع خسران دو سرای هستی است چراکه در این جهان در برابر ظالمان ذلیل خواهیم شد و در آن جهان در برابر خداوند روسیاه. این نوع نگاه اربکان به سیاست در مقام نظر و مبانی تئوریک تأثیرات خاص خود را نیز در میدان عمل و اقدامات سیاسی او گذاشت. او مبانی فعالیت سیاسی را برای هر مسلمان در ۹ کلمه خلاصه می‌داند: ایمان، اخلاص، توکل، اتحاد، اخلاق حسنه، احسان، مشاورت، استقامت و اطاعت.

او در راستای همین دیدگاه جهاد محور به سیاست، کار تشکیلاتی و هماهنگی اقداماتی را تنها راه دستیابی به قدرت و تأثیرگذاری در حیات سیاسی مسلمانان و یا به عبارت دیگر

نقش آفرینی در میدان جهاد می‌داند.

## تأثیر این بینش

### در نوع سیاست ورزی اربکان

همچنان که در بالا نیز اشاره شد اربکان با نگاهی که به سیاست داشت و نیز تعریفی که از میدان جهاد داشت توانست راهی را در برابر جریان اسلام‌گرایی در ترکیه ایجاد کند که می‌توانست تبدیل به راهی نمونه و اسوه برای جریانات اسلام‌گرا در سایر کشورهای مسلمان شود. او به جای آن که دست به سلاح ببرد، گروه‌های پارتیزانی و خرابکار تشکیل دهد و با نام جهاد اخلاق اسلامی را مورد چشم‌پوشی قرار دهد تا بتواند قدرت سیاسی را به دست بگیرد، راه انتخابات و قانون را اگرچه گاه در شرایطی ظالمانه و ناهنجار انجام گیرد انتخاب کرد. او از دهه ۷۰ تا آخرین روزهای زندگی‌اش بارها دست به تأسیس احزاب، گروه‌ها و انجمن‌های مختلف اسلامی و ملی زد و با وجود آن که هر بار این تشکیلات‌ها با اتهامات واهی و ظالمانه متوقف می‌شدند اما او با پشتکار و استقامتی مثال‌زدنی و شایسته یک مجاهد فعالیت خود را ادامه داد. او اثبات کرد که به‌جای ساختار شکنی و ناهنجاری می‌توان با فعالیت‌های سیاسی مداوم و خستگی‌ناپذیر تبدیل به یک اسطوره شد و از این راه توانست اقشار دیندار ترکیه را با مفهوم سیاست آشنا کرده و آشتی دهد.

او این روش را تنها راه موجود در برابر گروه‌های اسلام‌گرای سایر کشورها می‌دانست و معتقد بود که اگر بر دیکتاتورهای عربی از سوی گروه‌های اسلام‌گرا فشار وارد آید و قیامی اتفاق بیفتد نتیجه‌ای جز جنگ‌های داخلی در کشورهای اسلامی و متضرر شدن ملت‌های مسلمان و افزایش فشارها بر امت اسلامی به دست نخواهد آمد. از این رو اربکان همواره کادرسازی و کار تشکیلاتی به همراه ارائه گفت‌وگوهای سیاسی و اجتماعی ملموس برای مردم را تنها راه نجات ملل اسلامی از دست دیکتاتورها و حکومت‌های وابسته به غرب می‌دانست.

با توجه به همین اندیشه مقابله با هر نوع اقدام ساختار شکنانه بود که او در سال ۱۹۸۲ با تصمیم گروه اخوان المسلمین سوریه که قصد آماده شدن برای اقدام مسلحانه و جهاد علیه حافظ اسد رئیس‌جمهور وقت سوریه را داشتند به‌شدت مخالفت می‌ورزد و تنها نفع بر این حادثه را امپریالیزم معرفی می‌کند. بی‌شک اگر بصیرت و فراست مجاهدانه اربکان در خنثی کردن طرح اخوان



عجیب و غریب در مورد اسلام ارائه داد و در ادامه جلسه حاضران در جلسه چنان پیشنهادها و غیرانسانی‌ای برای بیرون کردن منابع نفتی مسلمانان از دست آنان دادند که آن روز سخت‌ترین روز حیاتم برای تحت کنترل گرفتن خودم بود. اما همان شب‌نامه‌ای ۴۰ صفحه‌ای برای دوستانم در ترکیه نوشتم و آنان را از آنچه که در آن جلسه گذشته بود مطلع کردم. اربکان بر اساس قرائتی جهادی که از اسلام داشت اسلام را دین خوش‌بینی و تسامح می‌دانست اما در عین حال هر دو نوع قرائت خشونت‌آمیز و قرائت متساهله از اسلام با نام اعتدال را انحراف از مبانی اسلامی ارزیابی می‌کرد. او معتقد بود که چیزی به نام اسلام معتدل وجود ندارد و اسلام اسلام است با تمام مختصات ذاتی آن.

او اسلام و مسائل جهان اسلام را مسئله‌ای فرامذهبی تلقی می‌کرد و تمام تلاش خود را همواره برای ایجاد هماهنگی و ملاقات میان مسئولان دولت و مذهبی مذاهب مختلف اسلامی انجام می‌دید. او در دوره نخست‌وزیری خود برای تأکید بر نظریه اتحادیه بزرگ اسلامی‌اش و تأکید بر نگاه فرامذهبی‌اش به امور نخستین سفر رسمی‌اش را برخلاف تمام نخست‌وزیرهای تاریخ ترکیه که به آمریکا سفر می‌کردند به ایران سفر کرد. او فارغ از این‌که مردی به‌شدت مذهبی و متدین در مذهب حنفی بود ایران و انقلاب اسلامی ایران را جنبشی که ناشی از قیام جبهه حق علیه باطل در تاریخ بشر است ارزیابی کرده و کمک به ایران را وظیفه حق طلبانه خود می‌دانست. این نوشته را با ترجمه صفحه پایانی کتاب «مبارزه من» را که خود او چند هفته پیش از وفاتش به‌عنوان مانیفست فکری و اعتقادی‌اش منتشر کرده است به پایان می‌بریم:

مبارزه ما اسلام است. غایت آلمان نیز کسب رضای الهی است. هدفمان تحکیم نظام حق است. آرزویمان سعادت تمام بشریت است. راهمان جهاد است. شیوه‌مان اقناع است. معتقدیم که تنها راه نجات بشریت اسلام است. اسلام نیز چیزی جز ساختاری الهی نیست. و از این‌روی کامل است بی‌آنکه نقصان و کاستی‌ای در آن راه یابد. تلاش برای این مبارزه توفیقی است که نصیب هر کس نمی‌شود. خواه شب و روز در این راه تلاش کنید و خواه نسبت به آن بی‌تفاوت باشید در پیروزی نهایی این مبارزه تأثیری نخواهید داشت و پیروزی نهایی از آن این مبارزه است اما آنچه مهم است امتحانی است که ما در این مبارزه از خود پس می‌دهیم.



## او اسلام

### و مسائل

#### جهان اسلام

#### رامسئله‌ای

#### فرامذهبی تلقی

#### می‌کرد و تمام

#### تلاش خود را

#### همواره برای

#### ایجاد هماهنگی

#### و ملاقات میان

#### مسئولان دولت

#### و مذهبی مذاهب

#### مختلف اسلامی

#### انجام می‌دید.

#### او در دوره

#### نخست‌وزیری

#### خود برای تأکید

#### بر نظریه اتحادیه

#### بزرگ اسلامی‌اش

#### و تأکید بر نگاه

#### فرامذهبی‌اش به

#### امور نخستین

#### سفر رسمی‌اش

#### را برخلاف تمام

#### نخست‌وزیرهای

#### تاریخ ترکیه که

#### به آمریکا سفر

#### می‌کردند به ایران

#### سفر کرد.

#### او فارغ از این‌که

#### مردی به‌شدت

#### مذهبی و متدین

#### در مذهب حنفی

#### بود ایران و

#### انقلاب اسلامی

#### ایران را جنبشی

#### که ناشی از

#### قیام جبهه حق

#### علیه باطل در

#### تاریخ بشر است

#### ارزیابی کرده و

#### کمک به ایران را

#### وظیفه حق طلبانه

#### خود می‌دانست.

در جامعه علمی آلمان شناخته شده بود توانست برخی از پشت پرده‌های اندیشه‌های حقیقی غربی در مورد جهان اسلام را فهم کند.

وی در کتاب مانیفست فکری خود با یادآوری خاطره‌ای مربوط به دوران جوانی و دانشجویی خود در آلمان چهره حقیقی جهان امپریالیستی را آشکار می‌کند.

این خاطره به‌اختصار به این شرح است:

من به‌عنوان دستیار پروفیسور اشمیت که معروف‌ترین متخصص و نفر اول مسئله موتور سازی در آلمان بود مشغول فعالیت بودم. روزی اشمیت با دادن دعوت‌نامه‌ای به من گفت که به همایشی محرمانه دعوت شده است اما به دلایلی نمی‌تواند در آن حضور یابد و از من خواست تا در آن همایش شرکت کنم.

من شب به محل همایش مراجعه کردم با در دست داشتن دعوت‌نامه توانستم که وارد سالن همایش که تحت تدابیر امنیتی و کنترل شدید بود وارد شوم و به‌جای پروفیسور اشمیت در جای او بنشینم. موضوع همایش که افراد سرشناس بسیاری از رده‌های مختلف علمی، اداری، سیاسی و اقتصادی در آن حضور داشتند بر اساس دعوت‌نامه «بررسی وضعیت امروز عربستان» بود. اما دکتر مولر رئیس کل شرکت نفتی ESSO به‌عنوان سخنران آغازکننده همایش گفت: «اگرچه شماها را با عنوان دعوت به همایشی با عنوان «بررسی وضعیت امروز عربستان» دعوت کرده‌ام اما این عنوان به دلیل محرمانه بودن موضوع اصلی همایش انتخاب شده است. هدف اصلی همایش از این قرار است که ما با همکاری دوستان آمریکایی در منطقه دمام عربستان توانسته‌ایم عظیم‌ترین منابع نفتی جهان را کشف کنیم. من به‌تازگی از این منطقه بازگشتم. ما در این جلسه که مهم‌ترین افراد اروپا از مهم‌ترین شهرهای آن جمع شده‌اند می‌خواهیم با شما در مورد این‌که چگونه می‌توان از این منابع نفتی به نفع خودمان بهره‌برداری کنیم مشورت بگیریم. برای همین پس از ارائه اطلاعاتی کوتاه در مورد وضعیت این ثروت از شما خواهیم خواست تا توصیه‌هایتان را به ما منتقل کنید.»

اربکان ادامه می‌دهد: آن زمان منابع نفتی عربستان بزرگ‌ترین منابعی بود که به‌تازگی کشف شده بود و ۲۰ درصد از منابع کل نفت جهان را تشکیل می‌دید. اروپایی‌ها از همین روزهای نخست تصمیم گرفته بودند تا برای آن منابع فکری بکنند. دکتر مولر در ادامه سخنان خود اطلاعاتی

می‌شد قرار داشتند همگی دارای شرایط اقتصادی و جمعیتی مناسبی برای این هدف بودند.

از دیدگاه اربکان برای ایجاد نظامی حقیقت محور و عادلانه در جهان در برابر نظم کنونی جهانی که بر اساس تصمیمات صهیونیست‌ها در کنفرانس یالتا ایجاد شده است تأسیس ۵ نهاد در درون جهان اسلام ضروری است:

۱. سازمان ملل متحد اسلامی

۲. بازار مشترک اسلامی

۳. سازمان مشترک دفاع اسلامی

۴. اتحادیه آموزش و فرهنگ اسلامی

۵. واحد پول مشترک اسلامی

اربکان با یادآوری تجربیات چند ده‌ساله خود در عرصه همکاری‌های اروپا با جهان اسلام معتقد بود که اروپا جهان اسلام را تنها در سطح یک تولیدکننده محصولات کشاورزی و میوه می‌داند و حاضر به قبول کشورهای اسلامی به‌عنوان یک توان فنی و علمی در جهان نیست. او منافع ترکیه را نیز که سال‌هاست در برابر در اتحادیه اروپا به انتظار نشست است را نه در عضویت اتحادیه اروپا که ایجاد اتحادیه‌ای اسلامی با مشارکت کشورهای توانمند جهان اسلام می‌دانست. وی با اشاره به آرزوی افراد مسلمان برای عضویت در یک اتحادیه مسیحی و نوع نگاه حقارت آمیز صلیبیان به جهان اسلام به دلیل تفوق صنعتی آن‌ها این آزمندی مسلمانان به عضویت در اتحادیه اروپا را ناشی از شکست در برابر نفسانیت خود دانسته ایجاد بازار مشترک اسلامی برای مدیریت عرضه و تقاضا در جهان اسلام و مبارزه با هژمونی اقتصادی پولی صهیونیزم بر جهان می‌دانست.

اربکان معتقد بود که صهیونیزم تمساحی است که آمریکا آرواره بالایی و اتحادیه اروپا آرواره پایینی آن را تشکیل می‌دهد. در مغز این تمساح متفکران صهیونیست قرار دارند و بدن آن دالان و همکاران آسیایی و غیر آسیایی آن‌ها است. جهان مسیحی سعی دارد تا به اهدافی که با جنگ‌های صلیبی دست نیافته است یعنی تحت حاکمیت و تجزیه درآوردن جهان اسلام از طریق اتحادیه اروپا و سازمان‌های مالی به انجام برساند.

این نوع نگاه اربکان به مناسبات جهان غرب با جهان اسلام علاوه بر جهان‌بینی مبتنی بر اسلام و کفر و ناشی از تجربیات شخصی او در دوره‌ها مختلف اقامتش در اروپا داشت. اربکان درحالی‌که در دوره دانشجویی و اوایل فعالیت‌های علمی خود به‌عنوان چهره‌ای برجسته و قابل تقدیر



پیوندها



جستجو



بایگانی



درباره ایام



تماس با ما



همکاری



سفارش



ایده ها



ورود



خانه

محرم

مهر

ربیع الاول

ربیع الثاني

جمادی الاول

جمادی الثانيه

رجب

شعبان

رمضان

شوال

ذوالقعدة

ذوالحجه

۷

ویژه ها

بسم الله

ذکر مرم

## حقوق بشر مطلوب کد خدا

انتخاب رژیم ضد حقوق بشری عربستان سعودی  
به عنوان رئیس شورای حقوق بشر سازمان ملل

ویژه ها

فروردین

اردیبهشت

خرداد

تیر

مرداد

شهریور

مهر

آبان

آذر

دی

بهمن

اسفند

|    |    |    |    |    |    |    |    |
|----|----|----|----|----|----|----|----|
| ۸  | ۷  | ۶  | ۵  | ۴  | ۳  | ۲  | ۱  |
| ۱۶ | ۱۵ | ۱۴ | ۱۳ | ۱۲ | ۱۱ | ۱۰ | ۹  |
| ۲۴ | ۲۳ | ۲۲ | ۲۱ | ۲۰ | ۱۹ | ۱۸ | ۱۷ |
|    |    | ۳۰ | ۲۹ | ۲۸ | ۲۷ | ۲۶ | ۲۵ |

حقوق بشر مطلوب کد خدا

ایام، پایگاه تامین محتوای مناسبتهای انقلاب اسلامی است.  
کوششی است برای آن که نگذارد ایام الله در پیچ و خم روزمرگی ها رنگ ببازند.

www.ayyamnet.ir

**آیت الله شهید مبنی**  
تولد: ۲۹ بهمن ۱۲۵۹ - تهران  
فاجعه کربلا: ۱۰ خرداد ۱۳۴۴

**فاجعه مکه و منا**  
وقوع حادثه مرگبار برای حجاج بیت الله الحرام در مسجدالحرام و مناوی کثرت کشته شدگان در ۲۷ ذوالقعدة و ۱۰ ذوالحجه الحرام ۱۳۴۴

**روز جهانی مستضعفین**  
۲۹ بهمن سالروز صدور پیام امام خمینی (ره) در پیروزی فلسطین ۵۸ در سال ۱۳۳۴ و اولین سالگرد شهادت حجاج بیت الله الحرام

**فناوری هسته ای**  
بهدرد نمی خورد!؟

**مبارک آمریکا**  
سالروز انقلاب دوم: تسخیر لانه جاسوسی آمریکا در تهران در سال ۱۳۵۸ و روز مبارزه با استکبار جهانی: تهنیت حضرت امام خمینی (ره) به برگزیده در سال ۱۳۳۴ کشتار دانش آموزان در سال ۱۳۵۷، نقاب دیکتاتور تهران

**حقوق بشر مطلوب کد خدا**  
انتخاب رژیم ضد حقوق بشری عربستان سعودی به عنوان رئیس شورای حقوق بشر سازمان ملل

**بسیار حسین**  
سرکوب قیام حسین و شهادت امام حسین و یارانش و اسارت اهل بیت ایشان و دیگر شهادت حاکمان غاصب و در ۲۸ شهریور سال ۶۱ هجری توسط سپاه بنی امیه

**انتفاضه سوم**  
آغاز انتفاضه سوم بر پای آزادی فلسطین و پایان دادن به اشغالگری رژیم صهیونیستی

**۵۹۸**  
۲۹ بهمن سالروز صدور پیام امام خمینی (ره) در پیروزی فلسطین ۵۸ در سال ۱۳۳۴ و اولین سالگرد شهادت حجاج بیت الله الحرام

**US-style Human Rights**  
حقوق بشر آمریکایی

**چیزان**  
سالروز شهادت دانشمند طرف فیه دکتر مصطفی چمران

**روز هشتم**  
روز رئیس جمهور ناجی و نجات و زیراعظم در آذربایجان و زنجیر ۱۳۳۰

**استکبار و استبداد**  
پرونده و بزه استکبار ستیزی و دسیره و بیان امام رهبری و شهادت

**روز جهانی فلس**

**حبیب انقلاب**  
روز زنجیرین شهید صاب آیت الله محمد باقری (ره) و ۲۲ شهریور ۱۳۳۱ در سنگر دلاوری

**نه می بینیم**  
به بهانه سفر عامل ورود خون های آلوده به ویروس ایسزد و هیأت بیت به ایران

**دفاع مقدس**  
تجاوز رژیم صدام به ایران در ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ و آغاز جنگ هشت ساله قدرت های جهانی با ایران

**جمعه سیاه**  
سالروز قیام خونین ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ و کشتار مردم توسط رژیم طاغوت

**کودنای ۲۸ مرداد**  
۱۱ تیر ۱۳۰۷ و ۲۸ مرداد ۱۳۰۷ و ۲۸ شهریور ۱۳۰۷ و ۲۸ شهریور ۱۳۰۷ و ۲۸ شهریور ۱۳۰۷

**پرواز ۶۵۵**  
۱۲ تیر ۱۳۰۷ و ۲۸ مرداد ۱۳۰۷ و ۲۸ شهریور ۱۳۰۷ و ۲۸ شهریور ۱۳۰۷ و ۲۸ شهریور ۱۳۰۷

**ج**  
کشتار فرزندان ابراهیم  
شهادت بیش از ۴۰۰ نفر از حجاج و ده کشته شدگان در کشتار ۱۳۳۴ و ۱۳۳۵ و ۱۳۳۶ و ۱۳۳۷ و ۱۳۳۸ و ۱۳۳۹ و ۱۳۴۰ و ۱۳۴۱ و ۱۳۴۲ و ۱۳۴۳ و ۱۳۴۴ و ۱۳۴۵ و ۱۳۴۶ و ۱۳۴۷ و ۱۳۴۸ و ۱۳۴۹ و ۱۳۵۰ و ۱۳۵۱ و ۱۳۵۲ و ۱۳۵۳ و ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ و ۱۳۵۸ و ۱۳۵۹ و ۱۳۶۰ و ۱۳۶۱ و ۱۳۶۲ و ۱۳۶۳ و ۱۳۶۴ و ۱۳۶۵ و ۱۳۶۶ و ۱۳۶۷ و ۱۳۶۸ و ۱۳۶۹ و ۱۳۷۰ و ۱۳۷۱ و ۱۳۷۲ و ۱۳۷۳ و ۱۳۷۴ و ۱۳۷۵ و ۱۳۷۶ و ۱۳۷۷ و ۱۳۷۸ و ۱۳۷۹ و ۱۳۸۰ و ۱۳۸۱ و ۱۳۸۲ و ۱۳۸۳ و ۱۳۸۴ و ۱۳۸۵ و ۱۳۸۶ و ۱۳۸۷ و ۱۳۸۸ و ۱۳۸۹ و ۱۳۹۰ و ۱۳۹۱ و ۱۳۹۲ و ۱۳۹۳ و ۱۳۹۴ و ۱۳۹۵ و ۱۳۹۶ و ۱۳۹۷ و ۱۳۹۸ و ۱۳۹۹ و ۱۴۰۰ و ۱۴۰۱ و ۱۴۰۲ و ۱۴۰۳ و ۱۴۰۴ و ۱۴۰۵ و ۱۴۰۶ و ۱۴۰۷ و ۱۴۰۸ و ۱۴۰۹ و ۱۴۱۰ و ۱۴۱۱ و ۱۴۱۲ و ۱۴۱۳ و ۱۴۱۴ و ۱۴۱۵ و ۱۴۱۶ و ۱۴۱۷ و ۱۴۱۸ و ۱۴۱۹ و ۱۴۲۰ و ۱۴۲۱ و ۱۴۲۲ و ۱۴۲۳ و ۱۴۲۴ و ۱۴۲۵ و ۱۴۲۶ و ۱۴۲۷ و ۱۴۲۸ و ۱۴۲۹ و ۱۴۳۰ و ۱۴۳۱ و ۱۴۳۲ و ۱۴۳۳ و ۱۴۳۴ و ۱۴۳۵ و ۱۴۳۶ و ۱۴۳۷ و ۱۴۳۸ و ۱۴۳۹ و ۱۴۴۰ و ۱۴۴۱ و ۱۴۴۲ و ۱۴۴۳ و ۱۴۴۴ و ۱۴۴۵ و ۱۴۴۶ و ۱۴۴۷ و ۱۴۴۸ و ۱۴۴۹ و ۱۴۵۰ و ۱۴۵۱ و ۱۴۵۲ و ۱۴۵۳ و ۱۴۵۴ و ۱۴۵۵ و ۱۴۵۶ و ۱۴۵۷ و ۱۴۵۸ و ۱۴۵۹ و ۱۴۶۰ و ۱۴۶۱ و ۱۴۶۲ و ۱۴۶۳ و ۱۴۶۴ و ۱۴۶۵ و ۱۴۶۶ و ۱۴۶۷ و ۱۴۶۸ و ۱۴۶۹ و ۱۴۷۰ و ۱۴۷۱ و ۱۴۷۲ و ۱۴۷۳ و ۱۴۷۴ و ۱۴۷۵ و ۱۴۷۶ و ۱۴۷۷ و ۱۴۷۸ و ۱۴۷۹ و ۱۴۸۰ و ۱۴۸۱ و ۱۴۸۲ و ۱۴۸۳ و ۱۴۸۴ و ۱۴۸۵ و ۱۴۸۶ و ۱۴۸۷ و ۱۴۸۸ و ۱۴۸۹ و ۱۴۹۰ و ۱۴۹۱ و ۱۴۹۲ و ۱۴۹۳ و ۱۴۹۴ و ۱۴۹۵ و ۱۴۹۶ و ۱۴۹۷ و ۱۴۹۸ و ۱۴۹۹ و ۱۵۰۰ و ۱۵۰۱ و ۱۵۰۲ و ۱۵۰۳ و ۱۵۰۴ و ۱۵۰۵ و ۱۵۰۶ و ۱۵۰۷ و ۱۵۰۸ و ۱۵۰۹ و ۱۵۱۰ و ۱۵۱۱ و ۱۵۱۲ و ۱۵۱۳ و ۱۵۱۴ و ۱۵۱۵ و ۱۵۱۶ و ۱۵۱۷ و ۱۵۱۸ و ۱۵۱۹ و ۱۵۲۰ و ۱۵۲۱ و ۱۵۲۲ و ۱۵۲۳ و ۱۵۲۴ و ۱۵۲۵ و ۱۵۲۶ و ۱۵۲۷ و ۱۵۲۸ و ۱۵۲۹ و ۱۵۳۰ و ۱۵۳۱ و ۱۵۳۲ و ۱۵۳۳ و ۱۵۳۴ و ۱۵۳۵ و ۱۵۳۶ و ۱۵۳۷ و ۱۵۳۸ و ۱۵۳۹ و ۱۵۴۰ و ۱۵۴۱ و ۱۵۴۲ و ۱۵۴۳ و ۱۵۴۴ و ۱۵۴۵ و ۱۵۴۶ و ۱۵۴۷ و ۱۵۴۸ و ۱۵۴۹ و ۱۵۵۰ و ۱۵۵۱ و ۱۵۵۲ و ۱۵۵۳ و ۱۵۵۴ و ۱۵۵۵ و ۱۵۵۶ و ۱۵۵۷ و ۱۵۵۸ و ۱۵۵۹ و ۱۵۶۰ و ۱۵۶۱ و ۱۵۶۲ و ۱۵۶۳ و ۱۵۶۴ و ۱۵۶۵ و ۱۵۶۶ و ۱۵۶۷ و ۱۵۶۸ و ۱۵۶۹ و ۱۵۷۰ و ۱۵۷۱ و ۱۵۷۲ و ۱۵۷۳ و ۱۵۷۴ و ۱۵۷۵ و ۱۵۷۶ و ۱۵۷۷ و ۱۵۷۸ و ۱۵۷۹ و ۱۵۸۰ و ۱۵۸۱ و ۱۵۸۲ و ۱۵۸۳ و ۱۵۸۴ و ۱۵۸۵ و ۱۵۸۶ و ۱۵۸۷ و ۱۵۸۸ و ۱۵۸۹ و ۱۵۹۰ و ۱۵۹۱ و ۱۵۹۲ و ۱۵۹۳ و ۱۵۹۴ و ۱۵۹۵ و ۱۵۹۶ و ۱۵۹۷ و ۱۵۹۸ و ۱۵۹۹ و ۱۶۰۰ و ۱۶۰۱ و ۱۶۰۲ و ۱۶۰۳ و ۱۶۰۴ و ۱۶۰۵ و ۱۶۰۶ و ۱۶۰۷ و ۱۶۰۸ و ۱۶۰۹ و ۱۶۱۰ و ۱۶۱۱ و ۱۶۱۲ و ۱۶۱۳ و ۱۶۱۴ و ۱۶۱۵ و ۱۶۱۶ و ۱۶۱۷ و ۱۶۱۸ و ۱۶۱۹ و ۱۶۲۰ و ۱۶۲۱ و ۱۶۲۲ و ۱۶۲۳ و ۱۶۲۴ و ۱۶۲۵ و ۱۶۲۶ و ۱۶۲۷ و ۱۶۲۸ و ۱۶۲۹ و ۱۶۳۰ و ۱۶۳۱ و ۱۶۳۲ و ۱۶۳۳ و ۱۶۳۴ و ۱۶۳۵ و ۱۶۳۶ و ۱۶۳۷ و ۱۶۳۸ و ۱۶۳۹ و ۱۶۴۰ و ۱۶۴۱ و ۱۶۴۲ و ۱۶۴۳ و ۱۶۴۴ و ۱۶۴۵ و ۱۶۴۶ و ۱۶۴۷ و ۱۶۴۸ و ۱۶۴۹ و ۱۶۵۰ و ۱۶۵۱ و ۱۶۵۲ و ۱۶۵۳ و ۱۶۵۴ و ۱۶۵۵ و ۱۶۵۶ و ۱۶۵۷ و ۱۶۵۸ و ۱۶۵۹ و ۱۶۶۰ و ۱۶۶۱ و ۱۶۶۲ و ۱۶۶۳ و ۱۶۶۴ و ۱۶۶۵ و ۱۶۶۶ و ۱۶۶۷ و ۱۶۶۸ و ۱۶۶۹ و ۱۶۷۰ و ۱۶۷۱ و ۱۶۷۲ و ۱۶۷۳ و ۱۶۷۴ و ۱۶۷۵ و ۱۶۷۶ و ۱۶۷۷ و ۱۶۷۸ و ۱۶۷۹ و ۱۶۸۰ و ۱۶۸۱ و ۱۶۸۲ و ۱۶۸۳ و ۱۶۸۴ و ۱۶۸۵ و ۱۶۸۶ و ۱۶۸۷ و ۱۶۸۸ و ۱۶۸۹ و ۱۶۹۰ و ۱۶۹۱ و ۱۶۹۲ و ۱۶۹۳ و ۱۶۹۴ و ۱۶۹۵ و ۱۶۹۶ و ۱۶۹۷ و ۱۶۹۸ و ۱۶۹۹ و ۱۷۰۰ و ۱۷۰۱ و ۱۷۰۲ و ۱۷۰۳ و ۱۷۰۴ و ۱۷۰۵ و ۱۷۰۶ و ۱۷۰۷ و ۱۷۰۸ و ۱۷۰۹ و ۱۷۱۰ و ۱۷۱۱ و ۱۷۱۲ و ۱۷۱۳ و ۱۷۱۴ و ۱۷۱۵ و ۱۷۱۶ و ۱۷۱۷ و ۱۷۱۸ و ۱۷۱۹ و ۱۷۲۰ و ۱۷۲۱ و ۱۷۲۲ و ۱۷۲۳ و ۱۷۲۴ و ۱۷۲۵ و ۱۷۲۶ و ۱۷۲۷ و ۱۷۲۸ و ۱۷۲۹ و ۱۷۳۰ و ۱۷۳۱ و ۱۷۳۲ و ۱۷۳۳ و ۱۷۳۴ و ۱۷۳۵ و ۱۷۳۶ و ۱۷۳۷ و ۱۷۳۸ و ۱۷۳۹ و ۱۷۴۰ و ۱۷۴۱ و ۱۷۴۲ و ۱۷۴۳ و ۱۷۴۴ و ۱۷۴۵ و ۱۷۴۶ و ۱۷۴۷ و ۱۷۴۸ و ۱۷۴۹ و ۱۷۵۰ و ۱۷۵۱ و ۱۷۵۲ و ۱۷۵۳ و ۱۷۵۴ و ۱۷۵۵ و ۱۷۵۶ و ۱۷۵۷ و ۱۷۵۸ و ۱۷۵۹ و ۱۷۶۰ و ۱۷۶۱ و ۱۷۶۲ و ۱۷۶۳ و ۱۷۶۴ و ۱۷۶۵ و ۱۷۶۶ و ۱۷۶۷ و ۱۷۶۸ و ۱۷۶۹ و ۱۷۷۰ و ۱۷۷۱ و ۱۷۷۲ و ۱۷۷۳ و ۱۷۷۴ و ۱۷۷۵ و ۱۷۷۶ و ۱۷۷۷ و ۱۷۷۸ و ۱۷۷۹ و ۱۷۸۰ و ۱۷۸۱ و ۱۷۸۲ و ۱۷۸۳ و ۱۷۸۴ و ۱۷۸۵ و ۱۷۸۶ و ۱۷۸۷ و ۱۷۸۸ و ۱۷۸۹ و ۱۷۹۰ و ۱۷۹۱ و ۱۷۹۲ و ۱۷۹۳ و ۱۷۹۴ و ۱۷۹۵ و ۱۷۹۶ و ۱۷۹۷ و ۱۷۹۸ و ۱۷۹۹ و ۱۸۰۰ و ۱۸۰۱ و ۱۸۰۲ و ۱۸۰۳ و ۱۸۰۴ و ۱۸۰۵ و ۱۸۰۶ و ۱۸۰۷ و ۱۸۰۸ و ۱۸۰۹ و ۱۸۱۰ و ۱۸۱۱ و ۱۸۱۲ و ۱۸۱۳ و ۱۸۱۴ و ۱۸۱۵ و ۱۸۱۶ و ۱۸۱۷ و ۱۸۱۸ و ۱۸۱۹ و ۱۸۲۰ و ۱۸۲۱ و ۱۸۲۲ و ۱۸۲۳ و ۱۸۲۴ و ۱۸۲۵ و ۱۸۲۶ و ۱۸۲۷ و ۱۸۲۸ و ۱۸۲۹ و ۱۸۳۰ و ۱۸۳۱ و ۱۸۳۲ و ۱۸۳۳ و ۱۸۳۴ و ۱۸۳۵ و ۱۸۳۶ و ۱۸۳۷ و ۱۸۳۸ و ۱۸۳۹ و ۱۸۴۰ و ۱۸۴۱ و ۱۸۴۲ و ۱۸۴۳ و ۱۸۴۴ و ۱۸۴۵ و ۱۸۴۶ و ۱۸۴۷ و ۱۸۴۸ و ۱۸۴۹ و ۱۸۵۰ و ۱۸۵۱ و ۱۸۵۲ و ۱۸۵۳ و ۱۸۵۴ و ۱۸۵۵ و ۱۸۵۶ و ۱۸۵۷ و ۱۸۵۸ و ۱۸۵۹ و ۱۸۶۰ و ۱۸۶۱ و ۱۸۶۲ و ۱۸۶۳ و ۱۸۶۴ و ۱۸۶۵ و ۱۸۶۶ و ۱۸۶۷ و ۱۸۶۸ و ۱۸۶۹ و ۱۸۷۰ و ۱۸۷۱ و ۱۸۷۲ و ۱۸۷۳ و ۱۸۷۴ و ۱۸۷۵ و ۱۸۷۶ و ۱۸۷۷ و ۱۸۷۸ و ۱۸۷۹ و ۱۸۸۰ و ۱۸۸۱ و ۱۸۸۲ و ۱۸۸۳ و ۱۸۸۴ و ۱۸۸۵ و ۱۸۸۶ و ۱۸۸۷ و ۱۸۸۸ و ۱۸۸۹ و ۱۸۹۰ و ۱۸۹۱ و ۱۸۹۲ و ۱۸۹۳ و ۱۸۹۴ و ۱۸۹۵ و ۱۸۹۶ و ۱۸۹۷ و ۱۸۹۸ و ۱۸۹۹ و ۱۹۰۰ و ۱۹۰۱ و ۱۹۰۲ و ۱۹۰۳ و ۱۹۰۴ و ۱۹۰۵ و ۱۹۰۶ و ۱۹۰۷ و ۱۹۰۸ و ۱۹۰۹ و ۱۹۱۰ و ۱۹۱۱ و ۱۹۱۲ و ۱۹۱۳ و ۱۹۱۴ و ۱۹۱۵ و ۱۹۱۶ و ۱۹۱۷ و ۱۹۱۸ و ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ و ۱۹۲۱ و ۱۹۲۲ و ۱۹۲۳ و ۱۹۲۴ و ۱۹۲۵ و ۱۹۲۶ و ۱۹۲۷ و ۱۹۲۸ و ۱۹۲۹ و ۱۹۳۰ و ۱۹۳۱ و ۱۹۳۲ و ۱۹۳۳ و ۱۹۳۴ و ۱۹۳۵ و ۱۹۳۶ و ۱۹۳۷ و ۱۹۳۸ و ۱۹۳۹ و ۱۹۴۰ و ۱۹۴۱ و ۱۹۴۲ و ۱۹۴۳ و ۱۹۴۴ و ۱۹۴۵ و ۱۹۴۶ و ۱۹۴۷ و ۱۹۴۸ و ۱۹۴۹ و ۱۹۵۰ و ۱۹۵۱ و ۱۹۵۲ و ۱۹۵۳ و ۱۹۵۴ و ۱۹۵۵ و ۱۹۵۶ و ۱۹۵۷ و ۱۹۵۸ و ۱۹۵۹ و ۱۹۶۰ و ۱۹۶۱ و ۱۹۶۲ و ۱۹۶۳ و ۱۹۶۴ و ۱۹۶۵ و ۱۹۶۶ و ۱۹۶۷ و ۱۹۶۸ و ۱۹۶۹ و ۱۹۷۰ و ۱۹۷۱ و ۱۹۷۲ و ۱۹۷۳ و ۱۹۷۴ و ۱۹۷۵ و ۱۹۷۶ و ۱۹۷۷ و ۱۹۷۸ و ۱۹۷۹ و ۱۹۸۰ و ۱۹۸۱ و ۱۹۸۲ و ۱۹۸۳ و ۱۹۸۴ و ۱۹۸۵ و ۱۹۸۶ و ۱۹۸۷ و ۱۹۸۸ و ۱۹۸۹ و ۱۹۹۰ و ۱۹۹۱ و ۱۹۹۲ و ۱۹۹۳ و ۱۹۹۴ و ۱۹۹۵ و ۱۹۹۶ و ۱۹۹۷ و ۱۹۹۸ و ۱۹۹۹ و ۲۰۰۰ و ۲۰۰۱ و ۲۰۰۲ و ۲۰۰۳ و ۲۰۰۴ و ۲۰۰۵ و ۲۰۰۶ و ۲۰۰۷ و ۲۰۰۸ و ۲۰۰۹ و ۲۰۱۰ و ۲۰۱۱ و ۲۰۱۲ و ۲۰۱۳ و ۲۰۱۴ و ۲۰۱۵ و ۲۰۱۶ و ۲۰۱۷ و ۲۰۱۸ و ۲۰۱۹ و ۲۰۲۰ و ۲۰۲۱ و ۲۰۲۲ و ۲۰۲۳ و ۲۰۲۴ و ۲۰۲۵ و ۲۰۲۶ و ۲۰۲۷ و ۲۰۲۸ و ۲۰۲۹ و ۲۰۳۰ و ۲۰۳۱ و ۲۰۳۲ و ۲۰۳۳ و ۲۰۳۴ و ۲۰۳۵ و ۲۰۳۶ و ۲۰۳۷ و ۲۰۳۸ و ۲۰۳۹ و ۲۰۴۰ و ۲۰۴۱ و ۲۰۴۲ و ۲۰۴۳ و ۲۰۴۴ و ۲۰۴۵ و ۲۰۴۶ و ۲۰۴۷ و ۲۰۴۸ و ۲۰۴۹ و ۲۰۵۰ و ۲۰۵۱ و ۲۰۵۲ و ۲۰۵۳ و ۲۰۵۴ و ۲۰۵۵ و ۲۰۵۶ و ۲۰۵۷ و ۲۰۵۸ و ۲۰۵۹ و ۲۰۶۰ و ۲۰۶۱ و ۲۰۶۲ و ۲۰۶۳ و ۲۰۶۴ و ۲۰۶۵ و ۲۰۶۶ و ۲۰۶۷ و ۲۰۶۸ و ۲۰۶۹ و ۲۰۷۰ و ۲۰۷۱ و ۲۰۷۲ و ۲۰۷۳ و ۲۰۷۴ و ۲۰۷۵ و ۲۰۷۶ و ۲۰۷۷ و ۲۰۷۸ و ۲۰۷۹ و ۲۰۸۰ و ۲۰۸۱ و ۲۰۸۲ و ۲۰۸۳ و ۲۰۸۴ و ۲۰۸۵ و ۲۰۸۶ و ۲۰۸۷ و ۲۰۸۸ و ۲۰۸۹ و ۲۰۹۰ و ۲۰۹۱ و ۲۰۹۲ و ۲۰۹۳ و ۲۰۹۴ و ۲۰۹۵ و ۲۰۹۶ و ۲۰۹۷ و ۲۰۹۸ و ۲۰۹۹ و ۲۱۰۰ و ۲۱۰۱ و ۲۱۰۲ و ۲۱۰۳ و ۲۱۰۴ و ۲۱۰۵ و ۲۱۰۶ و ۲۱۰۷ و ۲۱۰۸ و ۲۱۰۹ و ۲۱۱۰ و ۲۱۱۱ و ۲۱۱۲ و ۲۱۱۳ و ۲۱۱۴ و ۲۱۱۵ و ۲۱۱۶ و ۲۱۱۷ و ۲۱۱۸ و ۲۱۱۹ و ۲۱۲۰ و ۲۱۲۱ و ۲۱۲۲ و ۲۱۲۳ و ۲۱۲۴ و ۲۱۲۵ و ۲۱۲۶ و ۲۱۲۷ و ۲۱۲۸ و ۲۱۲۹ و ۲۱۳۰ و ۲۱۳۱ و ۲۱۳۲ و ۲۱۳۳ و ۲۱۳۴ و ۲۱۳۵ و ۲۱۳۶ و ۲۱۳۷ و ۲۱۳۸ و ۲۱۳۹ و ۲۱۴۰ و ۲۱۴۱ و ۲۱۴۲ و ۲۱۴۳ و ۲۱۴۴ و ۲۱۴۵ و ۲۱۴۶ و ۲۱۴۷ و ۲۱۴۸ و ۲۱۴۹ و ۲۱۵۰ و ۲۱۵۱ و ۲۱۵۲ و ۲۱۵۳ و ۲۱۵۴ و ۲۱۵۵ و ۲۱۵۶ و ۲۱۵۷ و ۲۱۵۸ و ۲۱۵۹ و ۲۱۶۰ و ۲۱۶۱ و ۲۱۶۲ و ۲۱۶۳ و ۲۱۶۴ و ۲۱۶۵ و ۲۱۶۶ و ۲۱۶۷ و ۲۱۶۸ و ۲۱۶۹ و ۲۱۷۰ و ۲۱۷۱ و ۲۱۷۲ و ۲۱۷۳ و ۲۱۷۴ و ۲۱۷۵ و ۲۱۷۶ و ۲۱۷۷ و ۲۱۷۸ و ۲۱۷۹ و ۲۱۸۰ و ۲۱۸۱ و ۲۱۸۲ و ۲۱۸۳ و ۲۱۸۴ و ۲۱۸۵ و ۲۱۸۶ و ۲۱۸۷ و ۲۱۸۸ و ۲۱۸۹ و ۲۱۹۰ و ۲۱۹۱ و ۲۱۹۲ و ۲۱۹۳ و ۲۱۹۴ و ۲۱۹۵ و ۲۱۹۶ و ۲۱۹۷ و ۲۱۹۸ و ۲۱۹۹ و ۲۲۰۰ و ۲۲۰۱ و ۲۲۰۲ و ۲۲۰۳ و ۲۲۰۴ و ۲۲۰۵ و ۲۲۰۶ و ۲۲۰۷ و ۲۲۰۸ و ۲۲۰۹ و ۲۲۱۰ و ۲۲۱۱ و ۲۲۱۲ و ۲۲۱۳ و ۲۲۱۴ و ۲۲۱۵ و ۲۲۱۶ و ۲۲۱۷ و ۲۲۱۸ و ۲۲۱۹ و ۲۲۲۰ و ۲۲۲۱ و ۲۲۲۲ و ۲۲۲۳ و ۲۲۲۴ و ۲۲۲۵ و ۲۲۲۶ و ۲۲۲۷ و ۲۲۲۸ و ۲۲۲۹ و ۲۲۳۰ و ۲



بیرونده

بنیادی به نام بهزاد



بی معرفتی ها اورا خسته کرده!

تصویر گر گفتگوی خاموش

نمی دانند چه گوهری در شهرشان است

او همچنان ایستاده است

## بنیادی به نام بهزاد

و خون دل، رسانده است تا به امروز. کمرش زیر بار این گنج وزین، خم شده، اما کم نیاورده و همچنان ایستاده. که چه شود؟ که روزی کسی در این مملکت پیدا شود که او را بشناسد؛ ببیندش؛ بفهمدش؛ دریابدش. نه مانند شعارگویان بی‌خاصیتی که فقط بلند آه بکشند و حسرت بخورند به خاطر اینکه «حاج بهزاد» را دیر شناخته‌اند. خاصیتشان، تنها این است که بیایند و گوشه‌ای از گنجینه‌ی محفوظ در خیمه‌ی کوچک و نقلی و استیجاری او را ببینند و نمی‌از گوشه‌ی چشمان بیرون بیایند و احساساتی شوند و داد بزنند که چرا باید چنین باشد؟! و کمی که گذشت، همه چیز را فراموش کنند؛ انگار نه‌انگار.

حاج بهزاد، دل ناگران میراث یگانه‌ای است که از دفاع مقدس، به امانت دارد. می‌خواهد این گنج ارزشمند را تبدیل به احسن کند و در اختیار مردمان تشنه‌ی حقیقت قرار دهد. چیز زیادی هم نمی‌خواهد. امکان کار می‌خواهد و بس. نمی‌خواهد وبال گردن کسی یا جایی باشد. همین که یک چار دیواری در اختیارش باشد که بتواند انبوه اسنادش را در آن جای دهد، شروع می‌کند به کار. اما کسی گوشش بدهکار نیست. اینجاست که می‌گوییم کسی او را نمی‌شناسد. آن‌هم در کجا؟ در شهری که میلیاردها تومان به نام فرهنگ و دفاع مقدس و انقلاب، حیف می‌شود؛ دود می‌شود و می‌رود به هوا. چرا پیدا نمی‌شود عاقله‌ی مردی که یکبار برای همیشه، بیاید و این بنیاد تک‌نفره را دست گیرد؟ بس نیست این همه وعده و وعید توخالی و پوچ را که هر بار با دیدن اندوخته‌ی گرانسنگش، داده‌ایم؟

اگر می‌دانستیم که نمی‌دانند او کیست، باز شروع می‌کردیم به برشمردن امتیازات انحصاری‌اش. ولی یقین داریم که می‌دانند. کافی‌ست از حصار مشاوران و مباحثان بیگانه با فرهنگشان بیرون بیایند و خود را آزاد کنند. آن وقت، حتی ثانیه‌های حضور حاج بهزاد را قدر می‌شناسند.

آن‌ها زد وقتی از کل دنیا و متاعش، به قوت لایموت قانع‌اند؟ هر چه می‌خواهند دقیقاً برای همان مأموریتی می‌خواهند که همین بنیادها و نهادها، برای آن مأموریت‌ها، بنیاد شده‌اند. اگر می‌گویند دستان را بگیرید، نه از این‌روست که محتاج این عنایت‌اند؛ بلکه می‌خواهند بار بر زمین‌مانده‌ای را که این دم و دستگاه عریض و طویل و علیل، نتوانسته از زمین بردارد، بلند کنند.

این همه را گفتیم تا بگوییم در تبریز و در همین بیخ گوش ما، چنین مردی زندگی می‌کند؛ «بهزاد پروین قدس». «حاج بهزاد».

نمی‌دانیم چه فرقی می‌کند به حال او، که ما بخواهیم از فضائل و مراتبش بگوییم؟ اینکه مدام تعریف و تمجیدش کنیم و قربان صدقه‌اش برویم، به چه دردش می‌خورد؟ البته همه‌ی این‌ها، به درد ما حتماً می‌خورد. می‌توانیم با اسم او، معتبر شویم. می‌توانیم پیش دیگران، به حضورش در شهرمان بنازیم و... اما او خود چه حاصلی از این «من آنم که رستم بود پهلوان» بازی‌های ما می‌برد؟

خیلی عجیب است که همه او را می‌شناسند. به‌ویژه جماعت پشت‌میزنشین متولی فرهنگ دفاع مقدس و انقلاب و غیره. چاره‌ای هم ندارند. باید هم بشناسند. چون یگانه است. منحصر به فرد است. بدیل ندارد. آنچه او می‌تواند، دیگران نمی‌توانند... بالاین همه، اما هیچ‌کس «خودش» را نمی‌شناسد. همه‌ی آن جماعت مذکور، اگر او را می‌شناسند برای این است که به او و کارش نیاز دارند.

او امروز، دو گنجینه‌ی بی‌مثال دارد. یکی را در سینه اندوخته دارد و دیگری را با چنگ و دندان نگه داشته. یک سینه سخن و یک دنیا گنج بی‌مانند از دفاع مقدس. او، همه‌ی این‌ها را با اشک چشم

بسیار می‌شویم که می‌گویند «باید فرهنگ ایشار و شهادت را در جامعه منتشر کرد»، «باید برای دفاع مقدس کار کرد»، «باید ارزش‌های دفاع مقدس را به نسل‌های آینده انتقال داد» و از این حرف‌ها.

برخی، صادقانه و دلسوزانه این حرف‌ها را می‌زنند و برخی دیگر سوداگرانه و متظاهرانه. آن‌ها که صادق‌اند، آستین‌ها را بالا می‌زنند و کار می‌کنند و آن‌ها که اهل تظاهرند، فقط حرفش را می‌زنند و گاهی اگر فرصتی دست داد، نمایشی می‌دهند و بازی‌ای درمی‌آورند که مثلاً گفته باشند که کار کرده‌اند.

در میان آدم‌هایی که از سر صدق، به پای دفاع مقدس ایستاده و مردانه کار می‌کنند، کسانی هم هستند که به‌تنهایی کار ده‌ها موسسه و نهاد و بنیاد را انجام می‌دهند. گسترده‌تر، عمیق‌تر، مستمرتر، خالصانه‌تر، کم‌هزینه‌تر و مؤثرتر از همه‌ی آن نهادها و بنیادها.

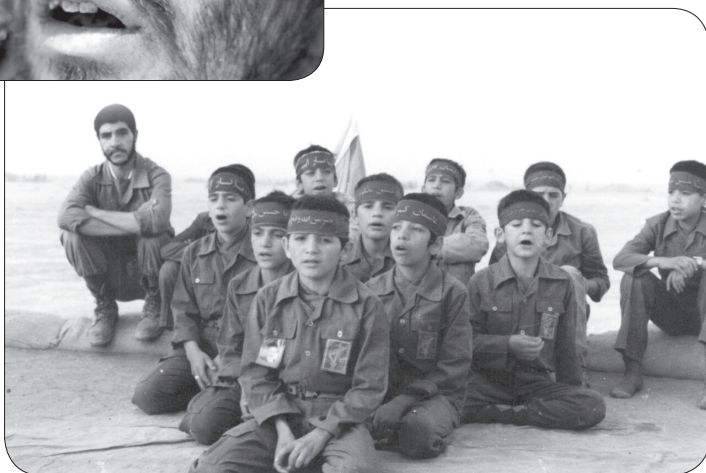
نه اینکه خود را رقیب نهادها و بنیادها بدانند؛ نه. تکلیفی فراتر از این برای خود قائل‌اند. آن‌ها همچنان خود را بدهکار هم‌زمان خود می‌دانند. هم از این‌روست که آرام نمی‌گیرند. حتی اگر در سخت‌ترین شرایط باشند و حتی اگر تمام حیات مادی‌شان به مخاطره بیفتد و حتی اگر زخم‌زبان بشنوند و در محاصره قرار بگیرند و حتی اگر کسی تحویلشان نگیرد. و حتی اگر...

این‌ها، مجاهدان و سرداران حقیقی جبهه‌ی فرهنگی انقلاب اسلامی‌اند. مجاهدانی که آمودرفت‌های سیاسی و فراز و نشیب‌های قدرت‌مداران، تأثیری در تکلیف‌مداری‌شان ندارد. شاید، همین بی‌اعتنایی‌شان به مستاجرین قدرت است که باعث شده هیچ نصیبی از کرور کرور بودجه و اعتبار به‌اصطلاح فرهنگی نداشته باشند! نصیب که می‌گوییم، مرادمان این نیست که این مردان مرد، چشمی به کیسه‌ی بیت‌المال دارند برای خودشان؛ هرگز! چگونه می‌توان چنین انگی به

همه او را می‌شناسند. به‌ویژه جماعت پشت‌میزنشین متولی فرهنگ دفاع مقدس و انقلاب و غیره. چاره‌ای هم ندارند. باید هم بشناسند. چون یگانه است. منحصر به فرد است. بدیل ندارد. آنچه او می‌تواند، دیگران نمی‌توانند... بالاین همه، اما هیچ‌کس «خودش» را نمی‌شناسد. همه‌ی آن جماعت مذکور، اگر او را می‌شناسند برای این است که به او و کارش نیاز دارند.

او امروز، دو گنجینه‌ی بی‌مثال دارد. یکی را در سینه اندوخته دارد و دیگری را با چنگ و دندان نگه داشته. یک سینه سخن و یک دنیا گنج بی‌مانند از دفاع مقدس. او، همه‌ی این‌ها را با اشک چشم و خون دل، رسانده است تا به امروز.









## بی معرفتی‌ها اورا خسته کرده!

اینجا اجازه بدین به قدم عقب بشینم و بگم:  
- بی معرفتی، این بسیجی را خسته کرده!  
آره به خدا. بسوزه پدر بی معرفتی.  
می‌دونم الآن همه‌مون که این کاغذپاره  
رو می‌خوانیم، سرمون رو تکیون میدیم و  
می‌گیم: «حرف دل ما رو زدی. ای بسوزه  
پدر بی معرفتی!»

حالا چرا که بعضی‌ها پدر بی معرفتی  
هستن! اونا هم اینو میگن، خیلی سوز داره!  
باشه شما هم بگین. توی ساختمانای  
عریض و طولبتون و بودجه‌های کلاتتون  
غرق بشین و اصلا حالیتون نشه که حاج  
بهزاد برای چاپ پوستر یک شهید مجبور  
بود از پول شیرخشک بچه‌اش بزنه!  
اصلا به من و تو چه ربطی داره! مگه ما  
مجبور شدیم کردیم که مثل اون چندتای دیگه:  
آوینی، محمودوند، پازوکی و... در این روزگار  
که امثال من دنبال ربع بهار آزادی تا دوقوز آباد  
سینه خیز میریم! برای اینکه ستارگان آسمان

خدا اجرت بده برادر... شما که در  
پیشگاه الهی مقام و منزلت دارید... ای کاش  
ما هم توفیق داشتیم و فقط لحظه‌ای از  
حالات معنوی شما رو درک می‌کردیم...  
جدی؟ خودتون تنهایی اینا رو  
فهمیدین؟ یا کسی دیگه هم کمکتون  
کرد؟ فکر بد نکنین. منظورم اینه که به  
وقت شهرام، غریبه‌ای کسی این الفاظ رو  
یادتون نداده باشه! خلاصه نون و نمکی  
که خوردین باید حقش رو ادا کنین دیگه!  
همه اینا رو که گفتم گفته باشم:

- حاج بهزاد پروین قدس، بسیجی  
رزمنده، هنرمند عکاس و... هم داره خسته  
میشه! داره که نه، شاید خیلی وقته که  
گرد خستگی بر چهره‌ی شکسته از  
جنگش نشسته باشه!

بخشید، شما نه! خود حاج بهزاد رو می‌گم  
که باخوندن این مطالب از دستم شاکی میشه  
که چرا اسرار مگور را برای همه گفت!

دیگه بهش گیر ندین! به کمی سطح  
توقعاتمونو بیاریم پایین. همش که نباید امثال  
اون این چرخو بچرخون. خوب اونم آدمه و  
گوشت و پوست و استخون. تازه خدا خیرش  
بده با این تجهیزات کم و مهمات هیچ، تا  
اینجاشم خط رو نگه داشته! و مثل بعضی‌ها  
همون اول، کارو زنده زمین. کی می‌خوایم  
امثال اونو بشناسیمو درکمون کنیم! نه  
شناختن اسمی که درکش هم این نیست که  
بشینیم کنارش برای خاطراتشون های‌های  
گریه کنیم. که چی بشه؟

کجا داریم میریم؟ به چی می‌خوایم  
برسیم؟ بقیه رو کجا داریم می‌بریم؟ آخرش  
که چی؟ بازهم قدیمیا که می‌گفتن: «در  
دیزی بازه، حیای گربه کجارتنه؟»

آره به خدا اونا ساکتن و هیچی  
نمی‌گن. اونا سرشونو انداختن پایین و کار  
خودشونو میکنن. وظیفه‌ی ما چیه؟ نکنه  
باورمون شده که فقط باید بهشون بگیم:



حمید داودآبادی

«  
حاج بهزاد پروین  
قدس، بسیجی  
رزمنده، هنرمند  
عکاس و... هم  
داره خسته  
میشه! داره که  
نه، شاید خیلی  
وقته که گرد  
خستگی بر  
چهره‌ی شکسته  
از جنگش  
نشسته باشه!



اونا برای ماها این چیزا رو نوشتن که نکنه هر کاری که دلمون می خواست بکنیم، امثال حاج بهزادها رو خسته کنیم، در اموال بیت المال شریک شویم و حلال و حرام سرمون نشود و... اون وقت دم مرگ، یک پای ما مسجد باشد و یک پایمان قربونش برم حرم علی بن موسی الرضا(ع). بخشیدید. هیچ نمی خواستم خاطر شما رو آزرده کنم. ولی چیکار کنیم؟ با شما نگم که یکی دیگه از بچه ها رو خستگی دارد از پا در میاورد، فردا که خودم از فرط خستگی خوردم زمین، کی بگه: خسته نباشی رزمنده!

می خواستم با جمله ی بالا، مطلب مبهمم رو تموم کنم ولی دلم رضا نداد که برای شما نگم قضیه چیه:

حاج بهزاد پروین قدس، بسیجی رزمنده ی قدیمی که عکس هایش از جبهه و تفحص معروف است و شاید توی آلبوم خود شما هم زیاد باشد دارد خسته می شود! خدا نکند او و امثال او در پیچ و خم روزگار و روزمرگی ها به فراموشی سپرده شوند و حضرات از آنان غافل شوند و آن وقت آقا زاده ها و امثال شهرام جزایری در پیشمان ارج و منزلت داشته باشند که به قول امام عزیز به عذاب الهی دچار خواهیم شد.

از ما گفتن بود، از این به بعدشم هر کی میخواد یقمونو بگیره عیبی نداره! یعنی تا حالا هم مهم نبود. این دنیا که هیچه، وقتی قراره زندان مومن باشه و بهشت کافر پس اگه مثل زندونیا باهامون رفتار نکردن به چی باید شک کنیم؟ حالا دیگه ما هم باید بگردیم یه پارک دور افتاده ای پیدا کنیم که بچه ها زیاد اونجا بازی و سر و صدا نکنن که آرامش مونو به هم بزنن! اون وقت هنوز چهل سالمون نشده، خسته از بی معرفتی ها و سوخته از زهر شیمیایی و قر و قاطی از ترکش و تیر! دست به زانومون بذاریمو- تازه اگه بعضیها پا داشته باشن، وگرنه باید دست به زانوی رفیقاشون بذارن- بگیم: -شلمچه کجایی که یادت بخیر...

(اینو در گوشی میگم: اگه یه وقت زد و به پولو پله ای گیرتون اومد یا از بودجه ی کلان مبارزه با تهاجم فرهنگی و این چیزا چیزی تش موند، بد نیس یه گوشه ی دور افتاده ی تهرون، توی جنوبی ترین نقاط، یه همچین پارکی برامون بزنن که هم آب و هواش برای سینه ی شیمیایی ها خوب باشه و هم ما، کسی رو نبینیم، بخشین! کسی ما رو نبینه!)

نیگراین که چرا مردم رو ترسوندم! منظورم سوره ی زلزله بود!

بشین، همچین محکم بشین که تانک تی ۷۲ عراق هم نتونه از پست و مقام جدات کنه!

یادش بخیر یکی از بسیجی ها از قول رئیس جمهورشون رجایی توی وصیت نامش نوشته بود:

خدا کند پست و مقام پستمان نکنند... عجب! مگه الحمدالله، گوش شیطان کر، اون دنیا هم پست و مقام خیر میکنن؟! خیر!

اگه اونا برای پست و مقامم گریبان چاک میدادن که تو همین دنیا درجا میزدن! مگه فکر کردیم اونا چیشون از ما کمتر بود؟ دانشجو توشون بود، دکتر بود، هنرمند بود و...

گمنامی رو به آغوش مادرشون برگردونن. تا دل سیمای خاردار وحشی و میدون مینای بدترکیب و المری پیش برن!

مگه آدم زنده و کیل وصی میخواد؟! آره میخواد! اگه نمی خواست که این همه آدم با حقوقای میلیونوی بیکار می شدن، اون وقت باید ده تا مجلس دیگه برای حل مشکل اشتغال اونا رو راه مینداخت!

اصلاً ولش کن. این حرفا چیه من دارم میزنم؟ همش هزیونه. باز دوباره چهار تا عکس و دو تا بسیجیه بی غل و غش دیدیم دلمون یاد شلمچه کرد!

تو چه میدانی که رمل و ماسه چیست؟ روی پیشانی رد قناسه چیست؟ خوش باشین! اوتوموبیل تو بپا دزد نبره! خونه ی دو هزار متریت رو محکم بگیر که میگن میخواد زلزله بیاد! حالا یقم رو



**حاج بهزاد پروین قدس، بسیجی رزمنده ی قدیمی که عکس هایش از جبهه و تفحص معروف است و شاید توی آلبوم خود شما هم زیاد باشد دارد خسته می شود! خدا نکند او و امثال او در پیچ و خم روزگار و روزمرگی ها به فراموشی سپرده شوند و حضرات از آنان غافل شوند و آن وقت آقا زاده ها و امثال شهرام جزایری در پیشمان ارج و منزلت داشته باشند که به قول امام عزیز به عذاب الهی دچار خواهیم شد.**





## تصویرگر گفتگوی خاموش

### حاج بهزاد و عکاسی جنگ

عکاس جنگ یک سری ویژگی‌هایی باید داشته باشد! فرق‌هایی که اغلب نادیده انگاشته می‌شود اما ریشه‌ای و مهم به نظر می‌رسند... یک عکاس پرتره و طبیعت با طمأنینه به یک منظره زیبا و دلپذیر می‌رود و پایه‌اش را می‌گذارد و خیلی راحت نورسنجی می‌کند و زاویه‌اش را انتخاب می‌کند و یا توی استودیو در یک فضای آرام عکس می‌گیرد... در عکاسی جنگ اینگونه نیست یعنی امنیت جانی نیست و بطور معمول یک اضطرابی با آدم همراه است. اگر هنر عکاسی را به منزله هنر تجربه احساسات در نظر بگیریم که با انگیزه‌های درونی برای رسیدن به دریای درون انسانها داستان خود را بیان می‌کند و احساسات را برای نیاز هویت جمعی برمی‌انگیزد؛ در حقیقت در ترکیب تصاویر احساس عکاس راه پیدا می‌کند و این تناقض زیبایی‌ست که در ذات هنر عکاسی جنگ نهفته‌ست و انسان‌ساز است. همراه بودن اضطراب و احساس؛ مرگ و زندگی توام؛ اینها عناصر زیبایی‌شناختی‌ای هستند که در سالهای دفاع مقدس در درون آدم‌های درگیر جنگ بود. به همین دلیل بستن قاب برای عکاس سخت بود

به من نشان می‌داد و می‌نشستیم بحث‌های مختلفی می‌کردیم. خیلی آرام و با طمأنینه به سوال‌های من جواب می‌داد و بعد عکس‌هایش را می‌دیدیم و دانه دانه روی عکس‌هایی که گرفته بود، حرف می‌زد. البته الان هم در بسیاری اوقات همین کار را می‌کنیم. برداشت من همیشه این بوده که ایشان هر موقع که درباره هر عکسی صحبت می‌کند انگار درباره‌ی فرزند گمشده‌اش صحبت می‌کند و خاطراتی که از هر عکس دارد به نظر من خودش می‌تواند به عنوان یک کتاب یا فیلمنامه مورد استفاده قرار بگیرد. بارها چشمان پر ذوق ایشان را هنگام بیان حالات و احساسات هنگام گرفتن عکس و یادآوری آن لحظه گرفتن عکس دیدم که بعد جایش را به اندوهی می‌دهد و مثل یک آه از نهادش بلند می‌شود. البته شاید دروغ باشد که بگویم همیشه حسش را درک کردم و می‌توانستم با ایشان همدردی کنم. اما هم کلامی با ایشان همیشه فرصت مغتنمی برای من بوده و سعی می‌کنم هیچ‌وقت از دستش ندهم. صمیمیت حضور، تواضع و درک بالای هنری در کنار حضور پرتجربه در میدان جنگ و قهرمانان آن میدان، «حاج بهزاد» را به سرمایه‌ی بزرگی برای این مملکت و خطه‌ی آذربایجان و بویژه هنر جوها تبدیل کرده...

سال ۱۳۷۴ بود که حضرت آقای خامنه‌ای جمع هنرمندان «مرکز فرهنگی میثاق» را به حضور پذیرفتند. «میثاق» مجموعه‌ای خودجوش از هنرمندان جنگ بود که پس از پایان جنگ و با محوریت فعالیت فرهنگی و هنری انقلاب اسلامی در داخل و خارج کشور آغاز به فعالیت کرد و پس از فروپاشی بلوک شرق و ایجاد بحران‌های مختلف، بویژه جنگ بوسنی، فعالیت‌هایش نمود اجتماعی به خود گرفت و هنرمندان مختلفی را از نقاط مختلف ایران به هم‌اندیشی دعوت کرد و من در آنجا و بین آن فضای گرم و صمیمی در حضور حضرت آقا، بعد از دیدار با چند تن از هنرمندانی که از شهرهای مختلف در این ملاقات حضور داشتند، با جناب پروین قدس آشنا شدم و بعدها این آشنایی بیشتر شد. در نگاه اول تمام شخصیتش برای من در تن صدای ظریف و نگاه آشنا و لبخند همیشگی‌اش خلاصه شد. صدایی که خالی از خودپسندی و لبریز از تواضع و بسیار آشنا می‌نمود. پس از آن بارها و بارها ایشان را ملاقات کردم. چه در دفتر میثاق، چه در مناطق جنگی و چه در تبریز. بارها عکس‌ها و کتابهایش را چه از جنگ و چه تفحص شهدا



دکتر محمد صفری

“  
بارها چشمان پر ذوق ایشان را هنگام بیان حالات و احساسات هنگام گرفتن عکس و یادآوری آن لحظه گرفتن عکس دیدم که بعد جایش را به اندوهی می‌دهد و مثل یک آه از نهادش بلند می‌شود.





جنگ به سر می‌برند، آنها را از حالت بی‌تفاوتی خارج می‌کند و برمی‌انگیزاند و به این تعبیر است که من «حاج بهزادها» را جزو خواص ماندگار جنگ می‌دانم که به هر قیمتی باید آنها را حفظ کرد، گرامی داشت، از تجربیات آنها بهره‌ها برد و شرایطی را فراهم کرد تا در مراکز آکادمیک و علمی کشور، این تجربیات به دانش‌پژوهان و دانشجویان منطقه‌ای و بومی و حتی فرمانده‌های و به شکلی گسترده مورد بهره‌برداری قرار بگیرد و این موضوع فراتر از عکس‌های ماندگاری است که خود آنها گرفته‌اند.

جنگ امروز، جنگ نرم است. در این جنگ لازم نیست لشکرکشی کنند بلکه همین‌طور که در کشور خودشان، در خانه‌ی خودشان و حتی در اتاق خودشان نشسته‌اند با دیگر کشورها مبارزه می‌کنند. جنگ الان ما با اون جنگ تفاوت دارد و این تفاوت در صورت قضیه‌ست و نه در ماهیت و این موضوع مهمی‌ست. اگر دیروز اسلحه دست شخص دیگری بود و عکاس در حاشیه بود، الان اسلحه در دست عکاس است و سرباز و نیروی نظامی در حاشیه است. «رسانه» ابزار جنگ نرم است و «هنرمند»، رزمنده‌ی خط مقدم این جنگ. اما با نیم نگاهی به این جبهه‌ی نیم‌پند می‌بینیم به عنوان سرباز خط مقدم جنگ نرم، این رزمنده‌ی دیروز و فرمانده‌ی امروز هیچ جایگاهی ندارد و به همین دلیل کسانی که اتاق فرماندهی این جنگ را در دست دارند و در این مورد تصمیم می‌گیرند عموماً افراد بی‌اطلاع و کم‌اثری هستند.

با این حال می‌بینیم که حاج بهزاد همچنان بعد از بیست و اندی سال همین را ادامه می‌دهد و لحظه‌ای انگشتش از فشار دادن شاتر دوربین و قلمش از روی کاغذ سپید برداشته نشده. همیشه با دیدن او و رنج‌هایی که می‌برد و شوق زایدالوصفش در بیان روزهای جنگ و شهدای جنگ مرا به تعجب وامی‌دارد و البته اگر نخواهم زیاد روشنفکرانه بگویم که اگر عکس نگیرد می‌میرد و به قولی افیه‌ی هنرمندانه دربارم اما دچار یک انقباض روح می‌شود...

هر عکسی که در آن سال‌ها از جنگ گرفته شده، فارغ از جنبه‌های زیبایی شناسانه‌اش، یک سند دیداری‌ست. بنابراین در خصوص ارزش این آثار نمی‌توان حرفی زد. اما امروز ظاهراً حمایت‌ها در مسیر دیگری دارند هدایت می‌شوند. و اینگونه است که آثار ماندگار

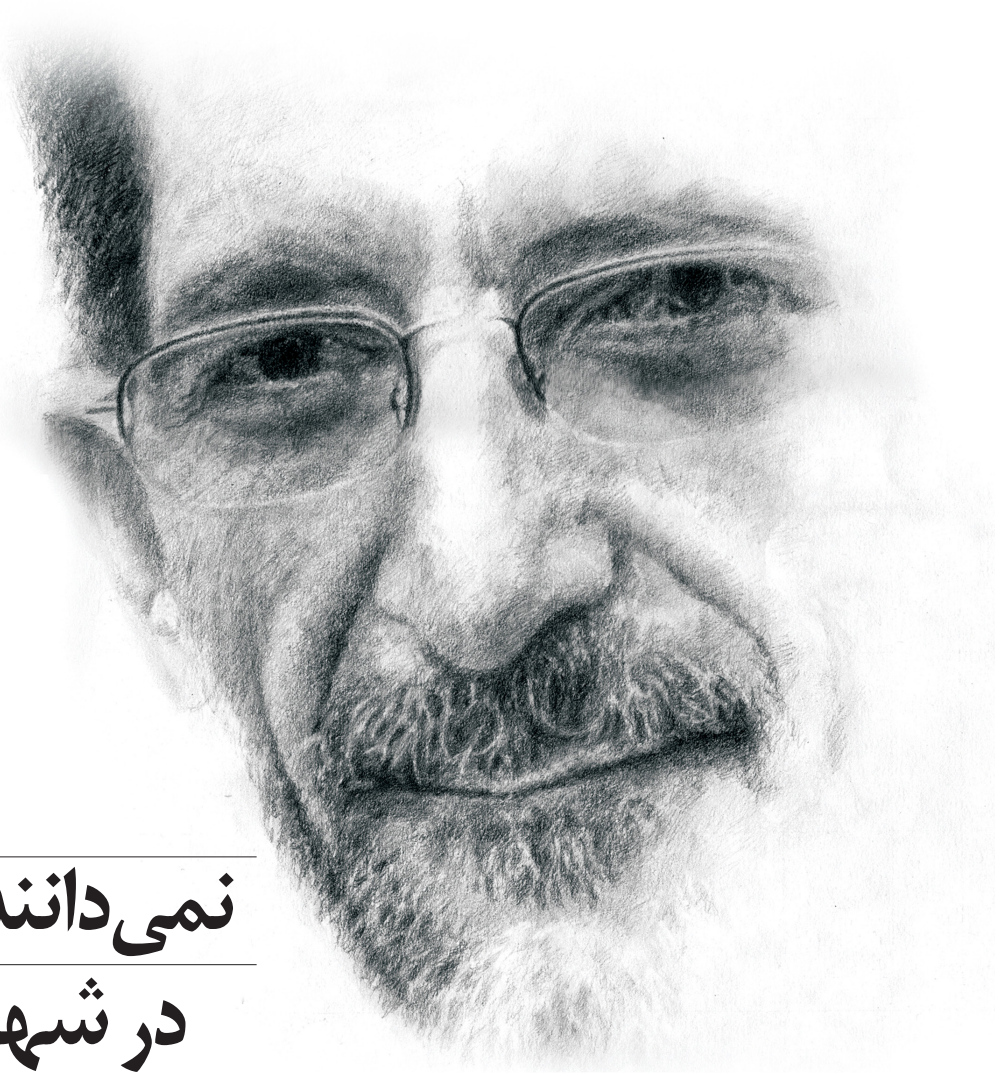
که به سادگی بتواند جهان‌بینی خودش را در ظاهر خشونت‌های جنگ جستجو کند؛ مثل آن عکس تاثیرگذار آقای پروین قدس از رزمندگانی که در منطقه‌ی جنگی غرب کشور بر بالین دوست شهیدشان حاضر شده‌اند و او را در بر گرفته‌اند و آن رزمنده‌ی بسیجی با نگاهی مضطرب و شاید معترض به حضور دوربین، نظاره‌گر ماست. عکاس جنگ با قرار دادن خود در وسط میدان نبرد، درباره آنچه اتفاق می‌افتد از طریق عکس‌ها ارتباط برقرار می‌کند و این ارتباط و «گفتگوی خاموش» است که باعث می‌شود عکاس در صحنه جنگ با تمام احساس خود همه اطراف را نگاه کند و با دیدن رنج‌ها و دردهایی که به واسطه اصابت گلوله‌ها ایجاد می‌شوند، از درون ذهنش، درونیات مردان درگیر جنگ را بر روح و روان انسان‌های دیگر نشان بدهد و در بسیاری موارد که عکس‌های «حاج بهزاد» را می‌بینم و خاطراتش را از آن عکس‌ها می‌شنوم سختی به تصویر کشیدن آنها و درک آن برایم صد چندان می‌شود. همین‌طور است عکس‌هایی که ایشان از تفحص شهدا گرفته‌اند و آن عکسی که ماهی‌ها بر اثر خشک شدن آب یک برکه بر روی مین مرده‌اند هنوز در خاطر من هست؛ خشونت مہار نشدنی جنگ، نقطه‌ی مقابل زندگی و زیبایی. حاج بهزاد برای بستن قاب این زیبایی پنهان در ترکیب مناسب با باورهای عاشقانه مردان خاکریزهای دفاع مقدس باید هم‌نفس می‌شد و عکس‌های او بیانگر توفیقش در این مسیر است.

### حاج بهزاد... دیروز، امروز، فردا

به هر حال جنگی رخ داده و تاریخی ثبت شده که باید آن را به هر نحوی که شده حفظ کنیم. شرایط عکاسی در جنگ دشوار است؛ چرا که برای رسیدن به موقعیت باطن جنگ همواره باید در مرکز جنگ بود تا با احساس درون خود، شرایط غیرقابل تحمل انسان درگیر جنگ را حس کرد و آن احساس را در وضعیت قابل باور در ترکیب قاب‌های عکس قرار داد و این عکاس جنگ است که به عنوان یک شاهد با عکس‌های خود گواه باورهای انسان درگیر جنگ است که در میان انواع خطر‌ها و تراز‌های غرق می‌شود. عکاس جنگ، با شکافتن احساس‌ها و انگیزه‌های «انسان درگیر جنگ» آن را در شرایط طاقت‌فرسا در ترکیب‌های عکس خود بروز می‌دهد و این عکس‌ها با غلبه بر احساسات مردمی که دور از صحنه‌های

**د**  
**همیشه با دیدن**  
**او و رنج‌هایی که**  
**می‌برد و شوق**  
**زایدالوصفش**  
**در بیان روزهای**  
**جنگ و شهدای**  
**جنگ مرا به**  
**تعجب وامی‌دارد**  
**و البته اگر**  
**نخواهم زیاد**  
**روشنفکرانه**  
**بگویم که اگر**  
**عکس نگیرد**  
**می‌میرد و به**  
**قولی افیه‌ی**  
**هنرمندانه**  
**در بارم اما**  
**دچار یک انقباض**  
**روح می‌شود...**

جنگ در آرشیوهای خصوصی حاج بهزادها در حال بایگانی شدن است. بنده معتقدم که اگر قرار باشد آثار حاج بهزاد بعد از جنگ در جامعه ما تاثیرگذار باشد و نقش خودش را آنچنان که باید، نشان بدهد، چرا خودش فراموش شده؟! در زمانی که نسل سوم و چهارم انقلاب باید از حماسه‌های جنگ تاثیر بگیرد، در حالی که نسل جنگ خودش هنوز حضور دارد، و می‌بینند مثلاً با پدرشان یا بستگانشان که در جنگ بوده‌اند چگونه برخورد می‌شود، بالطبع تاثیرگذاری مثبتی صورت نخواهد گرفت. نمی‌دانم چرا یاد الکساندرا بولات اقدام که به همراه شش عکاس دیگر جنگ، «آژانس» را با حمایت فرانسه در سال ۲۰۰۱ راه‌اندازی کردند، وقتی بولات در سال ۲۰۰۷ در اثر جراحاتی که در نوار غزه برایش پیش آمده بود از دنیا رفت، در مراسم تدفین‌اش، وزیر فرهنگ فرانسه، نشان عالی افتخار، بالاترین جایزه و نشان ملی کشور فرانسه را به او اهداء کرد. حاج بهزاده‌های ما هنوز در مملکت هستند و زنده‌اند. اگر «سعید جانبرزگی»‌ها را درک نکردیم و به بوته‌ی فراموشی سپردیم، حاج بهزادها که هنوز هستند و زنده‌اند و جوانان و دانشجویان بسیاری می‌توانند از نعمت حضورشان بهره‌ها ببرند.



## نمی‌دانند چه گوهری در شهرشان است

که عمرش را، جوانی‌اش را یا بهتر بگوییم نوجوانی‌اش را برای انقلاب و به پای عهده‌ی که با امامش خمینی کبیر بسته، گذاشته است. او تا امروز همچنان استوار ایستاده است. می‌خواهم بگویم ای کاش حاجی را از نزدیک می‌دیدم تا به او می‌گفتم: حاجی خسته نباشی. حیف قدر تو را نمی‌دانند. این روزگار، بد روزگاری شده است. حتماً باید مُرد تا دیگران بفهمند فلاتی چه کاره بود. این رسم این سرزمین است. مگر زنده‌ای را آن‌گونه که شایسته اوست تجلیل می‌کنند؟ در این سی‌ساله که ما ندیدیم. اما حاجی غمت نباشد. غمت نباشد که رندان همیشه این‌گونه اند. تو که خود سینه سوخته‌ی این راهی. برای هر نفس که دیگران برای اکسیژن می‌کشند، تو باید سه بار نفس بکشی تا به اندازه‌ی دیگران بتوانی زندگی کنی. حاج بهزاد! به خدا اگر هیچ‌کس درکت نکند، ملول نباش. بچه‌ها کمی آن‌سوتر منتظر ما نشسته‌اند. فقط خدا کند خجالت‌زده‌ی رفقای رفته‌مان نباشیم.

نمی‌دانم این یادداشت را چه کسی خواهد خواند، اما ای کاش حاجی در جایی دیگر مثل تهران بود تا لااقل باهم می‌توانستیم بعضی از آرزوهایش را محقق سازیم. چه می‌گوییم؟ واقعاً مسئولین آذربایجان نمی‌دانند که چه گوهری در شهرشان است. نمی‌دانند و می‌دانند! می‌دانند حاجی چه قابلیت‌هایی دارد. اما امان از دوست، امان از دوست. به قول آن رند که میرشکاک باشد: دوستان از بس که در آزار من کوشیده‌اند در حضور سایه بی شمشیر نتوانم نشست مسئله‌ی حاجی، غیر خودی‌ها نیستند؛ مسئله‌ی حاجی، خودی‌هایی هستند که او را درک نمی‌کنند. به خدا اگر حاجی در یکی از کشورهای اروپایی بود، الآن همه‌چیز داشت. از ویلای هزارمتری تا دفتر ۵۰۰ متری. این را کسی می‌گوید که ۸۵ کشور دنیا را دیده است، نه دیداری توریستی بلکه عمیق؛ و در بعضی از کشورها برای چند ماه زندگی کرده است و خوب می‌داند امثال حاجی را چگونه تحویل می‌گیرند. بگذریم. او کسی است

راستی چه فرقی می‌کند بگوییم من یا هفته است حاجی بهزاد را می‌شناسم یا بیست سال؟ مهم این است که بگوییم چه قدر او را می‌شناسیم و چقدر درباره‌ی او شناخت دارم. و اصلاً حاجی کیست؟ چه کرده؟ و حالا چه می‌کند؟ از چه چیزهایی رنج می‌برد؟ و چه چیزهایی خوشحالی می‌کند؟ بگوییم عکاس است، نویسنده، نقاش، مجسمه‌ساز، فیلم‌ساز... بگذریم اگر تمام این صفحه را پر کنم از آنچه که او انجام داده، واقعاً مشکل حاجی حل می‌شود؟ به خدا من که از ۱۴ جنگ جهان فیلم ساختم و در افغانستان اسیر شده‌ام و ناخن‌های پایم را با انبر کشیده‌ام، به والله قسم می‌خورم تا باور کنید که از حاجی کمتر زجر کشیده‌ام. لااقل اینکه بی‌انصافی است اگر بگوییم کارهایی که دوست داشتم انجام بدهم و انجام نداده‌ام، البته شاید ۷۰ درصد آنچه دوست داشتم را انجام داده‌ام ولی حاجی فکر نمی‌کنم آنچه که در ذهن و فکرش بوده توانسته ۱۰ درصد آن را انجام دهد.



دکتر رضا برجی

«  
واقعاً مسئولین  
آذربایجان  
نمی‌دانند که  
چه گوهری  
در شهرشان  
است. نمی‌دانند  
و می‌دانند!  
می‌دانند حاجی  
چه قابلیت‌هایی  
دارد. اما امان از  
دوست، امان از  
دوست.



### رونمایی از نیمه پنهان انقلاب

مبانی آرمانی در تاریخ شفاهی جبهه فرهنگی انقلاب اسلامی

### تاریخ شفاهی و تحول در علوم انسانی

### فروردین خونین تبریز

### قیام عاقلانه در انقلاب آگاهانه

تاملی در وجه غریب انقلاب اسلامی با تاکید بر قیام ۲۹ بهمن ۱۳۵۶ تبریز

### يك كشته بنام به كه صد زنده به ننگ

شهید علی بخت شکوهی به روایت فرزندش

### حسین آزادی

برش هایی از خاطرات حاج حسین جباری پور عکاس انقلاب و دفاع مقدس

### همه شاگردان من از زینب تا قیصر علی

گفتگو با پروین اظهري از پیشکسوتان نهضت سواد آموزی آذربایجان شرقی

گفتگو با پدر و مادر شهید محمدرضا فخمی از شهدای جبهه‌ی سوریه

### روزی سردار خواهیم شد

### از مسجد تا خط مقدم

شهید سید حسن شکوری به روایت صمد قاسمی

### وامدار هیچ کس نبود

مروری بر روزهای حضور شهید سید حسن شکوری در شورای شهر تبریز در گفتگو با دکتر رسول درسخوان



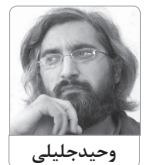


اشاره:

آنچه می‌خوانید متن صحبت‌های وحید جلیلی در جمع فعالین تاریخ شفاهی جبهه فرهنگی انقلاب اسلامی است. در این نشست، مبانی تاریخ شفاهی جبهه‌ی فرهنگی انقلاب اسلامی و اهمیت نظری و عملی آن، مورد توجه قرار گرفته است. تأمل در محورهای این گفتار، برای علاقمندان تاریخ شفاهی به شکل عام و برای فعالین گردآوری تاریخ شفاهی جبهه‌ی فرهنگی انقلاب اسلامی، سودمند خواهد بود.

# رونمایی از نیمه پنهان انقلاب

مبانی آرمانی در تاریخ شفاهی جبهه فرهنگی انقلاب اسلامی



وحید جلیلی

## یک اشتباه استراتژیک

ماجرای این است که در سال‌های اخیر یک اشتباه استراتژیک صورت گرفته است؛ که انقلاب اسلامی صرفاً به عنوان یک منظومه‌ی نظری، فکری و معرفتی روایت شده است نه به عنوان یک «پدیده‌ی تاریخی». در حالی که انقلاب مجموعه‌ای از اینهاست. انقلاب اگرچه مبتنی بر یک منظومه‌ی نظری جدی است، یک پدیده‌ی تاریخی هم هست. فقط بحث کاغذ، کتاب و یا سخنرانی نیست بلکه یک پدیده‌ی تاریخی است و ما داریم از یک واقعه حرف می‌زنیم.

انقلاب اسلامی را فقط با مفاهیم‌اش برای ما روایت می‌کنند نه با تاریخ آن و این، مشکل اصلی است. در قرآن هم یکی از موارد اساسی «ذکر تاریخ» است: «فذكرهم بایام الله». بخش قابل توجهی از قرآن توجه به شخصیت‌ها، الگوها، ماجراها، مقاطع تاریخی و عبرت‌ها است. قرآن یک کتاب نظری صرف نیست که فقط بگوید خدا یکی است و دو تا نیست. مدام ماجرا تعریف می‌کند و داستانی هم روایت می‌کند؛ قصه می‌گوید. اما ما انقلاب را نظری تعریف می‌کنیم؛ به این صورت که یک نظامی وجود دارد به نام جمهوری

اسلامی و مبانی‌ای هم دارد...

## تاریخ، فقط سیاسی!

نکته‌ی بعدی این است که تاریخ انقلاب اسلامی را هم صرفاً از بعد سیاسی آن دیدیم. در این حوزه کتاب‌های فراوانی تولید کرده‌ایم. آمده‌ایم تاریخ سیاسی انقلاب و یا حداقل تاریخ سیاسی دفاع مقدس را روایت کرده‌ایم. به عنوان مثال اگر به شما بگویند «خبر دارید که ما فقط با صدام نمی‌جنگیدیم و جنگ ما فقط



بنابراین کار را باید جدی گرفت. باید ۱۰۰ سال آینده را نگاه کنیم؛ مگر هر چند سال یک انقلاب اسلامی رخ می‌دهد، ما الان گرمیم و نمی‌فهمیم کجای کار ایستاده‌ایم. ما اجازه نداریم این فرصت‌ها را از دست بدهیم.

### آثار، عناصر، مراکز، وقایع

این عرصه (تاریخ شفاهی) را می‌شود به: آثار، عناصر، مراکز و وقایع تقسیم‌بندی کرد. مثلاً عکس بزرگی از امام روی دیواری در چهار طبقه کشیدند، فرضاً این عکس بیست سال روی آن دیوار بوده است. برای خود این اثر می‌شود یک تکنوگاری انجام داد. جدای از این که چه کسی این اثر را کشیده و چه گروهی پای کار آن بوده است. یعنی لازم نیست حتماً مرکز محور یا شخص محور نگاه کنیم، می‌توان اثر محور هم جلو رفت. یا یک سرود خاص. مثلاً سرود «دیشب خواب بابا را دیدم دوباره» که خیلی سر و صدا کرد و کشوری شد. یا یک تئاتر یا پوستر خاص. مثلاً یک پوستر از امام بود که می‌گفتند چه‌گوارایی است. یا همین ترانه‌ی «یار دبستانی من» که آقای منصور تهرانی ساخته و الان در سوئد زندگی می‌کند. حالا شاید کارهای دیگرش خیلی جالب نباشد ولی خود این تک اثر قابلیت تکنوگاری دارد.

تاکیدی هم دارم روی «حجم کار». حجم کار را باید بالا ببرید تا زودتر به تجربه برسید. باید اولاً تیمی و ثانیاً پر حجم کار کنید. وقتی تیمی کار کنید این امکان برای شما فراهم می‌شود که ابزارهای کار را هم برای خود بسازید. مثلاً من پنج مصاحبه می‌گیرم، رفیق هم پنج مصاحبه می‌گیرد، در یک جلسه جمع می‌شویم و تجربیات مان را به هم منتقل می‌کنیم؛ اگر این مدلی سؤال نکنیم بهتر است یا با سوز در محیط باز حرف بزنیم بهتر است و... این‌طوری نکته‌های فنی زیادی به دست می‌آید. در مباحث فنی اگر مشخص کنیم که می‌خواهیم چه خروجی‌ای داشته باشیم خیلی می‌تواند به ما کمک کند. مثلاً: فرایند مصاحبه چگونه باشد؟ سراغ چه افرادی برویم؟ چه سؤال‌هایی بپرسیم؟ حواشی مصاحبه چگونه باشد؟ و...

در کنار حجم بالای کار، کیفیت را هم ارتقاء بدهید. کیفیت وقتی بالا می‌رود که تیمی کار کنید. یعنی مصاحبه را که انجام دادید سریع پیاده کنید و یک جلسه نقد برگزار کنید. ضمناً مقطع زمانی بین سالهای ۵۵ تا ۶۵ برای ما مهمتر است و بیشتر



## ما یک جنگ عظیم فرهنگی در دهه‌ی اول انقلاب داشتیم که در آن ده‌ها هزار هسته‌ی مقاومت فرهنگی تشکیل می‌شود؛ از گروه‌های سرود و تئاتر در مدرسه‌ها و مساجد گرفته تا کتابخانه‌های فعال و تا بسیاری از حرکتهای کوچک و بزرگ تولید و توزیع محصولات فرهنگی. ده‌ها هزار هسته‌ی فرهنگی که اگر آن را در مجموع چهل هزار تا فرض کنیم و هر گروهی را هم هفت یا هشت نفر حساب کنیم در واقع چیزی در حدود سیصد هزار نفر در این لشکرهای فرهنگی می‌جنگیدند. مگر هر لشکر جنگی سپاه چند هزار نفر بوده است؟ سر جمع چهار هزار نفر. یعنی ما ۱۰۰ لشکر فرهنگی داشتیم و به اینها هیچ اعتنایی نشده است. در مورد دفاع مقدس فیلم‌های زیادی ساخته شده است اما حتی یک فیلم از این «جنگ فرهنگی» ساخته نشده است. شش هزار کتاب درباره‌ی جنگ تحمیلی منتشر شده اما حتی یک کتاب در مورد این جبهه نداریم.

ناباید اجازه دهیم این گنجینه‌ها از بین برود. ما امروز به این آسیب‌شناسی رسیده‌ایم که اگر قرار باشد انقلاب را صرفاً با شعار یا تحلیل و مباحث نظری مطرح کنیم به جایی نخواهیم رسید. باید از «تیمه‌ی پنهان انقلاب» که روایت تاریخی آن است رونمایی شود. در پیام دی‌ماه ۶۷ امام هم آمده است که می‌گوید «انقلاب را با توده‌ها روایت کنید». بروید ببینید توده‌ها چه کردند.

### یک مثال: مساجد شبانه‌روزی

یک هدف ما هم باید این باشد که «روش‌شناسی» کنیم. باید به سمت توده‌ها برویم؛ سراغ ده‌ها هزار هسته‌ای که در مباحث سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و هنری باید بیایند و انقلاب را روایت کنند. فقط برای کوی طلاب مشهد می‌شود کتاب هزار صفحه‌ای در آورد. لااقل ده مسجد فعال مثل مسجد انصارالمهدی (که می‌گویند تنگه‌ی هرمز طلاب بوده) وجود داشته است: مسجد فقیه سبزواری در اول سی متری طلاب، مسجد حر، مسجد شمس‌الشموس، مسجد رضوی در بلوار ابوریحان، مسجد هدایت در بیست متری، مسجد امام حسن در آخر بیست متری... در این مساجد شبانه‌روزی کار می‌شده است.

### سدر باید شکست

پس حجم کار خیلی بالاست. البته ما نمی‌خواهیم صرفاً کار کمی کنیم، کار واقعاً یک ماهیت نهضتی دارد. کاری که شما می‌کنید از این جهت ارزشمند است که خط‌شکن هستید. یک سد را باید بشکنید تا یک دریا آزاد شود. یک دفعه از اصفهان تا تبریز تا بندرعباس بگویند ما هم باید کتاب جبهه‌ی فرهنگی شهر و محله‌مان را در بیاوریم. از این جهت اهمیت کار شما مضاعف می‌شود و هر چقدر کیفی‌تر باشد قاعدتاً در حرکت‌های بعدی تأثیر می‌گذارد.

اولین کاری که از تاریخ جبهه‌ی فرهنگی درمی‌آید باید وزین، دلنشین و محکم باشد. بقیه هم روی همان ریل خواهند آمد. و هر چقدر کار شما سریع‌تر صورت بگیرد خطوط یکی پس از دیگری زودتر می‌شکند و این گنجینه زودتر به جبهه‌ی فرهنگی انقلاب اضافه خواهد شد و در این جنگی که امروز داریم بیشتر به کار ما خواهد آمد. مثل این می‌ماند که شما در محاصره باشید، یک مرتبه چندین لشکر محاصره شما را بشکنند و به شما اضافه شوند، توان شما مضاعف می‌شود.

جنگ ایران و عراق نبوده است؟ و در دهه‌ی اول انقلاب یک جنگ هفت‌هشت ساله‌ی دیگری هم در مرزهای ایران و پاکستان با همان عظمت اتفاق افتاده که صدها هزار نفر بلکه میلیون‌ها رزمنده، شبانه‌روز جنگیده‌اند؟ در این جنگ هم ایثار شده، چالش وجود داشته و فداکاری بوده است؟! این چه قدر می‌تواند شما را متعجب کند؟! می‌گوییم ما اصلاً از این قضیه خبر نداشتیم.

### جنگ نرم از اول انقلاب هم بوده است

جنگ نرم از اول انقلاب هم بوده است. ما یک جنگ عظیم فرهنگی در دهه‌ی اول انقلاب داشتیم که در آن ده‌ها هزار هسته‌ی مقاومت فرهنگی تشکیل می‌شود؛ از گروه‌های سرود و تئاتر در مدرسه‌ها و مساجد گرفته تا کتابخانه‌های فعال و تا بسیاری از حرکتهای کوچک و بزرگ تولید و توزیع محصولات فرهنگی. ده‌ها هزار هسته‌ی فرهنگی که اگر آن را در مجموع چهل هزار تا فرض کنیم و هر گروهی را هم هفت یا هشت نفر حساب کنیم در واقع چیزی در حدود سیصد هزار نفر در این لشکرهای فرهنگی می‌جنگیدند. مگر هر لشکر جنگی سپاه چند هزار نفر بوده است؟ سر جمع چهار هزار نفر. یعنی ما ۱۰۰ لشکر فرهنگی داشتیم و به اینها هیچ اعتنایی نشده است. در مورد دفاع مقدس فیلم‌های زیادی ساخته شده است اما حتی یک فیلم از این «جنگ فرهنگی» ساخته نشده است. شش هزار کتاب درباره‌ی جنگ تحمیلی منتشر شده اما حتی یک کتاب در مورد این جبهه نداریم.

### فرصت‌ها و تهدیدها

بنابراین هم از جهت فرصت و هم از منظر تهدید، ضرورت دارد به این موضوع بپردازیم. تهدید این است که بسیاری از اسناد این جبهه دارد از بین می‌رود. رزمنده‌های این جبهه به سن کهنولت رسیده‌اند و خاطرات را فراموش می‌کنند. ۲۰-۲۵ سال است که هیچ کاری انجام نشده است. فرصت هم این است که این جنگ گنجینه‌ی بزرگی است. راهیان نور که می‌تواند کلی نیرو بسازد و فضا فراهم کند، از برکت همین خاطرات دفاع مقدس است. بنابراین ما می‌خواهیم جبهه‌ی دیگری از این طرف علم کنیم؛ بگوییم یک جبهه‌ی جنگ عجیب و غریب هفت‌هشت ساله هم اینجا وجود داشته است. با این همه رزمنده، با این همه شهید، جانباز و اسیر! البته به سبک خودش.

می‌خواهیم روی این مقطع کار کنیم.

## خروجی‌ها

ما سه خروجی برای کار داریم که یک مقدار کار را آسان می‌کند و یک مقدار دشوار. یک خروجی رسانه‌ای است. یعنی این که وقتی شما مصاحبه‌گرفتی ممکن است در «راه» چاپ کنیم یا بدهیم فلان روزنامه کار کند یا مجموعه‌ای این‌ها را کتاب کنیم؛ مثلاً مجموعه‌ی مالک اشتر بشود یک کتاب. یا یک کتاب ۲۰۰۰ صفحه‌ای در مورد جبهه‌ی فرهنگی مشهد. این خروجی بیشتر ماهیت تاریخی دارد. که ممکن است در قالب‌های مختلفی عرضه شود. دوم خروجی آکادمیک است. شما این مواد را تهیه می‌کنید، مثلاً آقای خورشیدی می‌آید و بر اساس آن مباحث تئوریک طرح می‌کند. می‌تواند این کار شما در مقطع دکترا به صورت تحقیق ارائه شود یا جزوه‌های تئوریک آماده شود تا بتوان تاریخ شفاهی ادبیات شفاهی نوشت. آقای کمری فوق لیسانس ادبیات دفاع مقدس را راه انداخت ۲۰ سال در ادبیات دفاع مقدس کار کرده است. می‌گوید ما کم آوردیم چون نتوانستیم چهار تا کتاب درسی تولید کنیم. می‌گوید ما یک کتاب برای دوره‌ی فوق لیسانس با گرایش ادبیات دفاع مقدس نداریم. چشم‌انداز ما این است که از دل این کار و پروژه‌های مشابهی که دارد کار می‌شود به متن درسی برسیم. متن درسی یعنی حاصل ۴۰ مقاله‌ی تحقیقی که براساس آن بتوانیم ۶ سال دیگر مجوز فوق لیسانس مطالعات فرهنگی انقلاب را بگیریم.

پس کار شما زمینه‌ای است برای این کار. ضمناً وقتی به زبان علم در می‌آید بلافاصله شما می‌توانی ترجمه کنی؛ اگر به زبان علم دربیاید در اسپانیا و چین و آکسفورد هم می‌تواند خوانده شود. سومین خروجی، هنری است. به طور مشخص خروجی سینمایی یا داستانی کارهایی که شما انجام دادید از این جهت خیلی غنی است یعنی تا دل تان خواهد در دل این‌ها ماجرا و داستان وجود دارد. مشکلی که ما داریم، که خیلی از مشکلات دیگر را هم ناشی می‌شود این است که در فضای هنری و رسانه‌ای ما، داستان انقلاب اسلامی فراموش شده است. نشانه‌شناسی انقلاب اسلامی در فضای افکار عمومی ما - چه فضای رسانه‌ای و چه فضای هنری - وجود ندارد.

ماجرای انقلاب، نباید فراموش شود سربال‌هایی که پخش می‌شود مثلاً همین «چاردیواری» کوچک‌ترین اثری از



**باید از این کار، «جریان‌شناسی جبهه‌ی فرهنگی انقلاب اسلامی» دریابید. می‌خواهیم از جزء به کل حرکت کنیم، مثلاً «تحریر» دوباره به صحنه آمد؛ یک سری برداشت‌هایی داریم ولی مصاحبه‌ها را که مطالعه می‌کنیم شاید به برداشت‌های جدیدی برسیم یا روی همین نظرات تاکید شود. ما**

**می‌خواهیم روش درست «نظریه پردازی» را اجرا کنیم. از سؤال کردن نترسید! چرا حرکت‌های فرهنگی از سال ۶۴ به بعد تعطیل شد؟ اگر بخواهیم هسته‌های مقاومت فرهنگی تشکیل بدهیم باید آن دوره را آسیب‌شناسی کنیم. یعنی اول تاریخ و بعد بر اساس این تاریخ برویم سراغ نظریه‌پردازی.**

نظام جمهوری اسلامی یا انقلاب اسلامی درونش نیست. یعنی عین این سریال می‌توانست در سال ۵۶ ساخته شود، آقا توی فیلم صلوات هم می‌فرستند، نماز هم می‌خوانند. فیلم‌فارسی‌ها هم این‌ها را دارد. تازه بعضاً بیشتر هم دارد. مگر این که بروند توی کلاتری و عکس امام روی دیوار چسبیده باشد آن را هم نشان بدهند یا نشان ندهند. در صورتی که واقعیت امروز جامعه‌ی ایران پر از نشانه‌های جامعه‌ی بعد از انقلاب است. چه نشانه‌های مثبت و چه نشانه‌های منفی.

دنیا الان از ایران چه کسی را می‌شناسد؟ علی دایی و روح‌الله خمینی و جدیداً کمی احمدی نژاد. آیا چمران قابلیتش از چه‌گوارا کمتر بوده است؟ از هر جهت که شما نگاه کنی چمران سر است، ولی یک میلیونم کسانی که چه‌گوارا را می‌شناسند چمران را نمی‌شناسند. کاری که ما می‌خواهیم انجام دهیم این است که نمی‌خواهیم اجازه دهیم ماجراهای انقلاب اسلامی فراموش شود. ماجراهای این‌ها به صداوسیما می‌خواهیم جمهوری اسلامی نمی‌آید. شما صدا و سیما را نگاه می‌کنید می‌بینید اکثراً لاتی‌ک هستند. لاتی‌ک منصف هم نیستند که بگویند برای ما ماجرا و داستان مهم است. مهم این است که ماجراهای انقلاب اسلامی روایت نشود برای ما «نشانه‌شناسی انقلاب اسلامی» مهم است؛ چرا که انقلاب اسلامی، عمیقاً یک انقلاب مردمی است حداقل هفتاد هشتاد درصد مردم در آن حضور جدی داشتند.

ما با این زاویه نگاه می‌کنیم که از دل خاطراتی که جمع می‌کنیم، داستان بیرون بکشیم. ما نیازی نداریم که برای سریال توی این اتاق‌های دربسته بنشینیم و روی میخ نداشته‌مان فشار بیاوریم که داستان دربیاید. یک خروجی جدی ما این است که کلاس‌های فیلم‌نامه‌نویسی ما راه بیافتند. اولین پروژه‌هایی که به بچه‌ها می‌دهیم همین هاست. باید ماجرای مسجد کرامت را فیلم‌نامه کنند. یک سریال ۵۶ قسمتی. شما الان نگاه کنید دوربین سینما و تلویزیون ما مسجد را که می‌خواهد نشان دهد چه‌طوری نشان می‌دهد؟ فقط گنبد! چرا این طوری نشان می‌دهد؟ چون کارگردان ما، درکی از درون مسجد ندارد. مسجد نرفته، کسی که بچه‌مسجدی باشد می‌داند که آبدارخانه‌ی مسجد کجاست، زیرزمینش کجاست، زنانه‌اش کجاست، رابطه‌ی هیئت امانا با بسیج چگونه هست، پایگاه فرهنگی چیست. ما ده‌ها هزار پایگاه فرهنگی داشته‌ایم و یک دهم این‌ها در روزنامه‌ها

و تلویزیون طرح نشده است. ۱۰۰ تا فیلم ساخته شده است در مورد افشار فرهیخته. ولی یک فیلم ساخته نشده که فضای داخلی یک مسجد را نشان دهد. در «خراجی‌ها» برای اولین بار دوربین داخل مسجد می‌رود. مثلاً حیاط هم دارد. مسجد فقط گنبد ندارد. بسیج هم دارد، امام جماعت دارد. این‌ها با هم یک نسبت‌هایی دارند. مسجد یک فضای فعال و پویا داشته است.

## تاریخ شفاهی کافی نیست

یک نکته‌ی دیگر هم این است که در حاشیه‌ی این که اسناد را جمع می‌کنید، به تاریخ شفاهی بسنده نکنید. هر عکسی و سندی که طرف دارد مطالبه کنید. مثلاً می‌گوید ما تناثر اجرا می‌کردیم. بپرس آقا نمایش‌نامه را داری؟ می‌گوید اخیراً در کاغذپاره‌ها دوسه صفحه‌اش را دیده‌ام، همان‌ها را بگیر. اگر صدایی، نواری، فیلمی مانده جمع کنید. البته در حدی که ممکن است. به طرف فشار نیاورید. ضمن این که بعد از یک مدتی شما خودتان به یک سری شگردها می‌رسید که می‌توانید اسناد را جمع کنید.

به‌طور خلاصه یکی از فوریت‌های جبهه فرهنگی انقلاب این است؛ برای این که به نسل امروز جبهه فرهنگی انقلاب احساس هویت دهیم، باید بتواند و پس‌زمینه‌شان را نشان دهیم و توی چشم‌ها شیرین کنیم.

## جمع‌بندی

باید از این کار، «جریان‌شناسی جبهه‌ی فرهنگی انقلاب اسلامی» دریابید. می‌خواهیم از جزء به کل حرکت کنیم. مثلاً از چه مقطعی «تحریر» دوباره به صحنه آمد؛ یک سری برداشت‌هایی داریم ولی مصاحبه‌ها را که مطالعه می‌کنیم شاید به برداشت‌های جدیدی برسیم یا روی همین نظرات تاکید شود. ما می‌خواهیم روش درست «نظریه‌پردازی» را اجرا کنیم. یعنی اول تاریخ و بعد بر اساس این تاریخ برویم سراغ نظریه‌پردازی.

از سؤال کردن نترسید! چرا حرکت‌های فرهنگی از سال ۶۴ به بعد تعطیل شد؟ اگر بخواهیم هسته‌های مقاومت فرهنگی تشکیل بدهیم باید آن دوره را آسیب‌شناسی کنیم. باید نقاط قوت و ضعف را بدانیم. باید بدانیم چرا کارها به انحراف کشیده شد؛ چه‌جوری شد که به انحراف کشیده شد؟ شهادی این جبهه باید شناخته شوند. چه اتفاقی افتاد که این جمع‌ها از هم پاشیده شد؟





میثم مهدیار

# تاریخ شفاهی و تحول در علوم انسانی

مبانی معرفتی مناسب را بنا نهاد؛ یعنی دستگاه منطقی، فلسفی، معرفت‌شناسی و روش‌شناسی مناسب این فرایند از دل متون دینی استخراج شود. سپس از دل محصول تولید شده، الگوها، نظریات و فرضیات مناسب استخراج شده و برای اداره جامعه دینی به کار گرفته شود. این نگاه معرفت‌شناسانه که به فلسفه تحلیلی نزدیک‌تر است به نوعی ایده‌آلیسم معتقد است که در آن این باور وجود دارد که این ذهنیت و آگاهی پیشین ماست که شناخت ما از عینیت اجتماعی را ممکن می‌سازد و تا آگاهی ما بوسیله نظریات و الگوها ساخته و پرداخته نشوند، ما راهنمای عملی برای کنش فردی و جمعی نخواهیم داشت. اینکه چرا این نگاه در میان دانشوران معتقد به تحول در علوم انسانی غالب گشته نیز خود داستان جالبی دارد که مجال بحث درباره آن نیست. (به طور مثال تأثیر مباحثات معرفت‌شناسانه علامه طباطبایی و شهید مطهری با مارکسیست‌ها یا ایده‌های معرفت‌شناسانه عبدالکریم سروش درباره پلورالیسم دینی از منظر فلسفه تحلیلی و... در این باره قابل توجه است)

تلاش‌های فرهنگستان علوم اسلامی، موسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، شاگردان علامه مصباح و علامه جوادی آملی، پژوهشگاه حوزه و دانشگاه و... را می‌توان در زمره این نگاه دانست. بررسی این تلاش‌ها نشان می‌دهد با گذشت نزدیک به چند دهه از عمر این موسسات، این فعالیت‌ها هنوز از بحث درباره کلیات و تأکید بر امکان تولید و تحول در علوم انسانی با توجه به مبانی دینی و بومی، فراتر نرفته است.

در نگاه دوم که بینشی وجودشناختی

اصلاحات بر فضای فکری و فرهنگی سایه افکنده بود دغدغه تولید علم و تحول در علوم انسانی در برخی نخبگان حوزوی و دانشگاهی بیدار شد و با همراهی رهبر انقلاب فعالیت‌های گوناگونی در قالب مؤسسات و پژوهشگاه‌های علمی در این رابطه آغاز شد.

به‌طور کلی در رابطه با مسئله تولید علم و تحول در علوم انسانی، دو نوع نگاه قابل شناسایی است: نگاه اول که البته بینش رایج و غالب در میان فرهیختگان معتقد به انقلاب اسلامی است معتقد است که برای تولید علم و دانش باید ابتدا

۱- بیش از یک دهه است که تولید علم و دانش و تحول در علوم انسانی با توجه به مبانی دینی و بومی به‌صورت جدی‌تر دغدغه بسیاری از معتقدان به انقلاب اسلامی شده است. البته این دغدغه از زمان پیروزی انقلاب اسلامی ایجاد شده و در سال‌های انقلاب فرهنگی نیز تلاش‌ها و تولیداتی در این حوزه صورت گرفته بود ولی به‌واسطه جنگ تحمیلی این تلاش‌ها و تحرکات متوقف شد تا اینکه در دهه هشتاد و به‌واسطه شرایط جدید سیاسی و فرهنگی و فکری که در اواخر دهه هفتاد و در دولت



**د**  
بررسی این تلاش‌ها نشان می‌دهد با گذشت نزدیک به چند دهه از عمر این موسسات، این فعالیت‌ها هنوز از بحث درباره کلیات و تأکید بر امکان تولید و تحول در علوم انسانی با توجه به مبانی دینی و بومی، فراتر نرفته است.

است، انسان‌شناسی به عنوان یک اصل در نظر گرفته می‌شود؛ چون انسان پایه نظم اجتماعی است و از این‌رو هر جامعه‌ای نوع انسانی را که سازنده آن است انعکاس می‌دهد. از این نظر، تمایلات، احساسات و تجربیات زیسته، ریشه و اندیشه‌ها، ثمره و فرع بر آنها دانسته می‌شود و در پایه و بنیان هر صورتی از آگاهی یک تجربه وجودی قرار دارد.

این تجربه وجودی، سهم انسان در کل هستی و مشارکت انسان در بازی وجود می‌باشد. انسان با ورود به بازی هستی، نقش‌هایی برعهده می‌گیرد که پیش از بازی مشخص نیست و این نقش توسط او تعیین نمی‌شود، بلکه انسان بدون اینکه پیش از آن در کی نسبت به تجربه‌ی مذکور و نقش خود داشته باشد درگیر آن می‌گردد. اما از آنجایی که انسان موجودی خودآگاه و دارای آگاهی است و با کلیت وجود خود در تجربه هستی درگیر می‌شود، می‌تواند این تجربه را در قالب آگاهی و صور نمادین برگردانده و آن را معنی کند. بدین ترتیب، کل حیات انسانی صورت نمادهای عینیت‌یافته و یا نمادهای آگاهی را می‌یابد که از تجربه مشارکتی وجودشناسانه برمی‌خیزد. از طریق برگرداندن «تجربه‌های وجودی» به «صورت‌های آگاهی»، نظم مشخص تاریخی و صورت عینی جامعه شکل می‌گیرد و تاریخ معنا می‌یابد. (تجدد از نگاهی دیگر، ص ۱۵۹-۱۶۱) در این نگاه، معرفت بشری حاصل صورت‌بندی تجربیات و تأملات وجودی اوست. از انباشت تاریخی این صورت‌بندی‌هاست که علم و دانش شکل می‌گیرد.

این روش‌شناسی وجودشناختی از تجربه آغاز می‌کند. علم از تجربه شروع می‌کند؛ تجربه ماقبل علمی وجود، که عالم و دانشمند نیز به عنوان یک انسان در آن اشتراک دارد، پایه و مبنای معرفت است. این تجربه‌ای است که انسان با جسم، روح و ذهن خویش در آن درگیر می‌شود و از آنجا کل قلمروهای هستی را در تناسب با ابعاد وجودی‌اش درمی‌یابد. از درون این تجربه صورت‌های نمادین دست اول و یا آگاهی‌های خام ابتدایی و غیرتحلیلی انسان‌ها سربرمی‌آورد.

این صورت‌های نمادین که تفسیرهای هر جامعه و انسان نسبت به خود، هستی و نظم خاص خویش است فضایی بوجود می‌آورد که تحلیل علمی باید کارش را از آن آغاز کند. علم انسانی از خلاء سر بر نمی‌آورد و از تابلویی سفید آغاز نمی‌کند. هر دانشمندی در درون آگاهی‌های اولیه‌ای

“  
**علم از تجربه شروع می‌کند؛ تجربه ماقبل علمی وجود، که عالم و دانشمند نیز به عنوان یک انسان در آن اشتراک دارد، پایه و مبنای معرفت است. این تجربه‌ای است که انسان با جسم، روح و ذهن خویش در آن درگیر می‌شود و از آنجا کل قلمروهای هستی را در تناسب با ابعاد وجودی‌اش درمی‌یابد.**

**از درون این تجربه صورت‌های نمادین که تفسیرهای هر جامعه و انسان نسبت به خود، هستی و نظم خاص خویش است فضایی بوجود می‌آورد که تحلیل علمی باید کارش را از آن آغاز کند. علم انسانی از خلاء سر بر نمی‌آورد و از تابلویی سفید آغاز نمی‌کند.**

که در جامعه‌اش وجود دارد رشد می‌کند و پرورش می‌یابد و یا جهان نمادهای زبانی روبروست. البته دانش با آگاهی علمی در این نقطه توقف نمی‌کند بلکه از آن درمی‌گذرد؛ لکن این درگذشتن در ربط با آن و با رویکردی نقادانه به آن است. از همین جهت ضرورت تاریخ برای علوم انسانی ناشی از ماهیت بالضروره تاریخی انسان است. «وجود انسان در جامعه سیاسی، وجودی تاریخی است» از همین رو اگر علم انسانی می‌خواهد به عمق انسانی دست یابد، باید همزمان «نظریه‌ای در باب تاریخ باشد». انسان در جست و جوی خود و انسانیت خویش با شرکت در وجود به تجربه‌های متعددی از نظم دست می‌زند که حاصل آن پیدایی تمدن‌ها و نظامات مختلف اجتماعی است.

۲- ظهور انقلاب اسلامی به معنای ظهور انسانی تازه بود؛ انسانی برخلاف تصور بسیاری از صاحب‌نظران خلاق و تصمیم‌گیرنده که خود را در پیوندی تنگ‌تنگ با امام خمینی یا به دیگر کلام با تصور آرمانی از او قرار داده بود. این انسان، به سرعت نام «حزب‌اللهی» را برای خود برگزید. او پیش از آنکه جامعه‌شناسی وصف‌پذیری داشته باشد، فلسفه‌ای تأمل‌پذیر دارد. وجود او گویای پیوند یک نماد (امام) با یک تلقی احیا شده شیعی، یعنی انتظار است. نتیجه پیوند، این باور بنیادین است که ظهور انقلاب و امام، زمینه‌ساز ظهور آخرین امام شیعه است و حزب‌اللهی (انسان انقلاب اسلامی) کسی است که خود را وقف این زمینه‌سازی کند. (طاهایی، ۱۳۸۰ ص. ۳۲) نمود عینی این انسان جدید ایرانی، جامعه است. او هر جا می‌رود چیزی نو می‌آفریند و تجربه‌ای جدید که قبلاً نه در آگاهی‌ها و نه در تاریخ وجود نداشته است انباشت می‌کند. کمیته، سپاه، بسیج، جهاد و جنگ از مهمترین نمادهای عینی این انسان جدید است. یکی از موقعیت‌هایی که می‌توان اوج ظهور و بروز این انسان جدید را دید جهاد سازندگی است.

۳- این تجربیات وجودی برای ماندگار شدن باید به الگوها و نظریات دانشی و معرفتی تبدیل شوند تا بتوانند با توجه به مقتضیات زمانه راهنما و الگوی عمل کنشگران بعدی باشد. برای نیل به این فرایند ابتدا باید بتوان این تجربیات را منقح و صورت‌بندی کرد. برای صورت‌بندی علمی این تجربیات عطف نظر به توصیه‌های روش‌شناسی دورژه، سه مرحله را باید به ترتیب مدنظر قرار

داد: ۱- توصیف دقیق و همه‌جانبه پدیده و تجربه ۲- گونه‌شناسی، طبقه‌بندی و مفهوم‌سازی ۳- برقراری ارتباط بین مفاهیم در قالب نظریه و الگو.

بنابراین قدم اول جهت توصیف این تجربیات جدید استحصال آنهاست. این استحصال، روش‌شناسی خاص خود را می‌طلبد. مصاحبه فردی و گروهی، خاطره‌نگاری، مردم‌نگاری، تحقیق اسنادی و... مهمترین تکنیک‌های جمع‌آوری تجربیات انسانی هستند. در مورد هر پدیده و موضوع خاص، این توصیفات باید به میزان لازم فریه و غنی باشند تا زمینه گونه‌شناسی و طبقه‌بندی و مفهوم‌سازی بهتری را فراهم آورند.

روش «گراندد تئوری» یا «نظریه زمینه‌ای» یکی از بهترین تکنیک‌ها برای مفهوم‌سازی و مقوله‌سازی از دل توصیفات بدست آمده است. در حقیقت مقولات مفاهیم و عناوین انتزاعی‌تری هستند که ما به چند مضمون مشترک اطلاق می‌کنیم. خلاقیت در این روش نقشی اساسی ایفا می‌کند. در نهایت هم باید بتوانیم میان مقولات مختلف ارتباط برقرار کنیم و از دل هر دو یا چند مقوله و مفهوم یک گزاره عامتر استخراج کنیم که می‌تواند به شکل نظریه یا به شکل الگو باشد. این الگو یا نظریه می‌تواند مبنای کنش افراد انسانی باشند. البته این نظریات و الگوها صلب و جامد نیستند. شرایط زمانی و مکانی و فرهنگی باعث می‌گردد کنش‌های جدیدتر بر مبنای الگوها و نظریه‌های قبلی انباشت‌های جدیدتری را پدید آورد و زمینه را برای مرحله جدیدی از نظریه‌پردازی (شبییه مرحله قبل) فراهم آورد. از این رو الگوها و نظریات تولید شده رو به تکامل و پیشرفت و غنی شدن هستند.

۴- متاسفانه پژوهشگرانی که دل در طلب تحول در علوم انسانی و تولید علم دینی و بومی دارند در یک بن‌بست معرفتی دائم به دنبال صیقل دادن دستگاه معرفت‌شناسانه خود در یک فضای انتزاعی و به دور از واقعیات و تجربیات انسان انقلاب اسلامی هستند. توجه به تجربیات انقلاب اسلامی که نمود بارز آن در جهاد سازندگی و جنگ تحمیلی را می‌توان دید، افق‌های معرفتی و علمی جدیدی را پیش روی دانشوران قرار خواهد داد. از همین رو جمع‌آوری تجربیات مدیریتی، فرهنگی، اجتماعی و سیاسی انسان انقلاب اسلامی ابتدایی‌ترین کار برای گشودن این افق‌هاست.





## فروردین خونین تبریز

اشاره: سال ۱۳۴۱، رژیم پهلوی سلسله‌ای از برنامه‌های به قول خودش «رפורمیستی» کرد تا صورت و سیرت مردمان مسلمان ایران را هر چه بیشتر غربی و غربی‌تر کند. به تصویب رساندن لایحه‌ی انجمن‌های ایالتی و ولایتی یکی از این اقدامات بود. اصرار رژیم بر این موضوع، به اعتراض علما و مراجع منجر شد. آن چنان که از سوی حضرت امام خمینی (ره) جشن‌های نوروز سال ۱۳۴۲ تحریم شد. به دنبال این اعتراضات، عوامل رژیم در دوم فروردین ۱۳۴۲ به مدرسه‌ی فیضیه‌ی قم حمله کرده و فاجعه‌ای دردناک را رقم زد. از نکات جالب توجه این است که همزمان با قم، در تبریز نیز حرکتی مشابه صورت گرفته است. اینجا نیز مزدوران پهلوی با حمله به مدرسه‌ی طالبیه، اقدام به جنایت کردند. دو شهید، در آن روز تقدیم به انقلاب شد در تبریز. یکی «بخشعلی زهرایی» و دیگری «حسن راموز». مع الاسف، هنوز در مورد این شهدا، دستانمان خالی است. شرح ماجرای حمله به طالبیه، در شماری نخست ماهنامه، به تفصیل آمده است. اینک، از زوایای دیگر، اتفاقات آن روز را بازخوانی می‌کنیم. «حاج محمدحسن عبدیزدانی» از مبارزان نامدار انقلاب در تبریز، اتفاقات آن روز را این چنین بازگو می‌کند:

«دوم فروردین ۱۳۴۲ بود و روز شهادت امام جعفر صادق (ع). در مدرسه فیضیه‌ی قم هم جریاناتی پیش آمده بود. مردم مقابل مسجد جامع تبریز (جمعه مسجد) اجتماع کرده بودند و مأموران ساواک و پاسبان‌ها هم در اطراف بودند. سیدی لاغراندام که به «ساری سید» مشهور بود، وقتی می‌بیند مأموران قصد آزار و متفرق کردن مردم را دارند، سروصدا راه می‌اندازد و مردم را به خیابان می‌کشاند. این قضایا مقارن بود با حرکت قم که امام چندین بار در قم منبر رفته بودند و اعلامیه هم داده بودند و به نوعی مقدمه‌ای شد برای قیام

شهید و چند نفری هم زخمی می‌شوند که البته مأموران رژیم قضیه را جمع می‌کنند. این جریان اولین همصدایی جدی در تبریز با قم بود که نخستین همصدایی در کشور هم بود. چند روز بعد از این واقعه، اعلامیه‌ای از سوی آیت‌الله قاضی صدر شد که اعلامیه‌ی شدیدالحنی هم بود. از طرفی، مردم هم آگاهی پیدا کردند و گوشه‌ی دست‌شان آمد که در مقابل حق‌خواهی‌شان یک چنین برخوردهایی هم هست!»

کتاب اعدام کین، خاطرات محمدحسن عبدیزدانی، نوشته‌ی مهدی نعلبندی

۱۵ خرداد در قم، بازار تعطیل بود و سروصدای ساری سید و ممانعت مأموران باعث شده بود مردم به طرف بازار حرکت کنند که یکی از مأموران سر می‌رسد و با مشت به سینه‌ی یکی از حاضرین می‌زند و درست در همین لحظه سید عمامه‌اش را در دستش می‌گیرد و فریاد می‌کشد: «وا محمدا! وا علیا! وا اماما!» که البته منظورش حضرت صادق (ع) بود. با همین حرکت او، مردم به صحنه می‌آیند و از آن طرف کماندوها سر می‌رسند و تیراندازی هوایی می‌شود. بالاخره مردم پیش می‌روند و در خیابان تربیت در اثر تیراندازی دو نفر

**د** این جریان اولین همصدایی جدی در تبریز با قم بود که نخستین همصدایی در کشور هم بود. چند روز بعد از این واقعه، اعلامیه‌ای از سوی آیت‌الله قاضی صدر شد که اعلامیه‌ی شدیدالحنی هم بود. از طرفی، مردم هم آگاهی پیدا کردند و گوشه‌ی دست‌شان آمد که در مقابل حق‌خواهی‌شان یک چنین برخوردهایی هم هست!



روح الله رشیدی

# قیام عاقلانه در انقلاب آگاهانه

تاملی در وجه غریب انقلاب اسلامی

با تاکید بر قیام ۲۹ بهمن ۱۳۵۶ تبریز

با چه پدیده‌ای مواجه هستیم. پدیده‌ای سراسر محاسبه و عقلانیت یا پدیده‌ای کور و متشتت و تصادفی؟ بزرگ‌ترین ظلم به انقلاب اسلامی این است که آن را در زمره‌ی تحرکات و جریان‌های بی‌مغز بدانیم که عناصر مؤثرش، نصیبی از اندیشه و آگاهی نداشته‌اند!

۴. مطالعه‌ی واقعی ۲۹ بهمن ۱۳۵۶ تبریز، یکی از زمینه‌های بسیار مناسب برای رد و همیات مذکور است. واقعه‌ای که همچنان غریب است؛ حتی در خود آذربایجان، آنچه تا امروز از این قیام نقل شده، معدودی روایت تکراری و انحصاری است که به‌هیچ‌روی، متناسب با عمق و وسعت آن نیست. این روایت‌های اندک، به‌ویژه از توصیف نظم و فکر حاکم بر قیام عاجزند. این در حالی است که گزاره‌های متعددی در دسترس است که حکایت از تدارک نرم‌افزاری و سخت‌افزاری انقلابیون در تبریز دارد. از احوال شهدای ۲۹ بهمن ۱۳۵۶ نیز چنین برمی‌آید که ما با رویدادی حساب‌شده و آگاهانه روبرویم که قرار بود همه‌ی جریان مبارزه را متحول نماید؛ همچنان که کرد. شاید بازخوانی پیام امام خمینی (ره) در واکنش به این قیام، بهترین سند برای اثبات اهمیت راهبردی خیزش مردم تبریز در مسیر انقلاب باشد: «سلام بر اهالی شجاع و متدین

پاک‌باخته رفت، چه ناله‌های درمندانۀ کردند، چه خون‌دل‌ها خوردند، متهم به جاسوسی و بی‌دینی شدند ولی با توکل بر خدای بزرگ کمر همت را بستند و از تهمت و ناسزا نهراسیدند و خود را به توفان بلا زدند و در جنگ نابرابر ایمان و کفر، علم و خرافه، روشنفکری و تحجرگرایی، سرافراز - ولی غرقه‌به‌خون یاران و رفیقان خویش - پیروز شدند.»

دی‌ماه ۱۳۶۷ بود که امام (ره) در این پیام راهبردی و دوراندیشانه به سید حمید روحانی، بار دیگر خصائص انقلاب اسلامی و مردم انقلاب اسلامی را برشمرده و ویژگی‌های تاریخ‌نگاری برای چنین پدیده‌ای را صراحتاً بیان می‌کنند. ایشان، انقلابیون را در جبهه‌ی «ایمان»، «علم»، «روشنفکری» و در مقابل جبهه‌ی «تحجر و تقدس‌مآبی»، «کفر» و «خرافه» می‌دانند. حال، این تلقی را مقایسه کنید با سطحی‌نگری‌های رسوای سیاست‌بازان واپس‌گرا که ابتدا انقلاب را معادل افراط و سپس، انقلابیون را افراطی جا می‌زنند. ۳. در توصیف و تحلیل حوادث انقلاب اسلامی، مغفول‌ترین و غریب‌ترین و درعین‌حال عمیق‌ترین وجه، قطعاً وجه «عقلانیت» و «محاسبه‌گری» است. اگرچه هنوز، یک از هزار وقایع مربوط به انقلاب، در دسترس ما قرار گرفته است، اما همین مقدار هم کافی است تا نشان دهد که

۱. اخیراً هم و غم سیاسیون معتدل‌شده، معطوف بر این شده است که «انقلاب» را مترادف با «افراط» و «انقلابی‌گری» را مترادف با «افراطی‌گری» جا بزنند. چنان تصویری از «عصر انقلاب» می‌سازند که با شنیدن مفهوم انقلاب، بلافاصله، روزگاری خشونت‌زده و خون‌بار، همراه با خشک‌سری و عقل‌گریزی در اذهان مجسم شود. اینجا، دارد یک معادل‌سازی اساساً ناجوانمردانه شکل می‌گیرد: «انقلابی‌گری یعنی عقل‌ستیزی». راه‌براه، فریاد برمی‌آورند که «بس است دیگر! تا کی انقلابی‌گری؟ دوره‌ی افراط و تندروی تمام شد...»

۲. از عارضه‌های تأخیر در تاریخ‌نگاری برای انقلاب اسلامی، یکی هم شیوع این قبیل جعلیات است. دور نیست زمانی که به اعتبار همین جعلیات، انقلابیون در نگاه نورسیده‌ها، مشت‌آدم احساسی و بی‌فکر و تحت فرمان هوس جلوه کنند که جوگیر شده و ریخته‌اند توی خیابان‌ها و شیشه شکسته‌اند و آتش زده‌اند و... اینجاست که ارزش تأکیدات مکرر امام امت (ره) مبنی بر تاریخ‌نگاری متعهدانه برای انقلاب اسلامی روشن می‌شود: «شما باید به‌روشنی ترسیم کنید که در سال ۴۱، سال شروع انقلاب اسلامی و مبارزه روحانیت اصیل در مرگ‌آباد تحجر و تقدس‌مآبی، چه ظلم‌ها بر عده‌ای روحانی

«دی‌ماه ۱۳۶۷ بود که امام (ره) در این پیام راهبردی و دوراندیشانه به سید حمید روحانی، بار دیگر خصائص انقلاب اسلامی و مردم انقلاب اسلامی را برشمرده و ویژگی‌های تاریخ‌نگاری برای چنین پدیده‌ای را صراحتاً بیان می‌کنند. ایشان، انقلابیون را در جبهه‌ی «ایمان»، «علم»، «روشنفکری» و در مقابل جبهه‌ی «تحجر و تقدس‌مآبی»، «کفر» و «خرافه» می‌دانند.



آذربایجان عزیز! درود بر مردان برومند و جوانان غیرتمند تبریز! درود بر مردانی که در مقابل دودمان بسیار خطرناک پهلوی قیام کردند و با فریاد «هرگ بر شاه» خط بطلان بر جزافه‌گوییهای او کشیدند! زنده باشند مردم مجاهد عزیز تبریز، که با نهضت عظیم خود مشیت محکم بر دهان یاهوگویانی زدند که با بوق‌های تبلیغاتی انقلاب خونین استعمار را که ملت شریف ایران با آن صد درصد مخالف است «انقلاب سفید شاه و ملت» می‌نامند و این نوکر اجانب و خودباخته مستعمرین را نجات‌دهنده کشور می‌شمارند...

این تعابیر، نشان می‌دهد که راهبر انقلاب، چه ضربی برای قیام ۲۹ بهمن تبریزی‌ها در محاسبات خود قائل است. حال، پرسش این است که چگونه می‌توان چنین حرکت پر دامنه‌ای را عاری از قوه‌ی عاقله دانست؟ مگر می‌شود بدون تدارک، وارد چنین میدانی شد؟ مگر عوامل حاضر در صحنه - که توده‌ی پرتعداد مردمان - می‌توانستند بدون آگاهی، تن به گلوله بسپارند؟

شهید محمدباقر رنجبر آذرفام، از چهره‌های نامدار قیام ۲۹ بهمن است. روایت‌هایی در مورد این شهید وجود دارد که نشان می‌دهد عناصر قیام، در چه مرتبتی از تفکر و تعقل بوده‌اند. برادر شهید، توصیف محمدباقر از امام خمینی (ره) را در جریان یک گفتگو با پدرش چنین آورده است: «این آقا امام خمینی! پا جای پای

امام محمدباقر (ع) و امام صادق (ع) گذاشته است. او جوانان را به‌قدری آگاه کرده است که دیگر این جوان‌ها زمین نخواهند نشست تا حکومت پهلوی را سرنگون کنند.»<sup>۱</sup> یا وقتی شاگردانش در مسجد، از او درباره‌ی آینده مبارزات می‌پرسند، جواب می‌دهد: «سواره در مقابل ما وجود دارد. یا به شهادت می‌رسیم که منتهای آرزوی ماست یا مجروح خواهیم شد یا دستگیر و زندانی می‌شویم. برای هر سه هم باید آمادگی داشت.»<sup>۲</sup>

یا در مورد شهید دیگر قیام ۲۹ بهمن، «محمد تجلا» در بیان خواهرش می‌خوانیم که «او مدام از دغدغه‌هایش می‌گفت و از اینکه نمی‌تواند نسبت به مسائل مملکت بی‌تفاوت باشد. برای مثال یکبار کارتر به ایران آمده بود؛ ما تلویزیون نداشتیم و به خانه‌ی یکی از آشناهایمان رفتیم که تلویزیون داشتند، برنامه را تماشا کردیم و به خانه برگشتیم. در راه که داشتیم می‌آمدیم محمد می‌گفت دوست دارم فریاد بکشم، این وضع کشور ماست که شاه با کارتر در مقابل رسانه و دوربین‌های ملی و بین‌المللی مشروب می‌خورد و به عیش و نوش می‌پردازد؛ او از دیدن این قبیل صحنه‌ها و اتفاقات برمی‌آشفته و معتقد بود که همان حرامی‌ها یزید زمانه‌ی ما هستند. لذا وقتی آب می‌خورديم و به یزید لعنت می‌فرستادیم، همیشه تأکید می‌کرد که نگویید خدا یزید را لعنت کند بلکه بگویید

## د

**این تعابیر، نشان می‌دهد که راهبر انقلاب، چه ضربی برای قیام ۲۹ بهمن تبریزی‌ها در محاسبات خود قائل است. حال، پرسش این است که چگونه می‌توان چنین حرکت پر دامنه‌ای را عاری از قوه‌ی عاقله دانست؟ مگر می‌شود بدون تدارک، وارد چنین میدانی شد؟ مگر عوامل حاضر در صحنه - که توده‌ی پرتعداد مردمان - می‌توانستند بدون آگاهی، تن به گلوله بسپارند؟**

خدا به یزید زمانه لعنت کند!»<sup>۳</sup> این‌ها و ده‌ها حکایت و روایت دیگر که هنوز ناگفته و ناشنیده باقی‌مانده، نشان از وجود یک قوه‌ی عاقله در مبارزات انقلابی دارد. بیراه نیست که قیام ۲۹ بهمن ۱۳۵۶ مردم تبریز، چنان جایگاهی در مسیر مبارزات پیدا می‌کند که به تعبیر کنسول آمریکا در تبریز، این قیام «دروازه‌ها را برای نبردهای مذهبی و اجتماعی که به‌سادگی آرام نخواهد نشست، باز کرد.»<sup>۴</sup> خلاصه، شوک حاصل از این قیام، بار دیگر، حرکت انقلابی ملت ایران را جان بخشیده.

۵. با همه‌ی اوصاف مذکور، هنوز تاریخ قیام ۲۹ بهمن ۱۳۵۶ مردم تبریز، گردآوری نشده است. تعداد قابل توجهی از مؤثرترین این واقعه‌ها از دنیا رفته‌اند یا دوران کهنوت را می‌گذرانند. نجات تاریخ قیام ۲۹ بهمن، بی‌تردید، از بزرگ‌ترین خدمات به تاریخ انقلاب اسلامی خواهد بود. ترسیم همه‌جانبه‌ی این حرکت شورانگیز، می‌تواند ضمن محافظت از تاریخ اصیل انقلاب، پاسخ بسیاری از اعوجاجات تجدیدنظرطلبانه و انقلاب‌زدایانه را نیز بدهد.

پی‌نوشت:

۱. رحیم نیکبخت، قیام ۲۹ بهمن تبریز، ص ۱۱۷
۲. همان، ص ۱۱۸
۳. خواهر شهید در گفتگو با آناج
۴. روزشمار انقلاب اسلامی، جلد ۹، ص ۴۰





اشاره: معلم بود. اما نه از آن معلم‌هایی که فقط دودوتاچهارتا درس بدهد به دانش‌آموز. او، درس آزادگی و شرافت هم می‌داد به شاگردانش. درس مبارزه با ظلم و بی‌داد. تحملش نکردند و به حبس انداختند. از این هم فراتر رفتند و از آموزش و پرورش اخراجش کردند. اما کوتاه نیامد. در خط مبارزه ماند تا شهید شد. «علی بخت شکوهی» نام درخشانی است در تاریخ انقلاب اسلامی. فرزندش، محمد، پدر را برای ما روایت می‌کند.

## يك كشته بنام

## به که صد زنده به ننگ

شهید علی بخت شکوهی  
به روایت فرزندش

بخت شکوهی «دستگیر شدند. حدود سی‌وپنج یا سی‌وشش روز به حبس افتادند. خلاصه با علماء و روحانیون مبارزی که در شهر تبریز بودند و در رأس آن‌ها آقای قاضی (ره)، ارتباط مستمر داشتند.

**خب ایشان مأموریتشان را که در رودسر تمام کردند، به تبریز برگشتند؟**  
البته ایشان همان زمان که در رودسر بودند، اخراج شدند. رژیم بیشتر از دو سال فعالیت‌های این شهید را تحمل نکرده بود. چراکه در کنار اینکه معلم ورزش بودند، این دغدغه را داشتند که به دانش‌آموزانشان معمولاً راهنمایی‌هایی می‌کردند که موردپسند رژیم نبود. مثلاً اگر در مدرسه دخترانه بودند معمولاً کارشان منجر به باحجاب کردن دانش‌آموزان می‌شد. با توجه به گرایش‌های مذهبی، سیاسی‌شان بالاخره رژیم تحملشان نکرد و اخراج شد. بعد از اخراج، به تبریز برگشت.

**در تبریز به چه کاری مشغول بودند؟**  
بعد از اینکه به تبریز آمدند، یک ماشین تهیه کردند و ترجیح دادند که مسافرکشی

اتفاقی که در مورد ایشان رخ داده، کدام ماجرا بود؟ و در کدام ماجرا نقش ایشان پررنگ بوده است؟  
با توجه به این که شهید بزرگوار در مکتب سیدالشهدا بزرگ شده و اهل هیئت هم بودند، از کودکی یاد گرفته بودند که زیر بار حرف زور نباید رفت. بنابراین، فعالیت‌های انقلابی‌شان بعد از استخدام در آموزش و پرورش هم ادامه پیدا کرد. اوایل استخدام، در آموزش و پرورش شهرستان «رودسر» مشغول شده بودند. در این شهر، در ردیف پیش‌تازان مبارزه بودند. از مهم‌ترین کارهایی که در این شهر انجام داده بودند اقدام به بمب‌گذاری فرمانداری رودسر بود. این کار را به همراه یک گروه از مبارزان انجام داده بودند. یکبار هم اقدام به بمب‌گذاری مجسمه فرح پهلوی در شهر کرده بودند؛ که در این ماجرا دستگیر شدند و حدود پانزده ماه با شکنجه در زندان‌های ساری و رشت زندانی شدند. از کارهای شاخص دیگرش در طول انقلاب، حضور مؤثر در قضایای ۲۹ بهمن سال ۵۶ تبریز است. در آن ماجراها هم همراه با برادر مرحومشان «حاج ابراهیم

آقای بخت شکوهی پدرتان را برای ما معرفی کنید. بفرمایید متولد چه سالی هستند و در کجا؟ کارشان چه بود؟  
شهید علی بخت شکوهی، سال ۱۳۲۶ در شهر تبریز و در محله «امیرخیز» متولد شدند. مقطع ابتدایی را در دبستان «ظامی» و دوره متوسطه را در دبیرستان «رازی» و «تقی زاده» ادامه دادند. بعداً دوره سربازی را در «سپاه دانش» گذراندند و وارد دانشگاه شدند. در «دانشسرای عالی تهران» لیسانس تربیت‌بدنی گرفتند.

**ایشان چطور به مسائل انقلاب متصل شدند؟**  
از ابتدا روحیه‌ی ضد رژیم پهلوی داشته‌اند. وضعیت جامعه را درک کرده بودند و تحلیل داشتند. از مقطع ورود به دانشگاه، فعالیت‌های جدی خودشان را علیه رژیم شروع کردند. این فعالیت‌هایشان، بعد از استخدام نیز ادامه داشت. به شکلی که همین فعالیت‌ها به اخراجشان از آموزش و پرورش منجر می‌شود.

در قضایای انقلاب شاخص‌ترین

«البته ایشان همان زمان که در رودسر بودند، اخراج شدند. رژیم بیشتر از دو سال فعالیت‌های این شهید را تحمل نکرده بود. چراکه در کنار اینکه معلم ورزش بودند، این دغدغه را داشتند که به دانش‌آموزانشان معمولاً راهنمایی‌هایی می‌کردند که موردپسند رژیم نبود.



نترسی، مثل اینکه ذاتاً در خونشان بود. به هیچ وجه و تحت هیچ شرایطی حرف زور برایشان قابل تحمل نبود؛ حتی اگر باعث شود که از کارشان اخراج شوند و احتمالاً از لحاظ معیشتی هم با مشکلی مواجه شوند. همین روحیه بود که ایشان را برای مأموریت‌های خطرناک آماده می‌کرد.

نیروهای انقلابی طوری تربیت می‌شدند که حتماً عقبه‌ی فکری‌شان، به مطالعات دینی و سیاسی گره می‌خورد. شهید علی بخت شکوهی حوزه مطالعاتشان در چه زمینه‌ای بود؟ علاقه‌مندی‌شان چه بود؟ برای تأمین و تقویت این روحیه انقلابی چه برنامه‌ای داشتند؟

از دوران کودکی در هیئت‌ها بزرگ شده و حتی سابقه مداحی در هیئت‌های تبریز را هم داشتند. از طرفی آن گونه که در خاطرات مرحوم استاد بخت شکوهی آمده است، مطالعه، از ارکان شخصیت شهید بوده است. اوقات فراغتشان را با مطالعه پر می‌کردند. دست‌نوشته‌هایی که از این شهید در دسترس است، مربوط

**د**  
**بعد از یک سال**  
**برای اینکه**  
**تحقیقات ادامه**  
**پیدا کند در**  
**رابطه با اینکه**  
**ترور دقیقاً به**

**دست چه کسی**  
**انجام شده، یک بار**  
**هم نبش قبر شد.**  
**گل‌وله‌ای که منجر**  
**به شهادت شده**  
**بود، بررسی**  
**کردند و دیدند**  
**که مشخصات**  
**آن گل‌وله قبلاً**  
**دستکاری شده و**  
**در نتیجه معلوم**  
**نشد که عامل**  
**ترور که بوده.**

گل‌وله‌ای به شهید علی زدند. عمویم صمد، بعدها در دفاع مقدس شهید شد.

**این قضایا دقیقاً در چه روزی**  
**اتفاق افتاده؟ و چه روزی جنازه‌ی**  
**ایشان را به تبریز آورده‌اند؟**  
زمان شهادت ایشان، تقریباً ۲۲ بهمن سال ۵۷ است. روزی که تشییع و خاک‌سپاری شده، ۲۵ بهمن است. بعد از یک سال برای اینکه تحقیقات ادامه پیدا کند در رابطه با اینکه ترور دقیقاً به دست چه کسی انجام شده، یکبار هم نبش قبر شد. گل‌وله‌ای که منجر به شهادت شده بود، بررسی کردند و دیدند که مشخصات آن گل‌وله قبلاً دستکاری شده و در نتیجه معلوم نشد که عامل ترور که بوده، ایشان، الآن در گلزار شهدای وادی رحمت به خاک سپرده شده‌اند.

**این روحیه‌ی عملیاتی را چگونه**  
**کسب کرده بودند؟ ریشه‌های این**  
**روحیه را در کجا می‌بینید؟**  
برجسته‌ترین صفتی که ایشان داشتند جسارت و شجاعتشان بود. این جسارت و

کنند ولی زیر بیرق رژیم پهلوی نباشند. امرارمعاش ایشان به آن صورت بود تا رسیدند به بهمن ۱۳۵۷. در ایامی که در تبریز بودند به مسجد شعبان تردد داشته و محضر آقای قاضی بودند. بهمن ۱۳۵۷ بود و امام تشریف آورده بودند. از آقای قاضی مأموریت گرفتند برای اینکه بروند از ارومیه و اسلحه بیاورند. این مأموریت، در بحبوحه انقلاب و در اوج درگیری‌های اواخر بهمن صورت گرفت. خودشان پیش‌بینی‌هایی کرده بودند و احتمال خطر می‌دادند ولی با این حال، آن خطر را قبول کردند و در بازگشت از ارومیه توسط عوامل ساواک و طی یک ایست و بازرسی، به شهادت رسیدند.

**یعنی درگیر شده بودند؟**

نه به آن معنا. گویا ایست و بازرسی گذاشته بودند برای کنترل فعالان انقلاب. در ایست و بازرسی این‌ها را پیاده می‌کنند. برادرشان شهید «صمد بخت شکوهی» هم در آن لحظه در کنارشان بود. ایشان بعدها تعریف می‌کرده که ما را پیاده کردند از ماشین و در حین بازرسی،



برای شهید، چندین مراسم در تبریز برگزار شده. اعلامیه‌های آن دوره را هم نگاه داشته‌اید شما. می‌توانید متن بعضی از این اعلامیه‌ها را برای ما بخوانید؟  
بله. مثلاً تاریخ یکی از اعلامیه‌ها که به نام مجلس تذکر منتشر شده، ۲۵ اسفند ۱۳۵۷ است. این شعر در اعلامیه نقش بسته:

تو ای مزدور تیرافکن خزان بی‌امان آمد  
مکن پرپر تو گل‌ها را، حیا کن باغبان آمد  
نمی‌دانی ز هر تیرت، هزاران لاله می‌روید  
ز خون نوجوانانی که سویت شادمان آید  
شکستی نو نهالی را، که در اندوه فقدانش  
هزاران بلبل شیدا، به سویش نوحه خوان آمد  
تو با رگبار خود کردی، پریشان قلب مادرها  
صدای وای فرزندم، ز ارض و آسمان آمد  
نمی‌دانی که از بهر یکی، صدها نفر کشتن  
سیه پوشان میهن را تحمل بس گران آمد  
در یکی دیگر از اعلامیه‌ها، این را نوشته‌اند:

یا ما سر خصم بگویم به سنگ  
یا او سر ما به دار سازد آونگ  
هر قصه در این زمانه پرنیرنگ  
یک کشته بنام به که صد زنده به ننگ

سپاسگزاریم آقای بخت شکوهی. متشکرم. انشا الله که خط سرخ شهید را به شکل شایسته‌ای ادامه دهیم.

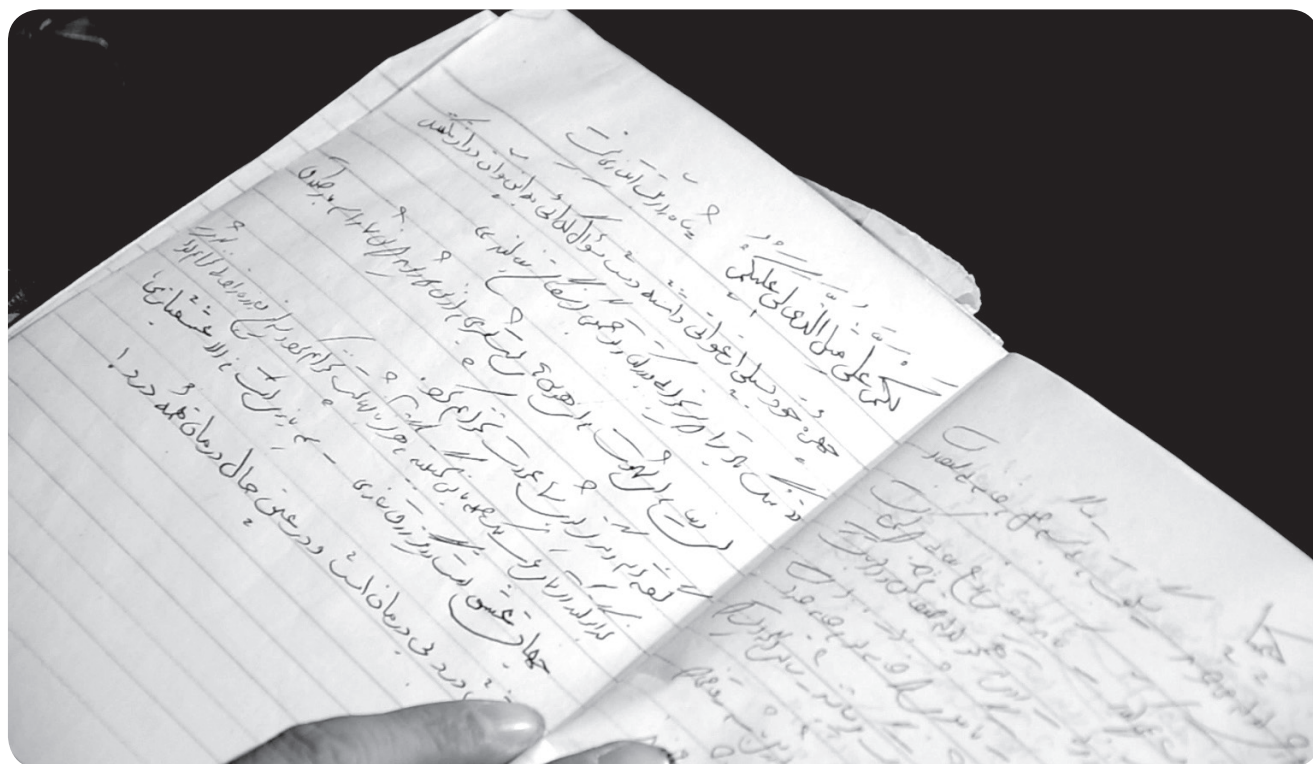
دفتر. این‌ها درواقع حاصل مطالعاتشان بوده. مطالعه‌ی همین یادداشت‌ها هم می‌تواند بازگوکننده‌ی عمق فکری و دانش دینی و سیاسی ایشان باشد. مثلاً در جایی این حدیث را از نهج البلاغه نوشته‌اند: «لکم علی من الحق مثل الذی لی انفسکم» بعد هم جلوییش دونقطه روی هم گذاشته و نوشته‌اند: «شاه را بر ملت امتیازی نیست!» این همان نگاه عمیقی است که عرض کردم، درجایی دیگر نوشته‌اند: «چهره‌ی خود به سیلی ارغوانی داشته، دست سؤال گدایی به این‌وآن دراز نکنید، ننگ باد تو را که سیر بخوابی درحالی که جمعی از گرسنگان بنالند». همچنین از نهج البلاغه این را هم یادداشت کرده‌اند که «دشمن با شما فریبکاری و نیرنگ بازی می‌کند و شما تدبیری نمی‌اندیشید. دسته‌دسته از شما می‌ربایند و می‌برند و خشمگین نمی‌شوید. دقیقه‌ای از شما غفلت نمی‌کنند و شما در بی‌خبری به سر می‌برید به خدا قسم جماعتی که به یاری یکدیگر برنخیزند و کار را به یکدیگر واگذارند، مغلوب می‌شوند و شکست می‌خورند.»  
در برگه دیگر، این شعر را با خط خوش نوشته‌اند که «در ره منزل لیلی که خطر هاست در آن، شرط اول قدم آن است که مجنون باشی». همه‌ی این‌ها، منظومه‌ی معرفتی شهید را شکل داده‌اند. با این معارف بود که آن چنان شوریده و جسور بودند.



“  
از نهج البلاغه  
نوشته‌اند: «لکم  
علی من الحق  
مثل الذی لی  
انفسکم» بعد هم  
جلوییش دونقطه  
روی هم گذاشته  
و نوشته‌اند:  
«شاه را بر ملت  
امتیازی نیست!»

به مباحث دینی است. به تفسیرهای آقای طالقانی و همچنین مطالعه‌ی نهج البلاغه علاقه‌ی ویژه‌ای داشتند. یک سری کتاب‌های سیاسی هم که در آن زمان از طرف رژیم ساواک ممنوع شده بود، مطالعه می‌کردند. کتاب‌هایی که بارها به خاطر مسائل امنیتی به منزل اقوام منتقل می‌کردند. خلاصه، مبارزه‌ی ایشان، آگاهانه و عالمانه بود.

گویا دست‌نوشته‌هایی از ایشان بر جای مانده است. می‌توانید نمونه‌هایی از این دست‌نوشته‌ها را برای ما بخوانید؟  
بله. یادداشت‌هایی را نوشته‌اند در چند





# حمایت از پایان نامه‌ها و پروژه‌های دانشجویی

مقدمه:

امروز، جریانِ ضد ملی خارج‌نشین، با هدف قلبِ ماهیتِ تاریخ ایران اسلامی در تکاپوست. ابزارش تاریخ‌سازی است و تکیه‌گاهش فرهنگ و هنر. به یک معنا، بر آن است تا تاریخ فرهنگی و هنری ایران عزیز را برای نسل‌های جدید، به صورت مقلوب و مجعول تحویل دهد.

مع الاسف، با وجود این تحرک تخریبی، جریان تاریخ‌نگاری برای انقلاب اسلامی، به ویژه تاریخ‌نگاری فرهنگی و هنری، مورد بی‌توجهی قرار گرفته و متروک مانده است. تاریخ فرهنگی و هنری که می‌گوییم، مرادمان تاریخی است سرتاسر مردمی. اصولاً تاریخ انقلاب اسلامی، هم‌ااش مردمی است. جریان مردمی‌ای که در مساجد، مدارس، دانشگاه‌ها، پایگاه‌ها، نمازهای جمعه و... فعال بود. دوره‌ی درخشان تاریخ فرهنگی و هنری ایران اسلامی، دوره‌ای است که در آن این زمینه‌ها درخشش دارد: سرود، موسیقی، تئاتر، طراحی، گرافیک، نقاشی‌های دیواری، کاریکاتور، مداحی، مستندسازی و پخش فیلم، تولید و توزیع جزوات و نشریات، سفرهای جهادی برای محرومیت‌زدایی، جهاد سازندگی، پشتیبانی از جنگ، نهضت سوادآموزی، فعالیت‌های تربیتی مربی‌های پرورشی مدارس و...

موضوع تدوین تاریخ شفاهی جبهه فرهنگی انقلاب اسلامی، به‌عنوان یکی از ضرورت‌های تاریخ‌نگاری برای انقلاب اسلامی، از سال ۸۸ در دفتر مطالعات جبهه فرهنگی انقلاب اسلامی، کلید خورد. از آن سال به این‌سو، طیف متنوع و متکثری شامل اشخاص، مکان‌ها، رویدادها و جریان‌های فعال در ساماندهی و مدیریت فرهنگ و هنر انقلاب اسلامی، مورد توجه محققین و پژوهشگران این مجموعه قرار گرفته است. صدها ساعت مصاحبه با چهره‌های مختلفی که بانی و پایه‌گذار گسترده‌ترین و فراگیرترین جریان فرهنگی و هنری تاریخ کشور طی دهه‌های ۵۰ و ۶۰ بوده‌اند، امکان کاوش و بهره‌برداری را با هدف‌گذاری‌های متنوع فراهم آورده است.

موضوعات و سوژه‌های تاریخ شفاهی جبهه فرهنگی انقلاب اسلامی:

گروه‌های سرود و تئاتر مساجد و مدارس | نقاشی و گرافیک انقلاب | موسیقی انقلاب | جهاد سازندگی  
آموزتربیتی | نهضت سوادآموزی | پشتیبانی مردمی از جنگ | فیلم و سینمای انقلاب | مداحی‌های انقلاب  
کشف حجاب رضاخان و قیام گوه‌رشاد | پلاکاردنویسی و دیوارنویسی‌های قبل و بعد از انقلاب  
فعالیت گروه‌های مختلف در سال‌های اول انقلاب، جدل و درگیری با آنها (مجاهدین خلق، توده‌ای‌ها، فدائیان، پیکار و ...) تولید و توزیع کتاب، نشریه و نوارهای انقلابی و ...

این محتوای بی‌نظیر، به عنوان گنجینه‌ی تجربیاتِ گران‌سنگ موثرین و مطلعینِ فرهنگ و هنر کشور، می‌تواند بهترین پشتیبانِ فعالیت‌های علمی دانشجویان و پژوهشگران باشد. مواد خام موجود در این مجموعه، امکان بازفرآوری در قالب‌های مختلف را دارد. به گونه‌ای که تاکنون دهها عنوان مقاله‌ی علمی با استفاده از این مواد، تولید و عرضه شده است.

✱

دفتر مطالعات جبهه فرهنگی انقلاب اسلامی با سابقه چندین سال پژوهش و تحقیق میدانی و کتابخانه‌ای، صدها ساعت مصاحبه با عناصر فرهنگی انقلاب و آرشیو غنی صوتی، تصویری و مکتوب از فعالیت‌های فرهنگی و هنری دهه ۵۰ و ۶۰ آماده راهنمایی، پیشنهاد سوژه، حمایت و پشتیبانی از پروژه‌ها و پایان‌نامه‌های دانشجویان رشته‌های مختلف علوم انسانی (جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی، مطالعات فرهنگی، ارتباطات) و هنر (مالتی‌مدیا، گرافیک، نقاشی و...) است.

علاقمندان برای کسب اطلاعات بیشتر، می‌توانند با آدرس ایمیل [tarikh.ir@hotmail.com](mailto:tarikh.ir@hotmail.com) و شماره تلفن ۰۴۱۳۵۵۷۶۰۷۲ تماس بگیرند.

اشاره: «عکاسی آزادی» را همه‌ی رزمنده‌های آذربایجان می‌شناسند. اینجا بود که رزمنده‌ها می‌ایستادند جلوی پرده‌ی قرمز رنگ و عکس پرسنلی می‌انداختند برای اعزام نیرو. هر کس که گذرش به جبهه‌ها افتاده، حتماً اینجا را هم دیده. «حاج حسین جباری پور» یا همان «حسین آزادی» از این آمدوشدهای رزمنده‌ها، کلی خاطره دارد. او که سابقه‌ی عکاسی در روزهای انقلاب را هم دارد، همچنان همان‌جا هست. خاطرات این هنرمند عزیز، به‌صورت مفصل و مبسوط در واحد تاریخ شفاهی دفتر مطالعات جبهه فرهنگی انقلاب اسلامی آذربایجان شرقی ضبط و تدوین شده است. برش‌هایی از این خاطرات را باهم می‌خوانیم.



## حسین آزادی

برش‌هایی از خاطرات حاج حسین جباری پور

عکاس انقلاب و دفاع مقدس

گفت‌گواز حسین وحیدرضایی نیا

این صحنه به وجد آمدند و شعارهایشان تندتر شد. من هم با آن دوربین ۱۱۰ چندتا عکس از نصب عکس امام و شعار دادن‌های مردم ثبت کردم.

از تظاهرات میدان ساعت هم عکس انداختم. آن زمان که در میدان ساعت عکس انداختم، روزهایی بود که کم‌کم داشت انقلاب به پیروزی می‌رسید. ارتش هم به جمع مردم پیوسته بود. مردم با ارتش، ارتش با مردم یکی شده بودند. مردم همراه ارتشی‌ها سوار ماشین‌های نظامی، تانک‌ها و نفربرها شده بودند. سربازها هم عکس امام را روی دست بلند کرده بودند و به ماشین‌های نظامی چسبانده بودند.

یکبار هم در خیابان عباسی از راهپیمایی مردم عکس انداختم. اگر قیافه‌ها را با امروز مقایسه کنیم، قیافه‌هایی عجیب خواهیم دید. در آن تظاهرات مجاهدین خلق که بعداً منافقین

گرفت و فیلم دوربین را درآورد و جلوی نور گرفت. هر چه قدر گفت من خبرنگارم و اصرار کرد، سرگرد گفت هر کس هستی باش، عکس گرفتن فدغن است. اگر اینجا بایستی، دوربینت را هم می‌گیرم. اجازه نمی‌دادند عکسی گرفته شود. من هم به صورت مخفیانه و با استفاده از دوربین‌های کوچک ۱۱۰ جیبی عکس می‌گرفتم. دوربین را در جیبم قایم می‌کردم و از بعضی صحنه‌ها عکس می‌گرفتم.

یکبار که تظاهرات به طرف دانشگاه بود، بعد از چهار راه آبرسانی، ساختمان هلال احمر که الان هست، آن ساختمان هنوز ناقص بود و برای کارهای ساختمانی جلوبش داربست بسته بودند. برادرم گفت پوسترهای امام را می‌برم بچسبانم به دیوار ساختمان. از داربست رفت بالا و در چند قسمت دیوار بزرگ ساختمان عکس‌های امام را نصب کرد. راهپیمایی هم راهپیمایی عظیمی بود. مردم با دیدن

اولین عکسی که از تظاهرات انداختید کدام عکس‌ها بود؟ صحنه‌هایش یادتان هست؟

در رابطه با عکس‌هایی که در طول انقلاب می‌انداختم باید مطلبی را متذکر شوم. آن زمان عکس انداختن ممنوع بود. هر کسی نمی‌توانست عکس بگیرد. اگر دست کسی دوربینی دیده می‌شد، حتماً دستگیری می‌کردند؛ مگر دو دسته: افرادی که با حکومت رابطه‌ای داشتند، رابطه‌ی کاری داشتند یا یکی از آن‌ها بودند و برای آن‌ها کار می‌کردند، یا از طریق صداوسیما و مطبوعات بود؛ چه روزنامه‌های محلی و چه روزنامه‌های سراسری. فقط آن‌ها می‌توانستند عکس بگیرند. البته برای آن‌ها هم محدودیت‌هایی وجود داشت. یکبار یکی از دوستانم که خبرنگار روزنامه اطلاعات بود، در تظاهرات بازار داشت عکس می‌گرفت که سرگردی دوربینش را

هدف از ثبت این عکس‌ها این بود که از آن روزهای انقلاب آثاری باشد، اگر در آینده لازم شد بتوان گفت که چنین تظاهراتی اتفاق افتاده است. عکسی باشد از آن خاطرات و سندی از انقلاب باقی بماند. هدف دیگری نبود. نمی‌شد این عکس‌ها را به کسی فروخت. تنها استفاده آن‌ها، سندیت آن‌ها بود.



روز افتتاح، نیمه شعبان بود. شیرینی و چایی بود. الان هم به تبعیت از آن روز، هر سال نیمه شعبان را به عنوان سالروز افتتاح عکاسخانه شیرینی می‌دهیم.

**روزهای اول انقلاب که خلق مسلمانی‌ها در تبریز فعالیت‌هایی داشتند، با آن‌ها درگیر شده بودید؟**  
روزهای قدرت خلق مسلمانی‌ها بود و در منطقه ما هم طرفداران زیادی داشتند. من آن عکس امام که در پاریس زیر یک درخت نشسته بود را خیلی دوست داشتم. و یکی از آن را زده بودم به شیشه مغازه. مردم که از کوچه رد می‌شدند می‌دیدند. ما جلوی مغازه ایستاده بودیم، یک‌دفعه همه‌های شد و گفتند خلق مسلمانی‌ها از بالا وارد کوچه شدند و می‌آیند؛ در حالی که مردم را می‌زنند و شیشه مغازه حزب‌اللهی‌ها را می‌شکنند. به من گفتند: «برو آن عکس امام را بردار. به مغازه‌ات آسیب وارد می‌کنند. شیشه‌هایش را می‌شکنند.» گفتیم: «می‌شکنند که بشکنند.» گفتند: «می‌سوزانند.» گفتیم: «بیسوزانند.» هر چه اصرار کردند که عکس را بردار، قبول نکردم.

کمی از مغازه فاصله گرفتم و جلوی بقالی ایستادم. فقط تماشا می‌کردم که ببینم چه کسانی هستند، آشنا در بین‌شان هست یا نه؟ نزدیک مغازه رسیدند. در را بسته بودم و برای بالا رفتن امکان نبود. فقط می‌توانستند از پایین

**د**  
**می‌گفتم: «عکستان را می‌گیرم، ولی پولی نمی‌خواهم.»**  
**می‌گفتند چرا پول نمی‌گیری؟**  
**می‌گفتم: «من معامله می‌کنم؛ شما که رفتید جبهه، انشاالله که سالم برمی‌گردید، اگر برنگشتید و شهید شدید، من عکس‌ها را به چه کسی بدهم؟ شرعاً و عرفاً چون از شما پول گرفته‌ام، باید عکس‌ها را به خانواده‌هایتان تحویل دهم. من از شما آدرسی نمی‌گیرم. اگر زنده ماندید، برمی‌گردید و عکس‌هایتان را می‌گیرید و پولش را می‌دهید. اگر هم که شهید شدید، عکس‌هایتان پیش من می‌ماند و آن دنیا باهم معامله می‌کنیم.»**

تظاهراتی اتفاق افتاده است. عکسی باشد از آن خاطرات و سندی از انقلاب باقی بماند. هدف دیگری نبود. نمی‌شد این عکس‌ها را به کسی فروخت. تنها استفاده آن‌ها، سندیت آن‌ها بود.

**عکاس‌هایی که فرمودید در تظاهرات عکس می‌گرفتند را می‌شناسید؟**  
بیشترین عکس‌ها را آقای «یگزاماساز» می‌گرفت. همه جا بود و از هر صحنه‌ای هم عکس می‌گرفت. آقای «توبری» که عکاسی‌اش در خیابان خاقانی بود، او هم در روزنامه اطلاعات کار می‌کرد. یکی هم «حاج احمد بادیران» بود که در روزنامه اطلاعات بود و عکس خبری می‌گرفت. این دو، سه نفر، بودند. بیشترین عکس‌ها را همان‌طور که گفتم، یگزاماساز می‌گرفت که عکاسخانه هم داشت. آن زمان شایعه‌ای پیچیده بود که عکس‌ها را برای شناسایی تظاهرات‌کنندگان به شهربانی می‌داد! برای همین هم کسی با او کاری نداشت و مانع عکاسی‌اش نمی‌شدند.

**چطور شد تصمیم گرفتید که عکاسی را ادامه دهید و به شغل دیگری فکر نکردید؟**  
اصلاً به شغل دیگری فکر نکردم؛ چون هم در عکاسی، هم در نصب و هم در تعمیر دستگاه‌های کپی وارد بودم. در اوایل کارم هم می‌رفتم برای نصب و تعمیر دستگاه‌ها. با عکاسی «سعیدین» که عکاسی را آنجا یاد گرفته بودم، همکاری داشتم. او می‌فروخت و نصب و تعمیرش را می‌فرستاد من انجام می‌دادم. در تمام آذربایجان شرقی و غربی، اردبیل و زنجان، نمایندگی در دست او بود. هر جا نصب و تعمیر دستگاه بود، من می‌رفتم. عکاسی را که باز کردم اسمش را گذاشتم «آزادی». به خاطر این که انقلاب پیروز شده بود و ما هم آزاد شده بودیم. خودم هم به‌نام «حسین آزادی» معروف شدم.

**چرا آزادی؟ این همه اسم بود؟**  
«آزادی» زیباتر بود؛ چون از خفقان به آزادی رسیدیم. رژیم طاغوت، رژیم خفقان بود؛ ولی بعد از انقلاب دیگر آزاد شده بودیم. آرمی هم درست کردم و به تابلو زدم. یک دست بود که بیرون می‌آید و ایران طاغوتی را خراب می‌کند. دوربین هم از جلو عکس می‌گیرد. در بین شعارهای انقلاب به آزادی علاقه بیشتری داشتم.

**روز افتتاح عکاسخانه، برنامه خاصی داشتید؟**

خلق شدند هم حضور داشتند و یک سری پلاکارد حمل می‌کردند. پلاکاردهایی از شعارهای خودشان درست کرده بودند و عکس‌های مجاهد خیابانی! را هم در جلوی صف در دستشان بلند کرده بودند.

**در عکس‌هایی که از راهپیمایی‌ها گرفته بودید، از شخصیت‌های انقلابی یا احیاناً نماینده‌های مجلس هم بودند؟**  
یکبار در راه آهن عکس انداختم. همان روزهای انقلاب بود. انقلاب هنوز پیروز نشده بود. «احمد بنی احمدی» که نماینده تبریز در مجلس بود، کمی در مجلس مخالف رژیم صحبت کرده بود و محبوبیتی در بین مردم پیدا کرده بود. مردم در راه آهن در خیابان‌ها ریخته بودند و تظاهرات می‌کردند. آن روز بنی احمدی هم آمده بود و در بین مردم حضور داشت. اگر اشتباه نکنم سخنرانی هم کرد. از تظاهرات آن روز هم چند عکس گرفتم که در بعضی‌شان بنی احمدی دیده می‌شود.

**این تظاهرات‌هایی که اشاره کردید، در مناطق مختلف شهر برگزار می‌شد، چه‌طور شکل می‌گرفت؟ از یک نقطه شروع می‌شد و به مرکز شهر می‌رسید؟**  
در زمان انقلاب طوری بود که در هر منطقه تظاهرات بود. منتهی بعضی راهپیمایی‌ها گسترده بود و شهید قاضی طباطبایی هم جلو می‌افتاد و جمعیت جمع می‌شد و راهپیمایی عظیمی شکل می‌گرفت؛ ولی در بقیه جاها که تظاهرات بود، به این شکل شروع می‌شد که چند نفر اثری که مربوط به رژیم بود را می‌زدند، می‌شکستند و پاره می‌کردند؛ مخصوصاً آن زمان چون کارخانجات تولید مشروبات الکلی در تبریز زیاد بود، هدف اول مراکز تولید و توزیع این مشروبات بود. تخریب اینها عاملی بود که تظاهرات شروع شود. لازم نبود که بگویند آقا فلان‌جا جمع شوید. یکبار از محله دوه‌چی تظاهرات شروع شد، یکبار از عباسی یا از سهراب شمس تبریزی و همین‌طور از محلات و مناطق دیگر. ده پانزده نفر جمع می‌شدند، خودشان صحبت می‌کردند که امروز از کجا شروع کنیم. گروه‌های کوچک دست به دست هم می‌دادند و جمع می‌شدند و یک تظاهرات بزرگی صورت می‌گرفت. تظاهرات کوچک را می‌شد جلویش را گرفت، ولی در تظاهرات‌های بزرگ نمی‌توانستند جلویش را بگیرند.

هدف از ثبت این عکس‌ها این بود که از آن روزهای انقلاب آثاری باشد، اگر در آینده لازم شد بتوان گفت که چنین





اوایل جنگ طوری بود که احساس می‌شد یکی دو هفته دیگر تمام خواهد شد؛ نهایتاً یک‌ماهه تمام می‌شود؛ من حتی در اوایل جنگ به یک سری عکس‌ها شماره نمی‌زدم. با خودم می‌گفتم، یکی دو هفته دیگر تمام می‌شود و نیازی به شماره زدن نیست! کمی که گذشت دیدیم نه این‌طور نیست. الان هم آن عکس‌هایی که شماره نزدم را نمی‌توانم پیدا کنم. متأسفانه کمبود امکانات آن دوره دستمان را بسته بود. اگر تکنولوژی امروز آن زمان در اختیار من بود، فکر می‌کنم می‌توانستم صحنه‌های بیشتری را ثبت کنم. صحنه‌هایی که خانواده‌ها برای راهی کردن رزمنده‌شان می‌آمدند و با مادر و خواهر روبوسی می‌کردند. بعضی‌ها گریه می‌کردند و برخی با خنده راهی‌اش می‌کردند. همه این‌ها جزء صحنه‌های تکرار ناشدنی است. هر رزمنده‌ای که با خانواده‌اش خداحافظی می‌کرد، حالات و صحنه‌های منحصر به فرد خودش را داشت. می‌خواستیم همه‌ی اینها را به تصویر بکشیم؛ اما نمی‌شد. نه فقط من که صدا و سیما هم نتوانسته همه اینها را به تصویر بکشد.

**شما عکس‌های معروف پرسنلی با پرده قرمز و با لباس سپاه هم از رزمندگان ثبت کرده‌اید؛ ماجرای این عکس‌ها چه بود؟**

اکثر رزمنده‌ها برای گرفتن عکس به عکاسی من می‌آمدند. عکس‌های پرسنلی

به هر مسجدی که لازم بود می‌رفتم، از دویست سیصد نفر عکس می‌گرفتم. نوعی دوربین فوری بود که عکس را همانجا می‌گرفتم و چاپ می‌کردم. در هر کارت دوربین چهارتا عکس گرفته می‌شد؛ هر کس می‌خواست، برایش چهارتا عکس می‌گرفتم. ابتکاری به خرج داده بودم که درهای دوربین را می‌گذاشتم و فقط یکی را برمی‌داشتیم، برای کسانی که فقط یک عکس می‌خواستند، در یک کارت دوربین برای چهار نفر عکس می‌گرفتم.

پرده‌ای به دیوار می‌زدیم و جلوی آن عکس می‌گرفتیم. آن چنان عکس پرسنلی که رویش کار کنیم نبود. عکس فوری بود که فیلم فوری هم داشت. همزمان، دوربینی که با آن عکس یادگاری می‌انداختم، همیشه همراهم بود. عکس‌های پرسنلی را می‌گرفتم و در کنار آن از بچه‌ها عکس یادگاری تکی و دسته‌جمعی هم می‌گرفتم. آن زمان، حلقه‌ی فیلم گران بود. ولی برایمان مهم نبود. شب‌هایی می‌شد که تا صبح، سه حلقه، پنج حلقه و حتی در بعضی از اعزام‌ها، ده حلقه عکس می‌گرفتم. حالا تصور کنید، هر حلقه که سی و شش تا عکس می‌شد، اگر ده حلقه فیلم تمام می‌شد، در یک اعزام، سیصد و شصت تا عکس می‌گرفتم. بعضی وقتها از این هم بیشتر می‌شد.

**برای آرشیو عکس‌ها هم برنامه‌ای داشتید؟**

«**به پایگاه‌های اعزام نیرو می‌رفتم؛ آن زمان چون برای هزار نفر، یا دوهزار نفر در پادگان اعزام نیرو جا نبود، تعدادی را در مسجد «جامع»، تعدادی را در مسجد «انقلاب اسلامی» واقع در «کوی فیروز» جا می‌دادند تا روز اعزام برسد. نیروها شب را آنجا می‌ماندند و استراحت می‌کردند. من هم از شب تا صبح، از دویست سیصد نفر عکس می‌گرفتم.**»

بزنند و شیشه‌ها را بشکنند. وقتی رسیدند جلوی مغازه، گفتند: «آقا! صاحب این مغازه کیست؟» آشنایی بین‌شان نبود که مرا بشناسد. همسایه‌ها هم انصافاً چیزی نگفتند. «آقا جعفر» یکی از همسایه‌ها گفت: «اینجا نیست، در را بسته و رفته. وقتی آمد می‌گوییم بردارد.» در بین آن‌ها یکی گفت نه نمی‌شود، یکی گفت بروید بالا آنجا را بشکنید و... نمی‌دانم چه از ذهنشان گذشت که به حرف آقا جعفر گوش کردند. گفتند: «ما می‌رویم؛ ولی تا برمی‌گردیم بگویید بردارد. اگر برگشتی آنجا باشد، می‌زنیم و می‌شکنیم.» همسایه‌ها گفتند: «عیبی ندارد، می‌گوییم بردارد.»

دویست، سیصد نفر بودند. چوب دستی داشتند. شعار هم می‌دادند. رفتند و برگشتند. عکس هم همان‌جا ماند. فکر می‌کنم تا سال ۶۳ که مغازه را عوض کردم، عکس امام همانجا ماند.

**اولین عکس‌هایتان از دفاع مقدس مربوط به چه موضوعی است؟**

اولین عکس‌ها از اعزام نیرو است. عکس‌های من از آن روز شروع شده و تا پایان جنگ ادامه داشت. از تمام مناطق جنگی عکس گرفتم. از این طرف از پل جمهوری گرفته تا فاو، تقریباً از همه مناطق عکس دارم.

یکی از کارهایی که من انجام دادم، عکسهایی بود که برای کارت جنگی رزمندگان می‌گرفتم. وقتی نیرو از شهرستان‌های دیگر می‌آمد تا از تبریز اعزام شود، با خودش عکس نیاورده بود. درحالی‌که برای کارت جنگی عکس لازم بود. نیروها برای تهیه عکس در شهر پراکنده می‌شدند. این کار چند ایراد داشت. اولاً افراد بومی نبودند که شهر را بشناسند و به یک عکاسخانه جهت تهیه عکس مراجعه کنند. در ثانی، اگر نیرو پخش می‌شد، جمع کردن آن‌ها مشکل بود. ناآشنا بودند و نمی‌شناختند شهر را و اکثراً هم کم‌سن‌وسال بودند.

برنامه این‌طور بود که من به پایگاه‌های اعزام نیرو می‌رفتم؛ آن زمان چون برای هزار نفر، یا دوهزار نفر در پادگان اعزام نیرو جا نبود، تعدادی را در مسجد «جامع»، تعدادی را در مسجد «انقلاب اسلامی» واقع در «کوی فیروز» جا می‌دادند تا روز اعزام برسد. نیروها شب را آنجا می‌ماندند و استراحت می‌کردند. من هم از شب تا صبح، با آن‌ها بودم.



را هم که در مغازه می گرفتیم، می آمدند اینجا و جای دیگر کمتر می رفتند. مثل خانه‌ی خودشان شده بود. اولین عکس پرسنلی که با این جزئیات گرفتیم از شهید «موسی خانی» با لباس فرم سپاه بود. عکس را که گرفتیم، رفت شهید شد! با این نیت آمده بود که بعد از گرفتن عکس، در اولین اعزامش به جبهه شهید خواهد شد، که همینطور هم شد.

عکسی می خواست که آرم سپاه روی سینه‌اش در عکس معلوم باشد. ظاهراً به چند عکاسی رفته بود، گفته بودند عکس را می گیریم ولی آرم در عکس نمی افتد! چون اوایل سپاه بود، لباس جدیدی بود، عکاس به هر دلیلی نخواست به آرم سپاه از او عکس بگیرد. دوستش که از بچه‌های محله ما بود، مرا معرفی کرده بود.

اسمش «قربان» بود، ولی دوستانش «بیوک آقا» صدایش می کردند. آمد مغازه و گفت، می خواهم این آرم روی سینه‌ام در عکس بیافتد، امکانش هست؟ گفتم بله، چرا که نه؟! گفت به چند عکاسی رفتیم، گفتند آرم در عکس نمی افتد. گفتم شاید سلیقه آن‌ها آنطور بوده رفت نشست در اتاق عکاسی، پروژکتورها را آماده کردم، دوربین را روشن کردم و پرده قرمز را برای اولین بار برای پشت عکس انتخاب کردم. سرش را روی شانه‌اش گذاشته بود. سرش را بلند کردم و در حالت درستش که عکس خوب بیفتد قرار دادم. رفتم پشت دوربین، دیدم دوباره سرش را روی شانه‌اش گذاشته. گفتم گردنت را درست کن، صاف نگه دار تا عکس بگیرم. گفت می خواهم عکسی بگیرم که یادگاری بماند و بعد از آنکه شهید شدم، این عکسم را بزرگ کنند. گفتم: «حالا کار زیاد داریم، کو تا شهادت، تازه اول جنگ هست.»

فکر می کنم شانزده یا هفده سال داشت. بالاخره به نحوی عکس را گرفتیم. نه او راضی شد که گردنش کج نباشد، نه من راضی شدم که به آن شکل عکس بگیرم. چیزی بین دو حالت شد. عکس را که چاپ کردم، خیلی خوشم آمد. آن عکس شروعی شد برای آنکه سایر بچه‌های سپاه هم برای گرفتن عکس با پس زمینه قرمز به عکاسی آزادی بیایند. پرده قرمز نماد بچه‌های سپاه شده بود. «قربان موسی خانی» بعد از مدتی در گیلان غرب شهید شد. جنازه‌اش نه ماه نیامد. در آن نه ماه هر موقع وادی رحمت می رفتیم، می دیدیم که پدر و مادرش مظلومانه در بین قبور شهدا می چرخند. نمی توانستند یکجا بنشینند و گریه

کنند تا خالی شوند؛ مخصوصاً پدرش، دستهایش را زیر بغلش گذاشته بود، راه می رفت و به قبور شهدا نگاه می کرد. نه ماه با این شرایط گذشت. من گفتم و شما شنیدید؛ «شنیدن کی بود مانند دیدن!» وقتی جنازه‌اش آمد، به قدری خوشحال بودند که انگار زنده برگشته است. جنازه سالم بود و از بین نرفته بود. در اثر اصابت ترکش، چانه‌اش از بین رفته بود، همان لباسش هم تنش بود. از جنازه‌اش هم عکس گرفتیم. موقع دفن در وادی رحمت هم از او عکس گرفتیم. بعد از آن بود که انگار پدر و مادرش راحت شدند.

### فرمودید از پیکر شهدا هم عکس می گرفتید؛ چه طور مطلع می شدید از انتقال شهدا به شهر؟

وقتی رزمندهای شهید می شد، اولین جایی که از اسامی شان مطلع می شد، بنیاد شهید بود و دومین نفر من بودم. حالا باید این سؤال را بکنید که چرا من؟! شهید را که از منطقه می آوردند، بلافاصله قبل از آنکه به خانواده‌اش اطلاع دهند، یک عکس سی در چهل از هر کدامشان بزرگ می کردند. به گل فروش هم می گفتند تا تاج گل درست کند؛ ده، پانزده تا. بعضاً سی تا و بیشتر؛ به تعداد شهدا. عکس شهید را هم وسط تاج گل می زدند و در تشیع جنازه، تعدادی از بچه‌های سپاه آن را حمل می کردند.

تعداد شهدایی که می آمد بعضی روزها زیاد بود، بعضی روزها هم کم بود. مثلاً اگر شنبه می گفتند شهید داریم، تا دوشنبه باید عکس‌ها را آماده می کردم. حتی اگر یکشنبه می آمد، باید دوشنبه تشییع می شد و من هم باید همان شب عکس‌ها را آماده می کردم. یک عکس سه در چهار یا شش در چهار برایم می آوردند، از عکس‌ها کپی می گرفتیم و بزرگ می کردم. خیلی وقتها عکس‌ها مناسب نبود و باید دستی تعمیرشان می کردم. هرطور بود و هرچه قدر کار داشت، باید برای مراسم تشییع آماده می کردم.

### بابت عکس‌هایی که می گرفتید، چه قدر هزینه دریافت می کردید؟

من بابت عکس‌های پرسنلی از رزمنده‌ها هیچ پولی نگرفتم. هر چه خرج می کردم هم از جیب خودم بود. رزمنده‌ها که بابت عکس‌هایشان پول می دادند، می گفتم: «عکستان را می گیرم، ولی پولی نمی خواهم.» می گفتند چرا پول نمی گیری؟ می گفتم: «من معامله می کنم؛



وقتی رزمندهای شهید می شد، اولین جایی که از اسامی شان مطلع می شد، بنیاد شهید بود و دومین نفر من بودم. حالا باید این سؤال را بکنید که چرا من؟! شهید را که از منطقه می آوردند، بلافاصله قبل از آنکه به خانواده‌اش اطلاع دهند، یک عکس سی در چهل از هر کدامشان بزرگ می کردند. به گل فروش هم می گفتند تا تاج گل درست کند؛ ده، پانزده تا. بعضاً سی تا و بیشتر؛ به تعداد شهدا. عکس شهید را هم وسط تاج گل می زدند و در تشیع جنازه، تعدادی از بچه‌های سپاه آن را حمل می کردند.

شما که رفتید جبهه، انشالله که سالم برمی گردید، اگر برگشتید و شهید شدید، من عکس‌ها را به چه کسی بدهم؟ شرعاً و عرفاً چون از شما پول گرفته‌ام، باید عکس‌ها را به خانواده‌هایتان تحویل دهم. من از شما آدرسی نمی گیرم. اگر زنده ماندید، برمی گردید و عکس‌هایتان را می گیرید و پولش را می دهید. اگر هم که شهید شدید، عکس‌هایتان پیش من می ماند و آن دنیا باهم معامله می کنیم! این همیشه شگرد من بود. اگر اعتقاد ما این است که شهدا زنده اند و قیامت و حساب و کتابی وجود دارد، پس در روز قیامت همدیگر را می بینیم و من طلبم را از شما درخواست می کنم تا شما مرا شفاعت کنید. اکثر معامله‌های من این طور بود.

برخی از سفارش‌ها در دفترم ثبت شده است. موردی وجود دارد، شخصی که عکس سفارش داده بود، شهید شد. کسی که سفارش را آورده که عکس را برایش بزرگ کنم هم شهید شد. کسی هم که صاحب عکس بود، او هم شهید شد! هر سه شهید شدند، من پول عکس‌ها را از چه کسی می گرفتیم؟ غیر از معامله‌ی آن دنیایی چیز دیگری نداشتم.



# همه شاگردان من از زینب تاقیصر علی

گفتگو با پروین اظهري

از پیشکسوتان نهضت سوادآموزی آذربایجان شرقی

گفتگو از: ناهید بشیری

اشاره: یکی از اندیشه‌های بنیان‌گذار جمهوری اسلامی ایران حضرت امام خمینی (ره) اشاره به حضور سازنده زنان در عرصه‌های مختلف انقلاب اسلامی بوده است.

«پروین اظهري خسروشاهی» یکی از زنان آذربایجانی است که به فرمان امام خویش لبیک گفته، همچون مؤذن، در جهت بیدارباشی علمی و توسعه آگاهی، قدم در عرصه سازنده «نهضت سوادآموزی» گذاشته است. او کوچک‌ترین عضو خانواده شش نفره، متولد ۱۳۴۴ و بزرگ‌شده خسروشهر است. ایشان از سال ۱۳۶۶، در جرگه ی آموزشیاران و راهنمایان هشت‌رود و توابع آن قرار گرفته است.

## چگونه با نهضت آشنا شدید؟

سال ۶۴ دیپلم گرفتم. به معلمی خیلی علاقه داشتم؛ اما خسروشهر فاقد چنین امکاناتی بود. تلویزیون هم مدام تبلیغ می‌کرد که نهضت برای مناطق دورافتاده نیرو نیاز دارد. پیگیر استخدام بودیم، تا اینکه سال ۶۶ گفتند فلان روز نهضت در اسکو استخدام می‌کند. چون اسکو را خوب نمی‌شناختم، با پدرم رفتم. در یکی از مدرسه‌های اسکو اتاقلی بود که برای ثبت‌نام مشخص کرده بودند. بعد از اینکه مدارک را دادم و ثبت‌نام کردم، گفتند بیست روز دیگر بیایید برای امتحان. در یکی از مدرسه‌های اسکو امتحان دادیم. تقریباً یک ماه طول کشید تا نتایج اعلام شد. از امتحان قبول شدم و شهریورماه گزینش شدم. آقایان در مسجد به پدرم گفته بودند: «درباره دخترت از ما سوالاتی پرسیدند!» آن‌ها هم نفهمیده بودند که برای نهضت است. گفته بودند چیزی شبیه مدرسه است.

دوره آموزشیاران ما در اسکو بود. از سوم شهریورماه تا بیست و هفتم دوره داشتیم. دوره لازم‌التعلیم پنجاه‌وشش ساعت بود. مقدماتی و تکمیلی هم که به آن اضافه شد، تقریباً صد و خورده‌ای ساعت کلاس را گذرانیدیم. صبح به اسکو می‌رفتم، چهارونیم بعد از ظهر برمی‌گشتم، اتوبوس از ترمینال میدان فجر تبریز می‌آمد و به اسکو می‌رفت. ماهم در کنار جاده می‌ایستادیم. پدرم من را سوار ماشین می‌کرد و کرایه‌ام را که بیست و پنج تومان بود، می‌داد. پول تو جیبی هم می‌داد تا موقع برگشت، برای کرایه ماشین همراهم باشد.

بعد از دوره، خودتان محل خدمتتان را انتخاب کردید یا نهضت

## تصمیم گرفت کجا بروید؟

چون ما دوره لازم‌التعلیم دیده بودیم، باید به روستاهای دورافتاده می‌رفتیم. پدرم موقع تقسیم‌بندی همراهم آمده بود. باید یکی از شهرهای ورزقان، کلیبر، گرمی، مشکین‌شهر و هشت‌رود را انتخاب می‌کردیم. من می‌خواستم مشکین‌شهر را انتخاب کنم. پدرم گفت: «راه هشت‌رود از همه شهرهای دیگر بهتر و نزدیک‌تر است». آن روز خانم «فاطمه تربیتی» و پدرش هم آمده بودند. با پدر من آشنا درآمدند. ما هم آنجا باهم دوست شدیم. چون خود هشت‌رود به آموزشیار نیاز نداشت، ما را به «قره‌آغاج» که از توابع هشت‌رود بود فرستادند. «قره‌آغاج» از هشت‌رود دو و نیم ساعت فاصله داشت. قره‌آغاج که رفتیم، دوباره آموزشیاران را تقسیم‌بندی کردند. سوار لندور و تراکتور کردند و هر دو نفرمان را به روستایی بردند. من و خانم تربیتی هم روستای «نظر کهریز» را انتخاب کردیم. از قره‌آغاج تا نظر کهریز با لندور سه ساعت فاصله بود. این مسیر با تراکتور زیادتر هم می‌شد!

## شاگردان را خودتان جمع کردید و یا قبل از شما ثبت‌نام شده بودند؟

به شورا سپرده بودند تا قبل از رسیدن ما اعلام کند که برای ثبت‌نام می‌آیند. اهالی روستا هم همکاری داشتند. وقتی فهمیدند نهضت به روستا آمده است، همه شناسنامه‌هایشان را آوردند و ثبت‌نام کردند. با خانم تربیتی در مکانی که برایمان اجاره کرده بودند، هم برای لازم‌التعلیم و هم مقدماتی ثبت‌نام کردیم. بعد به طور مساوی تقسیم کردیم.

## کلاس‌ها را کجا برگزار کردید؟ چه امکاناتی داشت؟

کلاس‌های ما از مهرماه شروع شد. فکر کنم دهم یا پانزدهم مهرماه بود. نهضت خودش خانه‌ای را هماهنگ کرده بود. پشت خانه شورا خانه‌ای بود که آنجا را به ما داده بودند. کلاس خانم تربیتی هم در منزلی در پایین روستا تشکیل می‌شد. سال اول اجاره‌ای نگرفتند. خانه گلی بود و یک پنجره داشت که شیشه نداشت. برای جلوگیری از سرما با نایلون پوشانده بودند. نهضت، تخته‌سیاه و بخاری داده بود. تخته‌سیاه را خود اهالی نصب کردند. دو تا میخ زدند و تخته را زدند به دیوار. در کلاس که بسته می‌شد، از پایین در سرما وارد کلاس می‌شد و بچه‌ها سردشان می‌شد. کمی طول کشید، ولی وقتی بخاری آمد، کلاس به حد کافی گرم می‌شد. روزهایی که برف می‌بارید، موکتی را لوله می‌کردیم و زیر در را می‌پوشانیدیم تا جلوی سرما گرفته شود. برای تهیه نفت بخاری، نهضت حواله می‌داد به شورای روستا و آن‌ها مسئول تهیه‌اش بودند. چند روستا آن طرف‌تر شعبه توزیع نفت بودند. با تراکتور می‌رفتند و از آنجا می‌آوردند. تا ما برسیم به کلاس، صاحب‌خانه بخاری را روشن می‌کرد تا کلاس گرم شود. کف کلاس موکت بود؛ ولی بچه‌ها تشک‌های کوچکی آورده بودند که روی آن می‌نشستند تا کمی از سردی زمین در امان باشند. کیف هم نداشتند. همان نایلونی که کتاب‌های نهضت را داخلش به آن‌ها داده بودند، کیفشان بود. پدر یکی از بچه‌ها برایم میزی درست کرده بود. چهارتا پایه داشت و رویش چند

آن روز برف زیادی باریده بود. لندور و تراکتور نتوانستند بروند. از قره‌آغاج تا «روستای رابط» با ماشین رفتیم. بقیه راه را باید پیاده می‌رفتیم. چهار نفر آموزشیار و آقای علیزاده و راننده لندور باهم بودیم. دو نفر آموزشیار که همراهان بودند برای روستای بعد از ما بودند. در روستای رابط پیاده شدیم و پیاده رفتیم. روستای نظر کهریز را پیدا نکردیم. حالا مدام راه برو که برسی!





هم در تشت حمام می‌کردند. زینب دختر صاحب‌خانه آب می‌آورد، روی علاءالدین می‌گذاشتیم تا گرم شود. آب می‌ریختم خانم تربیتی سرش را می‌شست و او هم می‌ریخت، من سرم را می‌شستم. در مدتی که آنجا بودیم، بدنمان آب نمی‌دید! راستش را بگویم، بدنمان شپش زده بود!

#### رفتار صاحب‌خانه و خانواده‌اش با شما چه‌طور بود؟

خانم او «عزیزه» ما را خیلی دوست داشت. هر وقت از مدرسه برمی‌گشتیم، هوا که سرد می‌شد می‌گفت: «بیایید در تنور خودتان را گرم کنید!» دخترشان زینب که شاگردم بود، گاهی نهار یا شام ما را او تهیه می‌کرد.

وقتهایی که به شهر می‌آمدیم و بر می‌گشتیم، می‌دیدیم زینب همه جا را تمیز کرده است. لباس‌هایی که آنجا مانده بود را می‌شست و در یک بقچه می‌گذاشت. یک صابون عطردار هم لای لباس‌ها می‌گذاشت که لباس‌هایمان عطر آن صابون را بگیرد. در کارها خیلی کمک‌مان می‌کرد. گاهی هم از چشمه برایمان آب می‌آورد.

#### راه روستا در فصل زمستان بسته نمی‌شد؟ در رفت‌وآمد به قره‌آغاج دچار مشکل نشدید؟

یکبار راه روستا را عوضی رفته بودیم! هیچ‌وقت خودمان به تنهایی به روستا نمی‌رفتیم. به نهضت قره‌آغاج می‌رفتیم و از آنجا ما را به روستا می‌بردند. آقای علیزاده و راننده لندرو ما را می‌بردند. آن روز برف زیادی باریده بود. لندرو و تراکتور نتوانستند

#### برف که به شدت می‌بارید راه‌های هشت‌رود و توابعش بسته می‌شد.

راه‌ما که بودیم، یکبار به تبریز آمده بودیم. داشتیم با اتوبوس به هشت‌رود بر می‌گشتیم. در تبریز برف نبود. در مسیر هشت‌رود که برف باریده بود، راه بسته بود. در روستای «قره‌چمن» که کنار جاده بود، ماندیم. تمام اتوبوس‌ها، مسافرها و یاران به مساجد و قهوه‌خانه‌ها ریختند که از سرما یخ نزنند. چون راه همیشه بسته می‌شد، مساجد دائم باز بودند. اکثر مساجد و قهوه‌خانه‌ها به مسافری پناه می‌دادند. هوا آن قدر سرد بود که فقط دنبال جای گرم بودیم! منتظر ماندیم که ببینیم راه کی باز خواهد شد.

رئیس شورای روستا را برایمان اجاره کرده بود. خانه ما از خانه آن‌ها مستقل بود؛ ولی در یک حیاط بود.

جایی که به ما دادند از حیاط چهار تا پله می‌خورد. دهلیز کوچکی داشت که کفش‌ها را در می‌آوردیم. از آنجا وارد اتاق می‌شدیم. اتاق یک پنجره داشت و جلوبش یک حالت شیروانی مانند چوبی بود. اتاق کوچکی بود؛ چهار متری می‌شد. با دوستم خانم تربیتی آنجا می‌ماندیم.

آشپزخانه نداشتیم. در یک گوشه اتاق نایلون انداخته بودیم تا فرش‌های آن‌ها که «گبه» می‌گفتند، کثیف نشود. نهضت به ما موکت نداد و گفت که این‌ها فرش را در اختیار شما قرار داده‌اند. غذا را با چراغ نفتی علاءالدین می‌پختیم. دو تا علاءالدین داشتیم؛ یکی را نهضت داده بود و دیگری را از خانه خودمان آورده بودیم. کته برنج و سیب‌زمینی سرخ‌کرده، غذای ثابت‌مان بود. چیز دیگری نبود. چاره‌ای نداشتیم، باید به همین قانع می‌شدیم. لحاف، تشک، دوتا بشقاب، قاشق، قابلمه و کتری هم با خودمان برده بودیم. هر وقت بر می‌گشتیم برای مرخصی، با خودمان غذای خوردنی و نوشیدنی می‌بردیم.

آنجا حمام نداشتیم. در دهلیز حتماً می‌کردیم. در دهلیز را از پشت می‌بستیم. پرده ضخیمی زده بودیم تا سرما به داخل نفوذ نکند. اگر روز بود همان طوری حمام می‌کردیم و اگر شب بود، چراغ نفتی که «لامپا» می‌گفتیم را روشن می‌کردیم. خودمان شب را انتخاب می‌کردیم تا هم کسی آگاه نشود که ما سرمان را می‌شویم و هم شب باشد که سرما نخوریم. سرمان را در تشت می‌شستیم. خود روستایی‌ها

تا تخته جعبه‌های میوه را با میخ وصل کرده بود؛ یک میز کوچک و نقلی. در واقع به عنوان میز تحریر بود. صندلی که نداشتیم، روی زمین می‌نشستم. آن میز را درست کرده بودند که خانم معلم روی آن بنویسد.

#### چند نفر سوادآموز داشتید؟

کلاس لازم‌التعلیم، قبل از ظهر، از ساعت هشت تا دوازده و نیم بود. این کلاس مختلط بود. دقیقاً سیزده نفر بودند که هشت نفر آن‌ها دختر و پنج نفرشان پسر بودند. پسرهای خیلی زود یاد می‌گرفتند. کوچک‌ترین سوادآموز نه سالش بود. «قیصرعلی» چون سنش بزرگ بود در خاطرمان مانده؛ سیزده سال داشت. یادگیری آنها سریع بود. وقتی سرمشق را در تخته‌سیاه می‌دادم و تا می‌رفتم بالای سرشان، می‌دیدم نوشته‌اند.

در اولین کلاس‌ها به بچه‌ها نماز هم یاد می‌دادم. کسانی که بلد بودند، می‌آمدند جلو می‌خواندند. آن‌هایی هم که بلد نبودند، تکرار می‌کردند. آخر سر هم خودم می‌خواندم تا اگر اشتباهی داشته باشند، اصلاح کنند.

از ساعت دو تا چهار بعدازظهر هم مقدماتی را تدریس می‌کردم. این کلاس، دو ساعت بود. هشت نفر خانم بودند. زینب دختر رئیس‌شورا هم در کلاس‌های مقدماتی حضور داشت. دوازده سال داشت؛ ولی چون به کار خانه رسیدگی می‌کرد، بعدازظهرها در کلاس خانم‌ها شرکت می‌کرد.

#### خانه‌ای که در روستا برای بیتوته گرفته بودید چه‌طور بود؟

نهضت، خانه «آقای قدرت علیزاده»،

بروند. از قره آغاج تا «روستای اربط» با ماشین رفتیم. بقیه راه را باید پیاده می‌رفتیم. چهار نفر آموزشیار و آقای علیزاده و راننده لندرو باهم بودیم. دو نفر آموزشیار که همراهان بودند برای روستای بعد از ما بودند. در روستای اربط پیاده شدیم و پیاده رفتیم. روستای نظر کهریز را پیدا نکردیم. حالا مدام راه برو که برسی! آخر مردی را در بالای کوه دیدیم. نمی‌دانم اهل کدام روستا بود. برای شکار «کبک» آمده بود. او گفت: «روستای شما آن‌ور مانده است! اگر یک کوه را رد کنید به اربط می‌رسید و اگر از آنجا مستقیم بروید به روستای نظر کهریز می‌رسید». راه کوهستانی بود. آن روز یک کوه را عوضی رفتیم و دوباره به عقب برگشتیم.

دوباره همان کوه را برگشتیم. ما که راه را اشتباهی رفته بودیم یک کوه برگشتیم. وقتی از سرازیری رد شدیم، دیدیم چراغ‌های اربط روشن هستند. دوباره به اربط برگشتیم. از اربط دوباره به روستای خودمان «نظر کهریز» رفتیم. هوا خیلی سرد بود. لباس گرم پوشیده بودیم؛ ولی چکمه نداشتیم. کفش معمولی و جوراب ضخیم و نخ معمولی پوشیده بودیم. چون اوایل کارمان بود، چیزی نمی‌دانستیم. برف داخل کفش‌هایمان می‌شد و کفش و شلوارمان خیس می‌شد و این شدت سرما را بیشتر می‌کرد. چون محوطه باز بود، درخت و مانعی هم نبود، باد شدیدی هم می‌وزید. وقتی پایمان را زمین می‌گذاشتیم، صدای «خارچ» می‌داد و تا کمر در برف فرومی‌رفتیم. الآن بیماری رماتیسم من یادگار همان دوران است.

**چه سالی راهنمای تعلیمات شدید و کدام مناطق زیر نظر شما بود؟**

بعد از یک سال که دیدند درصد قبولی کلاس من زیاد است، من را به عنوان راهنمای شهرستان هشترو انتخاب کردند. تا سال ۷۳ راهنما بودم. ده، پانزده تا روستا سهم من بود. روستاهای سلوک، علی‌آباد، آسایش و تازه‌کند یادمان مانده؛ بقیه را فراموش کرده‌ام.

**در دوره راهنما هم همان مشکلات رفت و آمد به روستاها در زمستان را داشتید؟**

برف که به شدت می‌بارید راه‌های هشترو و توابعش بسته می‌شد. راهنما که بودیم، یکبار به تبریز آمده بودیم. داشتیم با اتوبوس به هشترو برمی‌گشتیم. در تبریز برف نبود. در مسیر هشترو که برف باریده بود، راه بسته بود. در روستای «قره‌چمن» که کنار جاده بود، ماندیم. تمام اتوبوس‌ها، مسافری‌ها را به

**باتمان قلینج درست در کنج «کوه سهند» بود. یکبار که به آنجا رفتیم، به سختی و مشقت به آنجا رسیدیم. هر وقت که به آنجا ماموریت می‌نوشتند، آقای مقبولی می‌گفت: «آنجا را اول کنید، به اهالی روستا سپرده‌ام». ما دو بار به آنجا رفتیم؛ یکی در اوایل سال بود. وسایلی مانند بخاری، موکت، دفتر، کتاب، تغذیه، بیسکویت و ... بردیم. یکبار هم در اواخر سال برای گرفتن امتحان به آنجا رفتیم. مسیرش خیلی دور بود. دو، سه ساعت راه بود؛ مانند**

**این بود که از تبریز به هشترو بروی.**

مساجد و قهوه‌خانه‌ها ریختند که از سرما یخ زنند. چون راه همیشه بسته می‌شد، مساجد دائم باز بودند. اکثر مساجد و قهوه‌خانه‌ها به مسافری پناه می‌دادند. هوا آن قدر سرد بود که فقط دنبال جای گرم بودیم! منتظر ماندیم که ببینیم راه کی باز خواهد شد. صبح زود از تبریز حرکت کرده بودیم، حدود ساعت سه که از باز شدن راه ناامید شدیم، دوباره به تبریز برگشتیم. با دوستم «خانم مندلی» که او هم راهنما بود، باهم بودیم. اتوبوس‌های تهران که در «قره‌چمن» برای خوردن جای توقف داشتند، سوار آن‌ها شدیم. در دروازه تهران - تبریز پیاده شدیم و از آنجا ماشین گرفتیم و به سه‌راه امین آمدیم. خانم مندلی به خانه‌شان رفت. من هم به برادرم زنگ زدم. برادرم آمد و من را به خانه‌شان در تبریز برد. از آنجا به خانه‌مان زنگ زدم و گفتم که راه بسته بود و برگشتم تبریز. صبح فردا دوباره راه افتادیم و رفتیم هشترو. در آن دو روز کلیه‌های من عفونت کرد.

**در مسیر بازدیدهایتان از روستاها، راه‌های صعب‌العبور هم بود؟**

در مسیر بیشتر روستاها، رودهای بزرگ و کوچکی بود. در مسیر «روستای سلوک» رود بسیار بزرگی وجود داشت. کتاب‌های بچه‌ها را ما که راهنما بودیم، می‌بردیم و تحویل می‌دادیم. دوتا لندرو می‌بردیم که در یکی از آن‌ها خودمان سوار می‌شدیم و در دیگری کتاب‌ها را می‌گذاشتیم. یک روز، برف که باریده بود، آب رودخانه‌ها بالا آمده بود؛ راننده ما «آقای غلامی» راننده چاروایمباق بود. او مسیر را به خوبی می‌شناخت. می‌دانست که از چه مسیری ما را برد تا در آب گیر نکنیم. ولی در مسیر روستای سلوک یک رود بزرگی وجود داشت. موقع بارندگی آب آنجا زیاد می‌شد و لندرو به سختی می‌توانست از آب بگذرد. یکی از ماشین‌ها که داخل آب شد، گیر کرد. آقایان سعی کردند که لندرو را از آب بیرون بیاورند؛ ولی نتوانستند. ما خانم‌ها در ماشین نشستیم و آن‌ها رفتند دنبال تراکتور. از خود سلوک تراکتور آوردند. به هر زحمتی بود، ماشین را از آب بیرون کشیدند؛ ولی تعدادی از کتاب‌ها خیس شده بود.

**در بازدیدهایتان، پیش آمد که جایی بیتوته داشته باشید؟**

اگر زمانی که به بازدید به روستاها می‌رفتیم، راه بسته می‌شد و نمی‌توانستیم

به هشترو برگردیم، همان‌جا می‌ماندیم. یکبار اگر اشتباه نکنم، «روستای آسایش» بود که برای بازدید رفته بودیم. من و «خانم مندلی» بودیم. در آن روستا، هم آموزشیار آقا بود و هم خانم. برای همین، یکی از آقایان راهنما هم همراهان بود. آموزشیار آنجا، «خانم روحی» بود. هم کلاس مقدماتی و تکمیلی و هم لازم‌التعلیم داشت. از کلاس بازدید کردیم. خواستیم برگردیم. روستا که در ته دره قرار گرفته بود، از طرفی برف هم باریده بود و راه گلی شده بود. برای همین لندرو نتوانست از آنجا بیرون بیاید. مجبور شدیم شب را در روستا بمانیم. آقایان در خانه آموزشیار آقا ماندند و ما هم با آموزشیار خانم ماندیم. یکبار هم اتفاق برعکسی افتاد؛ ما در هشترو راهنما بودیم. آموزشیاران به هشترو آمده بودند که از آنجا به روستا بروند. راه بسته بود و نتوانسته بودند بروند. پنج نفر بودند. از روستاهایی بودند که ماشین و تراکتور به سختی می‌توانست برود. «آقای مقبولی»، «مسئول نهضت هشترو» گفته بودند که به خانه ما بیایند. شب برای شام معمولاً هر آنچه که خودمان می‌خوریم، به آن‌ها هم می‌دادیم؛ البته نهضت در این کارها خودش پیش‌تاز بود و غذای آموزشیاران که در راه مانده بود را می‌داد. تعداد زیادی پتو هم دادند. فقط یک شب ماندند و صبح فردا رفتند. با بولدورها فوراً راه‌ها را باز می‌کردند. آموزشیاران روستای «باتمان قلینج» و اطراف آن بودند!

باتمان قلینج درست در کنج «کوه سهند» بود. یکبار که به آنجا رفتیم، به سختی و مشقت به آنجا رسیدیم. هر وقت که به آنجا ماموریت می‌نوشتند، آقای مقبولی می‌گفت: «آنجا را اول کنید، به اهالی روستا سپرده‌ام». ما دو بار به آنجا رفتیم؛ یکی در اوایل سال بود. وسایلی مانند بخاری، موکت، دفتر، کتاب، تغذیه، بیسکویت و ... بردیم. یکبار هم در اواخر سال برای گرفتن امتحان به آنجا رفتیم. مسیرش خیلی دور بود. دو، سه ساعت راه بود؛ مانند این بود که از تبریز به هشترو بروی. یک مسیر با روستای «نظر کهریزی» مشترک بود. همان جاده که از «ستان‌آباد» به آنجا می‌خورد. بقیه مسیرش طوری بود که لندرو هم به سختی می‌رفت. زمانی که ما برای امتحان گرفتن آنجا رفته بودیم، پاهایمان یخ زده بود. آموزشیارهایی که آنجا می‌رفتند باید خیلی زنگ می‌بودند. آقای مقبولی سه نفر آموزشیار به آن روستا داده بود.



گفتگو با پدر و مادر شهید محمدرضا فخمی

از شهدای جبهه‌ی سوریه

# روزی

## سردار خواهم شد

گفتگو از: رؤیا سلمانی، نیر حیدری

اشاره: یک دهه‌ی هفتادی بود. ۲۴ ساله. یک بچه مسجدی به معنای کامل کلمه؛ به قول خودمان «مچید اوشاگی». در مسجد و هیئت تنفس کرد و قد برافراشت. انقلاب را فهمید و امام و شهدا را دریافت. عاشقشان شد. نه از آن عاشق‌هایی که امام و شهدا را برای ویتترین اتاقشان می‌خواهند فقط. به امتداد تکلیف شهید فکر می‌کرد. و به اینکه «کل یوم عاشورا و کل ارض کربلا». فتنه‌ی شام که پیش آمد، میدان تکلیفش را شناخت و راهش را یافت. حالا، محمدرضا فخمی، شهید است. و شاهد. پدر و مادرش، کار سختی دارند برای معرفی محمدرضا. اما، می‌گویند تا گفته باشند که فرزندشان عالمانه و عاشقانه به میدان رفت. پدر محمدرضا، از کهنه سربازهای دفاع مقدس است؛ بیش از هفتاد ماه در جبهه‌ی حق رزمیده و چند بار، مجروح شده. حالا، این رزمنده‌ی کهنه‌کار، از جوانِ نورس خود می‌گوید





پزشکی رشته‌ای است که به این راحتی نمی‌توان از آن قبول شد و بی تفاوت هم نمی‌توان بود. از آنجاکه محمدرضا واقعا سخاوتمند و مهربان بود، اگر پزشک می‌شد می‌توانست گره از کار افراد نیازمند بگشاید؛ اما او گفت پدر جان اگر اجازه بدهید قصد تغییر رشته دارم و می‌خواهم وارد سپاه شوم.

#### و رفت به سپاه؟

بله. وارد دانشگاه امام حسین (ع) شد. رفت به تهران تا دوره‌ی افسری را بگذراند؛ پس از پایان دوره‌ی افسری، یک سال نیز در دوره‌ی زرهی شرکت کرد و به یک نیروی تخصصی تبدیل شد.

**حاج خانم! اگر بخواهیم از نگاه شما، محمدرضا را بشناسیم، او را چطور برای ما معرفی می‌کنید؟**

**شهربانو پورحسین: مادر شهید:** محمدرضا خیلی مؤدب بود و اخلاق و رفتاری متفاوت از همسالانش داشت. به‌طوری‌که خدایی بودنش از همان اول در وجودش متجلی بود. در پنج‌سالگی با علاقه‌ی خود به مهد قرآن رفت و یک سال طول نکشید که یک جزء از قرآن را حفظ کرد. خیلی بچه‌ی خوبی بود و همه معلم‌هایش از رفتار و درس خواندش راضی بودند.

از ادبش هرچه بگویم کم گفته‌ام؛ هزار

**در دوره‌ی کودکی و نوجوانی محمدرضا چه خصایصی را در او برجسته می‌دیدید؟**

سه سال بیشتر نداشت که مادرش را با پرسش‌های مختلف در مورد خدا، روزه و نماز سؤال‌پیچ می‌کرد. هنوز پنج سالش نشده بود که نماز را یاد گرفت و از هفت‌سالگی شروع کرد به روزه گرفتن؛ ما به خاطر سن کم و بدن ضعیفش نمی‌گذاشتیم کامل روزه بگیرد اما از هشت‌سالگی، دیگر روزه‌هایش را پا به پای ما کامل می‌گرفت.

**دوره‌ی تحصیلش چطور شروع شد؟ کجاها درس خواند؟**

محمدرضا را همراه مهدی (برادر کوچک‌ترش) در مدرسه‌ی «یادگار امام» ثبت‌نام کرده بودم. علاقه‌ی محمدرضا به قرآن پای او را به «مهد قرآن» کشاند. در یادگیری قرآن در کنار دروس مدرسه، خیلی خوب پیشرفت کرده بود و می‌توانست قرآن را به چند زبان ترجمه کند.

دوران دبیرستان را هم در دبیرستان «شهید قاضی» درس خواند و در کنکور هم از رشته‌ی پزشکی قبول شد، اما دلش در جای دیگری بود و نمی‌خواست پزشکی بخواند. من از او خواستم در این مورد بیشتر فکر کند چون بالاخره

گاهی به جای لقمه پول توجیبی می‌دادم که برای زنگ تفریحش خوراکی بخرد؛ اما بعداً فهمیدم که آن‌ها را پس‌انداز می‌کند و به بچه‌های فقیر مدرسه دفتر و خودکار می‌خرد. وقتی فهمیدم گفتم محمدرضا من برایت لقمه نمی‌گیرم چون پول توجیبی می‌دهم که بیسکویت بخری و گرسنه نمانی اما ظاهراً تو همه‌ی این روزها در مدرسه گرسنه مانده‌ای!

**حاج آقا! شما خودتان هم سابقه‌ی رزمندگی دارید؟**

بله. خداوند به من توفیق داد تا ۷۴ ماه در جبهه باشم و محضر شهیدان عزیزمان، بخصوص آقا مهدی باکری را درک کنم. ابتدا در لشکر محمد رسول‌الله بودم و محضر شهید همت را نیز درک کردم. چند بار هم مجروح شدم و به افتخار جانبازی نائل آمدم.

**برای آغاز گفتگو، از تولد محمدرضا بگویید. در چه شرایطی متولد شد؟**

پیش از به دنیا آمدن محمدرضا دو دختر داشتیم که هر دو فوت شده بودند. شمامت‌های گاه‌وبیگاه اطرافیان به گوشمان می‌رسید. عده‌ای می‌گفتند پدر بچه‌ها در جنگ شیمیایی شده و عده‌ای هم نسبت‌های ناروا به حاج خانم می‌دادند!

وقتی مطلع شدم که قرار است محمدرضا به دنیا بیاید، همسر من را به مشهد بردم. رو به حرم امام رضا (ع) کرده و عرض کردم که من حسرت فرزند بر دل ندارم و به رضای خداوند راضی هستم، اما از شما می‌خواهم شفاعتمان کنید تا دچار شمامت دیگران نشویم. امام، دعای ما را اجابت کرد و پسری به دنیا آمد که او را به عشق امام رضا (ع) اسمش را «محمدرضا» گذاشتیم. دی‌ماه ۱۳۷۰ بود که چشممان به جمال محمدرضا روشن شد.



کنم یا چند روزی را بیشتر کنار شما باشم. من بیشتر از این اصرار نکردم او را به محلی در تهران که قرار بود از آنجا به سوریه اعزام شوند رساندم. با من و برادرش روبوسی و خداحافظی کرد.

یکی از همکارانش تعریف می کرد در تالار، زیارت عاشورا برگزار کردیم، محمدرضا از جمع خارج شد و در گوشه ای خلوت و تاریک نشست؛ حالتی متقلب داشت و بسیار گریه کرده بود؛ گفتم محمدرضا تو خیلی مشکوک هستی و انشاءالله ما را هم شفاعت کن. گفت من سراپا غرق گناه هستم و چنان سعادت ندارم؛ گفتم من بیشتر به تو مشکوک شدم پس اجازه بده عکسی از تو بگیرم. مهدی (برادر شهید): بعد از اربعین که از سفر کربلا برگشتم دیدم محمدرضا همه ی کارهای رفتنش را انجام داده است. روزی هم که می خواست برود با من روبوسی کرد و گفت مهدی جان این آخرین رفتن من است. مراقب مامان و بابا باش که بعد از من زیاد گریه نکنند، وقتی این را گفت ته دلم لرزید. گفتم این حرفها چیست داداش؟ انشاءالله به سلامت می روی و برمی گردی... روبوسی کردیم و رفت.

همکارانش می گویند وقتی به سوریه رسیدیم محمدرضا اول غسل شهادت کرد. بعد به حرم حضرت رقیه (س) و حضرت زینب (س) رفته و زیارتی کرد و پس از آن راهی منطقه شد. در صحنه ی نبرد هم آن چنان که همزمانش می گویند با تمام توان می جنگید و خواب خوش را برای داعش و تکفیری ها حرام کرده بود.

یک هفته بعد، محمدرضا از منطقه به محل اسکان برگشته بود؛ یکی از دوستانش که مجروح جنگ است، می گوید به محمدرضا گفتم دستگاه های جنگی تو را به فلان محور انتقال داده اند اما این یکی محور خالی است و محتمل است که داعش از این محور حمله کند، ما هم نیرویی نداریم. محمدرضا قاطعانه پاسخ داده بود که «من نیامده ام که اینجا بخواهم و استراحت کنم، آمده ام تا با دشمن مقابله کنم، هر جا لازم باشد آنجا مستقر می شوم.»

## چطور به شهادت رسید؟ ماجرایش را شنیده اید؟

رفیقش که هنگام شهادت کنار او بود می گفت: محمدرضا با اینکه خواب و استراحت زیادی نداشت و کارش هم بسیار سخت بود ولی هر صبح ساعت چهار بیدار می شد و با چراغ قوه دعای عهد می خواند؛ آن روز دیدم که «مولای یا مولای یا صاحب الزمان...» را با خود



**بعد از اربعین که از سفر کربلا برگشتم دیدم محمدرضا همه ی کارهای رفتنش را انجام داده است. روزی هم که می خواست برود با من روبوسی کرد و گفت مهدی جان این آخرین رفتن من است. مراقب مامان و بابا باش که بعد از من زیاد گریه نکنند، وقتی این را گفت ته دلم لرزید. گفتم این حرفها چیست داداش؟ انشاءالله به سلامت می روی و برمی گردی... روبوسی کردیم و رفت.**

بچه های فامیل. آن ها را به طرف خود جذب می کرد؛ الآن که محمدرضا نیست آن ها خیلی ناراحت هستند. خیلی تودار بود و من از بیشتر کارهایی که انجام داده بی خبر هستم و آنچه می گویم فقط بخش کوچکی از خوبی های اوست که من دیده ام.

## چطور شد که پایش به معرکه ی سوریه باز شد؟ چطور به این تصمیم رسید؟ شما چه واکنشی در مقابل خواسته اش نشان دادید؟

محمدرضا به خاطر کارش مدام به مناطقی مانند پیرانشهر و حتی عراق رفت و آمد می کرد و من هم هر بار در ترمینال بدرقه و استقبالش می کردم. اما آخرین بار که داشت به سوریه می رفت، من جهت زیارت اربعین حسینی به کربلا رفته بودم. بعد از دو هفته به تبریز برگشتم؛ پس از شام نزد من آمد و گفت اگر اجازه بدهید قصد سفر به سوریه را دارم. گفتم هنوز خستگی راه از تن بیرون نرفته و چند روزی رفتنت را به تأخیر بینداز تا قدری با هم صحبت کنیم. اما محمدرضا قبول نکرد و گفت برای رفتن عجله دارد. البته من مانع رفتنش به سوریه نبودم بلکه فقط می خواستم بعد از رفع خستگی راه، قدری با او صحبت کنم و بیشتر کنارمان باشد.

می گفت بار دیگر یزیدیان می خواهند حرم اهل بیت (ع) را غارت کنند، آن ها شیعیان را قتل عام می کنند؛ در چنان وضعیتی قرار نداریم که بخواهم درنگ

بار هم که وارد اتاق می شدم به پایم بلند می شد و می گفت این وظیفه ی من است چون تو عمر و جوانی ات را برای تربیت و بزرگ کردن من صرف کرده ای. ارتباط زیادی با قرآن داشت، نماز و روزه اش را حتی قبل از اینکه به سن تکلیف برسد بسیار جدی می گرفت. همیشه فکر و ذکرش این بود که به افراد فقیر و نیازمند کمک کند؛ هرگاه می دید که پیرمرد یا پیرزنی یا فرد مظلومی از کوچه و خیابان رد می شود از من اجازه می خواست که برود و دستش را بگیرد.

وقتی هم که به مدرسه می رفت گاهی به جای لقمه، پول توجیبی می دادم که برای زنگ تفریحش خوراکی بخرد؛ اما بعداً فهمیدم که آن ها را پس انداز می کند و به بچه های فقیر مدرسه دفتر و خودکار می خرد. وقتی فهمیدم گفتم محمدرضا من برایت لقمه نمی گیرم چون پول توجیبی می دهم که پیسکویت بخری و گرسنه نمانی اما ظاهراً تو همه ی این روزها در مدرسه گرسنه مانده ای! می گفت مادر جان خیلی از بچه ها در مدرسه هستند که یا پدر ندارند و یا فقیر هستند که حتی پول دفتر و خودکار هم ندارند؛ باین حال اگر من با این پول ها پیسکویت بخرم خدا را خوش نمی آید! محمدرضا این کلمات و جملات را به کار می برد درحالی که سن زیادی هم نداشت و این ها نشان می داد که او عقل و معرفتش بسیار رشد یافته تر از سن و سالش بود.

خیلی مهربان بود مخصوصاً با





زمزمه می کند و اشک می ریزد؛ گفتم محمدرضا! آیا می ترسی؟ گفت تو هر جور می خواهی فکر کن ولی من اگر ترس داشتم خانواده و زندگی را حتم را ول نمی کردم اینجا بیایم.

یکبار دیدم موشکی به سمت ما می آید؛ گفتم محمدرضا... محمدرضا... موشک... و خودم را کنار خاکریز به زمین انداختم و پس از یک ربع به هوش آمدم و دیدم که پایم از مج قطع شده است؛ پایم را بستم و داشتم بلندلند محمدرضا را صدا می کردم که متوجه شدم دستگاهها آتش گرفته و به زودی به جهت وجود مهمات درونش آتش خواهد گرفت. هرچه محمدرضا را صدا کردم جوابی نشنیدم. دنبالش می گشتم که متوجه شدم یکی از رزمندگان را داخل آمبولانس می گذارند که از فرط سیاهی قابل شناسایی نیست. با زحمت نزدیکتر رفتم و اتیکتش را دیدم و فهمیدم که محمدرضای خودمان است. آخرین نفس هایش را می کشید و «یا حسین(ع)» را زمزمه می کرد؛ سه بار یا حسین(ع) گفت و بعد از آخرین جمله اش «ای وای ننه یاندم...» پرکشید.

#### چگونه از شهادت باخبر شدید؟

**پدر شهید:** چند روزی بود که از محمدرضا خبر نداشتیم. پیش حاج آقا [...] از مسئولان سپاه رفتم و گفتم که محمدرضا مدتی است با خانه تماس نگرفته است. حاج آقا استخاره ای کرد و گفت خوب آمد، سرش شلوغ است و دور و برش را گرفته اند؛ من متوجه منظورش نشدم.

مادرش هم بی قرار و نگران بود، دل مادرانه اش تاب نداشت. دوباره نزد حاج آقا رفتم و گفت فردا صبح به پادگان بیا تا از هم رزمش بپرسیم؛ او که صبح به پادگان رسیده، تازه باخبر شده بود که محمدرضا

شهید شده. ظهر دفتردارش با من تماس گرفت و گفت حاج اسماعیل گفته قرار است محمدرضا را پیدا کنند و خبر را به شما هم می دهیم.

برادرم با من تماس گرفت، گفت محمدرضا کجاست؟ گفتم رفته پیرانشهر. خودش تأکید کرده بود که هر کس از فامیل پرسید بگوییم به پیرانشهر رفته است. گفت لازم نیست دروغ بگویی، ما می دانیم او به سوریه رفته، زخمی هم شده است، زودتر به خانه برگرد. گفتم این رسم از دفاع مقدس مانده که اول می گویند زخمی شده و بعد می فهمیم شهید شده... خلاصه فهمیدم که شهید شده.

**مادر شهید:** سه روز قبل از اینکه خبرش را بیاورند دلم گواهی داده بود که محمدرضا شهید شده. آن روز ساعت هشت صبح از خواب بیدار شدم و خانه را تمیز کردم که اگر خبر محمدرضا را آوردند، برای آمدن میهمان ها آماده باشد. مدتی بعد برادر و خواهرم به خانه ما آمده و گفتند محمدرضا زخمی شده؛ گفتم پسرم زخمی نشده دلم خبر می دهد او شهید شده است.

#### چند روز بعد از شهادتش خبرش را به شما دادند؟

**پدر شهید:** محمدرضا یک هفته قبل از اینکه ما خبردار شویم، شهید شده بود؛ دوستش تعریف می کرد که به ما گفته بودند محمدرضا زخمی شده اما او خودش به خواب آمد و گفت من شهید شده ام ولی تا زمانی که پیکرم به ایران نرسیده، به پدر و مادرم خبر ندهید. جالب تر این است که درست زمانی که پیکر محمدرضا وارد تهران شد دل های ما هم بی تاب و بی قرار شد.

زمان شهادت محمدرضا همان وقتی بود که حاج آقا برایم استخاره کرده و گفته بود که دوروبر محمدرضا شلوغ است...

#### آیا فکر می کردید روزی شهید شود؟

**مادر شهید:** من از اول می دانستم محمدرضا روزی شهید خواهد شد؛ مدام هم به او می سپردم که مراقب خودش باشد؛ آن شب هایی که در مأموریت و بیرون از خانه بود فکرهای مختلف بر سرم می زد و تأکید می کردم وقتی در منطقه است بیشتر مواظب خودش باشد و تنهایی به گشت نرود. اما خودش می گفت نگران نباش اتفاقی برای من نخواهد افتاد. وقتی ثبت نام کرده بود تا به سوریه اعزام شود، می گفت هر بار در زیارت

عاشورا و خیلی جاهای دیگر می گوییم ای کاش ما هم در روز عاشورا بودیم تا امامان را یاری می کردیم؛ الآن موقع عمل است، حریم اهل بیت(ع) مورد تعرض قرار گرفته، حرم بی بی زینب(ع) در دست دشمنان است و باید به حرف هایی که زدیم عمل کنیم.

از من می پرسید اگر من شهید شوم ناراحت می شوی؟ گفتم من راضی به رضای خدا هستم و اصلاً از شهادت ناراحت نمی شوم.

همیشه ساعت سه به خانه برمی گشت اما روزی ساعت ۱۱ قبل از ظهر بود که آمد؛ گفتم چه عجب زود برگشته ای؟ با خوشحالی گفت با اعزام به سوریه موافقت کرده اند؛ نظر تو چیست؟ گفتم برو، خدا پشت و پناهت باشد. ساعت هشت شب از من اجازه خواست که برود؛ گفتم من تو را به خانم زینب(ع) می سپارم و می دانم که خانم میزبان خوبی هستند.

او گفت: من هم آنجا از خدا می خواهم به تو صبر بدهد. این جمله اش خیلی خوشحالم کرد. سپس گفت مادر شهیدان را دیده ای که موقع شهادت پسرشان نقل و نبات می پاشند و خوشحالی می کنند؛ اگر من شهید شوم تو هم این کار را می کنی؟ گفتم اگر آرزوی تو شهادت است، آرزوی من هم این است که تو حاجت برآورده شوی؛ پس اگر شهید شدی من هم خوشحال می شوم. خدا را شکر می کنم که خدا قربانی ما را قبول کرد و محمدرضا به آرزوی رسید.

**پدر شهید:** یکبار به من گفت خودم را در حد یک سردار بالا خواهم کشید؛ گویی در خواب غفلت بودم و معنی این حرف هایش را نمی فهمیدم، فکر کردم واقعاً می خواهد یکی مثل سرداران سپاه باشد. اما وقتی خبر شهید شدنش را شنیدم تازه به خود آمدم و فهمیدم منظورش از سردار شدن چه بوده ...

#### ارتباطش با شهدا چگونه بود؟

**پدر شهید:** یک سال قبل از شهادتش به گلزار شهدا رفته بود؛ آن روزها داشتند یادواره ای برگزار می کردند؛ در گلزار شهدا دقیقاً همان جایی که امروز مزار اوست نشسته و گفته بود اینجا جای من است!

زیاد به گلزار شهدا سر می زد و ارداتش به شهیدان بی حد و حساب بود. به طوری که چند بار به مسئول پایگاه گفته بود اگر شما نمی توانید برای شهیدان یادواره برگزار کنید، ما جوانان





**مادر شهید:** محمدرضا علاقه عجیبی به رهبر داشت؛ می گفت خدایا از عمر من بکاه و بر عمر رهبر افزا. تحمل ناراحتی‌های رهبر را نداشت، هر موقع می دید رهبر با ناراحتی و اخم صحبت می کند، به هم می ریخت و می گفت باز دل آقایمان را خون کردند. سر هر صحبتی می گفت پشتیبان رهبر باشید، تنه‌اش نگذارید. به برادرش مهدی بیشتر تأکید می کرد که مبدا پا از دایره‌ی ولایت بیرون بگذاری. من به راه پسرمان ایمان دارم، به حقانیت ولایت هم ایمان دارم، اگر لازم باشد من خودم نیز برای دفاع به سوریه می‌روم.

**مهم‌ترین بخش وصیت‌نامه‌اش چه بود؟**

پدر شهید: بارزترین و مهم‌ترین مطلب قید شده در آن، سفارش به تبعیت از ولی فقیه است و پس از آن نیز از خانواده، فامیل و آشنایان حلالیت خواسته و نوشته است از رهبر تبعیت کنیم که در زمان امیرمومنان (ع) عده‌ای ولی خدا را تنها گذاشتند و سیاه‌بخش شدند و ما اگر امروز ولی فقیه را تنها بگذاریم و غفلت کنیم به همان درد مبتلا می‌شویم. در آخرین قسمت خطاب به دوستانش نوشته است: من دستم از دنیا کوتاه شد و مولای صاحب‌الزمان (حج) را ندیدم، اگر شما پسر فاطمه (س) را زیارت کردید سلام مرا هم به ایشان برسانید.

خطاب به برادرش نیز نوشته است من می‌روم و دیگر باز نمی‌گردم، ۱۵ دی‌ماه سال خمس من است؛ تمام خمس‌هایی را که داشتم پرداخت کرده‌ام به‌جز یک نیم‌سکه‌ی بهار آزادی و مقدار پولی که در بانک انصار دارم، به تو وصیت می‌کنم که خمس آن را پرداخت کنی. مهدی هم به وصیت عمل کرده و خمسش را جدا کرده است که اگر دیدار حضرت آقا روزی مان شد به خود ایشان تقدیم خواهیم کرد.

## د

**محمدرضا وقتی به خانه برگشت و آن مدال را روی میز دید و گفت مادر جان می‌خواهی من از دست شما ناراحت بشوم؟! گفتم چرا باید از دست من ناراحت بشوی پسر من؟ گفت من اصلاً دوست ندارم کسی این مدال را ببیند چون اگر این را به کسی نشان بدهیم برای مردم خواهد بود نه برای خدا.**

برایم یک لقمه بگیر. می‌گفتم محمدرضا خودت بردار و بخور... می‌گفت نه مادر جان دوست دارم تو با عطر دستانت برایم لقمه بگیری، این‌طوری بیشتر می‌چسبد.

**به فکر داماد کردنش نبودید؟**

**مادر شهید:** اتفاقاً یک‌بار در مورد ازدواجش پرسیدم و گفتم اول ازدواج کن، بعد هر جا که خواستی برو؛ گفت اگر من ازدواج کنم، شاید همسرمان اجازه ندهد به جنگ بروم برای همین هر جا خواستگاری رفتیم باید بگوییم که من به مناطق جنگی مثل عراق و سوریه می‌روم و در کار ما احتمال شهادت هم وجود دارد. گفتم این‌ها را همان اول به هر کس بگویی اصلاً قبول نمی‌کند با تو ازدواج کند. گفت اگر شما هم نگویی حتماً من خودم می‌گویم.

روزی به‌زور او را جایی بردیم برای خواستگاری؛ وقتی با دختر خانم حرف زده بود به او همه چیز را واضح توضیح داده بود که من پاسدار هستم و در سوریه و عراق می‌جنگم و هر لحظه امکان مجروحیت و شهادت و اسارت وجود دارد! دختر خانم هم این شرایط را نپذیرفت.

**مهم‌ترین دغدغه‌ی محمدرضا چه بود؟**

اولین و بزرگ‌ترین دغدغه‌اش ولایت بود و همیشه تأکید می‌کرد از ولایت فقیه تبعیت کنیم به‌طوری که هر کس از من می‌پرسد که چطور می‌توان به درجه‌ی محمدرضا رسید می‌گویم تنها راهش تبعیت از ولایت فقیه است؛ محمدرضا تا آخرین نفس دغدغه‌ی ولایت و رهبر را داشت.

من خود وقتی به سوریه رفتم و غربت و مظلومیت حضرت زینب(س) و شیعیان را دیدم؛ آن وقت به محمدرضا گفتم تو حق داشتی که پابند دنیا و خانواده‌ات نباشی و به اینجا بیایی. البته من خود نیز درخواست کرده‌ام مرا هم به منطقه اعزام کنند ولی فعلاً موافقت نکرده‌اند.

برخی می‌گویند که مرزهای ما شلمچه و فکه است نه سوریه، چه لزومی دارد جوانان ما برای دفاع به سوریه بروند! ولی اعتقادات و ارزش‌ها و مقدسات ما مورد حمله قرار گرفته، شیعیان را قتل‌عام می‌کنند و می‌خواهند اسلام ناب را از ریشه برکنند؛ آیا شایسته است ما دست روی دست بگذاریم و بگوییم سوریه مرز ما نیست؟! اتفاقاً امروز سوریه مرز ماست، مرز ارزش‌ها و مقدسات ماست. اگر ما امروز به این بهانه‌های واهی خودمان را به خواب بزنیم، فردا روزی دشمن به مرزهای ایران هم تعرض می‌کند، ما را با لگد بیدار می‌کند و ناموسمان را می‌برد.

از جیب خود خرج می‌کنیم و حداقل هر شش ماه یک‌بار برای شهدا یادواره می‌گیریم.

محمدرضا از نظر معنوی هم خودش را پرورش داده بود. برای بچه‌های پایگاه بسیج کلاس احکام و مسائل اخلاقی برگزار می‌کرد. مسئولین سپاه می‌گویند محمدرضا اصرار زیادی برای رفتن به سوریه داشت و ما هم هر بار مانع رفتن او می‌شدیم، اما آخرین بار چنان حرف‌هایی به من زد که از سر ناچاری به او اجازه دادم به سوریه برود.

**اینکه از مادر شهید بپرسیم، شیرین‌ترین خاطره‌تان از فرزندان چیست، پرسش ساده‌ای به نظر می‌رسد. ولی خیلی حرف‌ها در همین خاطرات نهفته است. شما چه خاطراتی از روزهای با محمدرضا بودن دارید؟**

همه‌ی لحظاتی که با محمدرضا برای ما گذشت شیرین بود. تمام کارهایش هم برایمان خاطره است. من اگر بخواهم گلچین کنم به دوران بچگی‌اش برمی‌گردم. وقتی که جهت شرکت در مسابقات قرآنی به مشهد رفت؛ او برنده شده و یک مدال جایزه گرفته بود. من آن را در خانه مقابل دیدم، روی میز قرار داده بودم و از اینکه پسر من در مسابقات برنده شده بود خیلی خوشحال بودم، مثل همیشه به او افتخار می‌کردم.

محمدرضا وقتی به خانه برگشت و آن مدال را روی میز دید و گفت مادر جان می‌خواهی من از دست شما ناراحت بشوم؟! گفتم چرا باید از دست من ناراحت بشوی پسر من؟ گفت من اصلاً دوست ندارم کسی این مدال را ببیند چون اگر این را به کسی نشان بدهیم برای مردم خواهد بود نه برای خدا.

روزی هم از من پرسید اگر من سربازی بروم چکار می‌کنی؟ گفتم خوشحال می‌شوم و از خدا می‌خواهم تو سرباز امام زمان (عج) باشی؛ گفت این سؤال را پرسیدم تا بدانم از نبودنم ناراحت می‌شوی یا نه؛ گفتم من هرگز ناراحت نمی‌شوم و آرزو دارم تو سرباز امام زمان (عج) باشی.

همیشه در راهپیمایی‌ها، مراسم شهدا، نماز جماعت و جمعه و مراسم‌هایی که در مساجد برگزار می‌شد شرکت می‌کرد و سعی می‌کرد مرا هم با خود ببرد، من هم معمولاً با علاقه همراهی‌اش می‌کردم. همیشه با رویی گشاده و بشاش وارد خانه می‌شد؛ اگر بوی غذا می‌آمد می‌گفت عجب بویی است مادر جان! زود

# از مسجد تا خط مقدم

شهید سید حسن شکوری

به روایت صمد قاسمی



با شهید بزرگوار، سید حسن شکوری، هم محلی بودیم. خانواده‌ی شکوری، منشأ خیر و برکت و واجد اخلاق حسنه‌ی پیامبر بودند. کمال و ادب و معرفت از کودکی در آقا سید حسن جلوه داشت. خوش‌برخورد، سربه‌زیر، خوش‌اخلاق و دارای منش پیامبری. نشست و برخاست با او، بسیار دل‌نشین و جذاب بود.

بزرگ که شدیم، در زمان انقلاب در فعالیت‌ها و راهپیمایی‌ها و به دنبال آن پیروزی انقلاب و سپس در ۸ سال دفاع مقدس، با ایشان همراه بودیم. بعد از تشکیل ارتش بیست‌میلیونی بسیج، بنده در مساجد «بیان‌کوه» فعالیت داشتم. حدود دو، سه ماه به مسجد شهید بهشتی (مشدعلی سابق) که محل فعالیت سیدحسن بود، آمدم. بچه‌های مسجد شهید بهشتی دارای سطح علمی بالایی بودند. شورای فرماندهی مسجد، متشکل از چند نفر بود؛ مسئولیت یک قسمت را شهید علافی برعهده داشت، شهید قاسم پور، مهندس نجفی، مهندس نوجوان که از اساتید دانشگاه بود و آقا سید حسن شکوری. فعالیت‌های فرهنگی و کلاس‌های قرآن و نهج‌البلاغه داشتند. نشست‌های سیاسی برگزار می‌کردند. فعالیت‌های این‌چنینی زیادی داشتند.

آقا سیدحسن بیش‌تر در نشست‌های سیاسی نقش و فعالیت داشت و همچنین سازمان‌دهی سه گروه که هر شب گشت و ایست و بازرسی داشتند، برعهده ایشان بود.

✱

قبل از عملیات بیت‌المقدس به اهواز رفتیم و در دانشگاه «جندی‌شاپور» ما را به دو گردان شهید قاضی و شهید مدنی تقسیم‌بندی کردند. من در گردان شهید مدنی بودم که آقا سید حسن را به‌عنوان فرمانده گروهان‌مان معرفی کردند. به سوسنگرد رفتیم و بعد از آموزش‌های لازم، ده روز هم در نیسان، پدافند و آموزش و توجیه منطقه عملیاتی داشتیم. آقا سید حسن فرمانده گروهان و شهید «علیرضا جبلی» هم جانشین ایشان بود.

آقا سیدحسن می‌آمد و به نیروها سر می‌زد؛ با آن‌ها صحبت می‌کرد، می‌نشست و حرف‌هایشان را می‌شنید، جویای حالشان می‌شد. مثلاً نوبت می‌گذاشت و هر بار نهار یا شام را مهمان یکی از دسته‌ها می‌شد. موقع نماز هم در یک نقطه نمی‌نشست. تلاش می‌کرد جایش

را تغییر دهد. می‌خواست با همه‌ی نیروها افتوخیز داشته باشد. احتمالاً به‌وسیله‌ی این افتوخیز و حق سلام سر صحبت باز شود و نیرو حرف یا مشکلی داشته باشد و او گوش کند. درست است در چادرش همیشه باز بود، ولی منتظر نمی‌شد که این دیدارها تنها در چادر فرماندهی خلاصه شود؛ خودش در سطح گردان می‌گشت تا اگر کسی حرفی یا کاری داشت، مطرح کند. با فرماندهان دسته ارتباط نزدیکی داشت پیوسته از وضعیت و آمار دستورها اطلاعات می‌گرفت. آن‌زمان که در سوسنگرد بودیم، هوا گرم بود، امکانات نبود و تدارکات خوب نمی‌رسید. همه این مسائل را جویا و پیگیر می‌شد. در نیسان علاوه بر اینکه شب‌ها نگهبانی خط اول می‌دادیم و صبح‌ها هم آموزش‌های لازم را می‌دیدیم، عصرها هم برای اینکه وقت‌مان به بطلات نگذرد کمی عقب‌تر، زمین فوتبال درست کرده بودیم که آنجا بازی می‌کردیم. ما یک تیم بودیم؛ من بودم و آقا سید حسن، شهید جبلی و شهید صمد بخت‌شکوهی. شش، هفت نفر بودیم که حدوداً ۳-۴ ساعت مانده به اذان جمع می‌شدیم و مسابقه‌ی گل کوچک راه می‌انداختیم.

بعد از عملیات بدر هم که نزدیک ۹ ماه برای انجام عملیات والفجر ۸ فرصت داشتیم و در دزفول در پادگان شهید باکری مستقر بودیم، برای اینکه نیروها از وقت خود استفاده بهتری بکنند، آقا سیدحسن تیم گردان امام حسین را تشکیل داد و مسابقات فوتبال در سطح لشکر برگزار شد. اولین بانی مسابقات فوتبال در سطح لشکر، آقا سیدحسن شکوری بود. اولین میدان ورزشی را هم گردان امام حسین در پادگان شهید باکری ایجاد کرد.

✱

بعد از شهادت «صغر قصاب عبدالهی» سیدحسن گردان امام حسین (ع) را تحویل گرفت. از زمانی که او فرماندهی گردان را تحویل گرفت، جریان خوبی بین نیروهای گردان شروع شد؛ زمانی که نیروها در مرخصی بودند، به‌نوبت درجایی جمع می‌شدند؛ مثلاً یک روز در مسجد نویر، یک روز در مسجد آیت‌الله مدنی (شکیللی) و همین‌طور در مساجد دیگر. نشست‌ی بود برای اینکه نیروها در مرخصی و پشت جبهه باهم ارتباط داشته باشند. این نشست‌ها و دیدارها تا سال‌ها ادامه داشت.





د  
ترکش به کمرش  
خورده بود و  
نمی توانست از  
زمین بلند شود.  
ما را هم صدا  
نمی زد. بقیه  
را صدا زدیم و  
رفتیم و او را  
هم آوردیم و با  
آمبولانس بعدی  
به اورژانس  
فرستادیم.  
می خواهم بگویم  
که آنقدر خجالتی  
بود که تا ما  
ندیده بودیم،  
اصلاً

صدایش  
در نیامد.



و او را هم آوردیم و با آمبولانس بعدی  
به اورژانس فرستادیم. می خواهم بگویم  
که آنقدر خجالتی بود که تا ما ندیده  
بودیم، اصلاً صدایش در نیامد که می آیند  
و مشغول من می شوند و رزمنده ای که  
ترکش خورده روی زمین می ماند. سه،  
چهار روز بعد خرمشهر آزاد شد. مرخصی  
دادند و آمدیم تبریز. ما که رسیدیم، او هم  
مرخص شده بود و ما او را سرپا دیدیم.  
البته مجروحیت اصلی آقا سیدحسن در  
والفجر مقدماتی ۱ بود که ترکش های  
مختلف وارد بدن و سرش شده بود.

در مرحله ی دوم عملیات بیت المقدس،  
ما از محور دارخوین وارد عمل شدیم و  
از رود کارون گذشتیم و آمدیم روی جاده  
اهواز - خرمشهر مستقر شدیم. قبل از  
رسیدن ما، جاده پاکسازی شده بود.  
تا ساعت ۸ صبح آنجا بودیم که دستور  
آمد و ما، در خیز بعدی به سمت دژ مرزی  
حرکت کردیم و نزدیک ۹ روز آنجا مستقر  
شدیم. سه، چهار روز تا آغاز عملیات  
آزادسازی خرمشهر باقی مانده بود. یکی از  
همین روزها، ساعت ۴ صبح که برای نماز  
صبح بیدار شدیم، بعد از نماز یکی مشغول  
قرآن خواندن می شد، یکی در سنگر  
خود مستقر می شد و هرکس مشغول  
کار خود شد. ما هم مابین دو خاکریز،  
جایی درست کرده بودیم و مشغول بازی  
فوتبال شدیم. یوسف رنجبر، شهید علیرضا  
جبللی و چندتا از بچه های دیگر هم بودند.  
حاج یوسف داشت به سمت دستشویی  
می رفت که برگردد و فوتبال بازی کنیم؛  
خمپاره افتاد و او همان جا پایش قطع شد.  
آمبولانس را صدا زدیم و او را در آمبولانس  
گذاشتیم. همه آنجا مشغول بودیم که من  
یک لحظه چشمم به آقا سیدحسن افتاد.  
من دیده بودم که بغل خاکریز برای  
دست به آب می رود. چند دقیقه گذشت،  
آقا سیدحسن نیامد. رفتم نزدیک و دیدم  
از ترکش همان خمپاره به او هم اصابت  
کرده است. ترکش به کمرش خورده بود  
و نمی توانست از زمین بلند شود. ما را  
هم صدا نمی زد. بقیه را صدا زدیم و رفتیم



# وامدار هیچ کس نبود

مروری بر روزهای حضور شهید سید حسن شکوری در شورای شهر تبریز

گفتگوی حسین وحید رضایی با دکتر رسول درسخوان

اشاره:

سید حسن شکوری، اگر چه گمنام زیست اما هیچ وقت گوشه‌گیر و منفعل نبود. نشان به آن نشان که بارها خود را در معرض رأی مردم تبریز قرار داد و با اعتماد و انتخاب آن‌ها، وکالت مردم شریف تبریز را در شورای اسلامی شهر بر عهده گرفت. به جرات می‌توان گفت که از خوش‌نام‌ترین صاحب‌منصبان مردم تبریز در این سال‌ها بوده. سابقه‌ی حضور مؤثر و فعال آقا سید حسن در ادوار مختلف شورا، می‌تواند حاوی تجربیات و عبرت‌های ارزنده برای منتخبان ملت در شورا و مجلس باشد. برای آشنایی با این وجه از شخصیت شهید سید حسن شکوری، با «دکتر رسول درسخوان»، از همراهان سید در شورای اسلامی شهر تبریز نشستیم.

بله؛ ما قبل از اینکه شورای سوم به شکل رسمی کارش را شروع کند، در فاصله‌ی چند ماهه‌ای که وجود داشت، با یکدیگر جلساتی داشتیم و هم‌فکری می‌کردیم. با دیگر دوستان رزمنده هم همینطور.

می‌توانید بفرمایید که دلیل قرار گرفتن شما با سید حسن در یک لیست چه بود؟ چه اشتراکاتی داشتید؟ یا ایشان چه نکاتی مدنظرشان بود؟

در مورد آن که به ما لطف کرده بودند. آقای شکوری خیلی شناخته شده‌تر از ما بودند. چون من یک دوره‌ای را در تهران و قم بودم، شاید بعضی از عزیزانمان آن طور که باید ما را نمی‌شناختند. برای همین قرار گرفتن در کنار آقا سید حسن و رزمنده‌های دیگر، موجب شناخته شدن ما هم می‌شد. سوابق دوران جنگ و انقلاب شاید باعث می‌شد که لطف بکنند و ما در کنار آن‌ها قرار بگیریم. مشترکات عمده‌ی ما سوابق انقلابی و جنگ می‌توانست باشد و شاید هم اینکه برای مثال در نظر مهندس شکوری، به طور

جبهه‌های جنگ بصورت عمومی با هم ارتباط داشتیم.

در کدام دوره‌های شورا با هم بودید؟ در شورای سوم، در خدمت شریفشان بودیم.

در هنگام انتخابات، یعنی قبل از انتخاب شدنشان و در دوران تبلیغات با آقا سید حسن ارتباطی داشتید؟

معمولاً لیست‌هایی که نوشته می‌شد ما در بین آن‌ها لیست‌های مشترکی داشتیم. بچه‌های رزمنده که لیست‌هایی می‌نوشتند بصورت مشترک، من و ایشان در آن لیست‌ها بودیم. ما با آن‌ها با هم بودیم ولی اینکه آقای شکوری خودش بیاورد و لیست بدهد یا اینکه ما لیست بدهیم، آن گونه نبود. در همان لیست‌ها با هم بودیم که مخصوصاً در دوره‌ی سوم در لیست‌های متعدد، در خدمت آقای شکوری بودیم.

بعد از اینکه در انتخابات شورا، پیروز شدید، برای کسب تجربه‌ها سید حسن مشورت می‌کردید؟

از آشنایی‌تان با آقا سید بگویید. کجا و چگونه با هم آشنا شدید؟

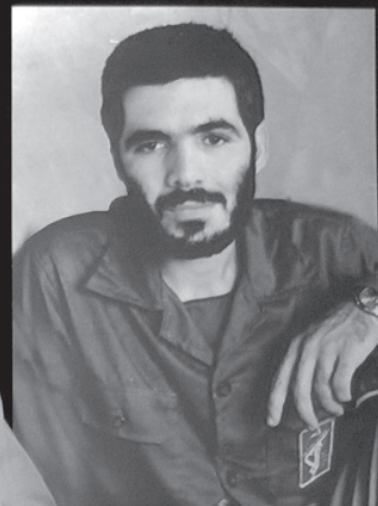
چون ما با بچه‌های متعددی در انقلاب و جنگ آشنا شده‌ایم، تاریخ بیشتر آشنایی‌هایمان یاد می‌آید. ولی بخاطر می‌آورم که مطمئناً از طریق سپاه، جنگ و از آن زمان با آقا سید حسن آشنا شده‌ام. ولی جزئیاتش در خاطرم نیست. احتمال می‌دهم که از سال ۵۹ در خدمت شریفشان بوده باشیم؛ از روزهای اول جنگ.

پس قاعدتاً باید از دوره‌ی جنگ و ارتباطتان با ایشان، چیزهایی یادتان باشد.

یادم هست. ولی اینکه از نزدیک در یک گردان باشیم یا نزدیک هم باشیم، نه؛ اینطوری نبوده. ما قبل از آن در لشکر عاشورا در جبهه‌های جنگ این عزیز را زیارت می‌کردیم. بعدها هم که ایشان در سطح فرماندهی بودند. ولی اینکه در دوره‌ی جنگ، خیلی به هم نزدیک و در کنار هم باشیم، اینطور نبوده. در شورای شهر بود که خیلی با هم بودیم. ولی در

«  
عمدتاً بخاطر منافع مردم و مسائل شهر عصبانی می‌شدند و نه به خاطر مسائل شخصی. به هیچ وجه به مسائل، شخصی نگاه نمی‌کردند؛ یعنی اگر ما بخواهیم یک مسئول در نظام جمهوری اسلامی مثال بزنیم که منافع فردی برایش مهم نبود، نمونه‌ی عینی‌اش آقای مهندس شکوری است.





قطع یکی از ویژگیها، سلامت اقتصادی بود. از نظر ایشان، سلامت اقتصادی، اهمیت زیادی داشت.

**چگونه به این قضاوت در مورد آقاسید حسن رسیده بودید؟ چه چیزهایی در او دیده بودید؟**

کلاً با توجه به موضوعی که مهندس شکوری در دوره‌های مختلف شورا گرفته بودند و همچنین در شورای سوم، من اطمینان داشتم که برای مهندس شکوری سلامت اقتصادی اولویت اول را دارد. یعنی هدف اصلی انقلاب و حتی جنگ این است که اخلاق و سلامت حاکم باشد. در معیارهای آن عزیزمان، رفتار و سلامت اخلاقی مهم‌تر از صفبندی‌های سیاسی بود؛ صفبندی‌های سیاسی هم بود ولی هدف اصلی انقلاب و جنگ همان درستی، پاکی، اخلاق و سلامتی است. این برای آقای مهندس شکوری مسئله‌ی خیلی مهمی بود. یعنی موضوعی که می‌گرفتند، آرایشی که در شورا می‌دادند، در تک تک لایه‌ها این نکته وجود داشت.

**این اصرار بر سلامت اخلاقی و اقتصادی، قبل از انتخاب شدن هم برای ایشان اهمیت داشت؟ مثلاً در ایام تبلیغات؟**

ببینید! لیست‌ها به گونه‌ای بودند که افراد خودشان چندان نقشی در ورود به آن‌ها نداشتند. لیست به گونه‌ای نبود که برای مثال فرد در ایام انتخابات بیاید و بگوید آقا این لیست این‌گونه نباشد؛ این امکان وجود ندارد. بنابراین، ایشان خودشان تا جایی که می‌توانستند دقت می‌کردند. کم نمی‌گذاشتند در این مورد. این را لاقلاً در تبلیغات خودشان حتماً لحاظ می‌کردند.

**زمانی که وارد شورا شدید آقا سید حسن در کدام کمیسیون بود؟ در یک کمیسیون بودید؟**

آقای مهندس شکوری جایگاه‌های مختلفی داشت. برای مثال در یک دوره در کمیسیون عمران با هم بودیم. من هم رئیس کمیسیون بودم. آقای مهندس

**به هیچ وجه سعی نمی‌کرد که مدیون و وامدار کسی شود. به خودش اجازه نمی‌داد که با امکانات یک نفر حتی به میانه برود؛ یا به تهران برود؛ چه رسد به سفر خارج! نسبت به این کار خیلی حساسیت داشتند.**

شکوری نایب رئیس بودند. در عین حال آقای «علاءالدین نورمحمدزاده» که رئیس شورا بودند، یک بخش کمیسیون تحویل یا کمیته‌ی تحویل در پروژه‌های عمرانی تعیین کرده بودند که مسئولیت تحویل پروژه‌های عمرانی بر عهده‌ی مهندس شکوری بود. یعنی این گونه نبود که به کمیسیون عمران بیايد؛ از همان جا کمیته‌ی تحویل پروژه‌ها را چک می‌کرد و تحویل می‌گرفت. مسئولیت آن با مهندس شکوری بود. در عین حال هم نایب رئیس کمیسیون عمران بودند. یک دوره هم نایب رئیس شورا شدند.

**طبیعتاً در کمیسیون عمران، سر و کارتان با پروژه‌ها بود. آن سلامتی که گفتید، در این عرصه‌ها شاید سخت باشد نگهداری اش. حاج آقا را در آن شرایط چگونه دیدید؟**

انصافاً خیلی دقت می‌کردند. مهندس شکوری در تحویل پروژه‌ها، در مسائل مربوط به پروژه‌ها خیلی دقت داشتند؛ از پشت‌پرده‌های پروژه‌های اقتصادی



اطلاعات خوبی کسب می کردند و زمانی هم که مواردی پیش می شد، در مقابلش می ایستادند و تذکرات لازم را می دادند.

#### نمونه هایی از این تقابل و مقاومت یادتان هست؟

اگر اجازه بدهید وارد نمونه ها نشویم!

اسم نبرید. مثلاً بفرمایید که پروژه ای وجود داشت که قضیه اش این چنین بود. بله چندین پروژه وجود داشت، که این اتفاقات در آن ها افتاد. حتی یک موردی پیش آمد که مهندس شکوری امضاء نکرده بودند، ما دیدیم که پروژه خواهد خوابید، به مسئله ورود کردیم؛ یعنی مسئله تا این اندازه حاد شده بود. به هر حال، مواردی وجود داشت. تقریباً اعضای شورا در شورای سوم، در این مورد به سلامت نفس آقای شکوری از بعد نظارتی اعتقاد داشتند؛ البته افرادی هم بودند که بعضی اوقات بر علیه اش جوسازی می کردند. طبیعتاً این مسئله وجود داشت ولی ما با هر کدام از اعضای شورا که حضوری صحبت می کردیم می گفتند: «ما آن گونه که از نزدیک مهندس شکوری را می بینیم، این جوسازی هایی که می گویند «آقا او خیلی سخت گیر است، بیش از اندازه ایراد می گیرد و... صحت ندارد» بیشترشان این حرف را بصورت شخصی می گفتند. برای مثال «دکتر دبیری» خودش چندین بار گفته بود که بعضی از افراد می خواهند القا کنند که آقای مهندس شکوری موضع

منفی دارد نسبت به پروژه ها، در حالیکه من عملاً می بینم که مواضع ایشان خیلی هم مثبت است، فقط خیلی دقیق هستند.

#### فرمودید که به خاطر دقت ایشان، تبلیغات و جوسازی هایی علیه شان شده بود. این جوسازی ها چگونه صورت می گرفت و چه تاثیری داشت؟

نمی دانم این را منتشر می کنید یا نه؛ ولی برای مثال به نظرم در انتخابات شورای چهارم که مهندس شکوری رای نیاوردند، چندین عامل وجود داشت. اصلاً این موضوع، خودش قابل تحلیل است. چندین فاکتور تأثیرگذار شد در این عدم موفقیت. تبلیغات سنگینی علیه ایشان صورت گرفت. آنچنان که متأسفانه نتوانستند وارد شورای چهارم شوند. جزئیاتش را اجازه بدهید عرض نکنم.

#### ارتباط مهندس شکوری با بدنه ی شهرداری چگونه بود؟

ارتباطشان با بدنه ی شهرداری خوب بود ولی با بعضی از مدیران اختلاف و تقابل داشتند؛ بالاخره می رفتند و از مواردی ایراد می گرفتند، در صحن شورا مطرح می کردند، برای فرمانداری نامه می نوشتند... یعنی آن بعد نظارتی را که معمولاً در شوراهای شهر در ایران به آن انتقاد وارد است، آقای شکوری خیلی جدی می گرفتند. برخلاف بیشتر اعضای شوراهای در ایران که تقریباً این ایراد بر همه ی ما وارد است، مهندس شکوری خیلی فعال بودند. خوب طبیعتاً زمانی که اکثریت شوراهای بعد نظارتی شان ضعیف است و تنها یکی دو نفر اصرار بر نظارت دارند، روی این یکی دو نفر حساسیت ایجاد می شود. بعضی اوقات هم می شد که مدیران شهرداری حساسیت داشته باشند؛ نه اینکه خیلی جدی بخواهند کاری علیه ایشان انجام دهند ولی بالاخره ممکن بود بعضی از آن ها بخاطر نظارت هایی که مهندس شکوری انجام می دادند دلخور شوند؛ ولی در مجموع، رابطه شان با بدنه ی شهرداری خوب بود. معمولاً در لویایح و طرح هایی که به صحن شورا می آمد، از حق و حقوق پرسنل شهرداری دفاع می کرد. مهندس شکوری در این عرصه پیشواز بود.

#### در دوره ی سوم مهندس شکوری، شما و آقای اسوتچی، تقریباً یک تیم شدید. در افکار عمومی هم شما را در یک تیم می دانستند.

البته نه در تمامی موارد، ولی در اکثر مسائل بله باهم بودیم. در بعضی از موارد

حاج آقا اسوتچی جنبه ی پیگیری مسائل کارگری شان خیلی قوی بود. آقای مهندس شکوری هم جنبه ی نظارتی شان در کل مسائل یا در پروژه ها خیلی قوی تر بود. به هر حال گروه، رسمیت نداشت ولی در بیشتر موارد مواضع به هم نزدیک می شدند.

#### چه عواملی باعث شده بود که شما سه نفر باهم باشید؟

شاید حساسیت ما به سلامت مالی باعث می شد که این گونه باشیم؛ برای مثال در پروژه ی «باغلاباغی» زمانی که من به تخریب آن اعتراض کردم، بعضی از همکاران ما معتقد بودند که آنجا اصلاً پارک نیست، ما پارک را تخریب نمی کنیم؛ یا بعضی از دوستانمان فکر می کردند که درست است یک پارکی اینجا دارد تخریب می شود ولی اینجا سرمایه گذاری می شود که با درآمد این سرمایه گذاری، در جاهای دیگر شهر می تواند پارک احداث شود. در حالی که آن موقع دیدیم مهندس شکوری و حاج آقا اسوتچی از ما حمایت کردند. یعنی این دو نفر بیشتر از همه از ما حمایت می کردند ولی بعضی از دوستانمان هم برای خودشان دلایلی داشتند یا بعضی از افراد فکر می کردند که در توسعه ی شهر یا در توسعه ی جامعه کمی می توان نسبت به سلامت مالی اغماض کرد ولی ما اینگونه فکر می کردیم که لازمی توسعه این است که سلامت اقتصادی خیلی رعایت شود. اینها از تفاوت دیدگاه ها و فکرها می توانست سرچشمه بگیرد.

در رأی گیری ها، این نزدیکی کاملاً محسوس می شد. چون رأی گیری ها حساس هستند، در آن ها کاملاً حس می شود که چه کسانی به هم نزدیکند. مخصوصاً در شورای دوره ی سوم که تعدادمان یازده نفر بود، این حساسیت بالا بود.

#### آقا سید، چه اولویت هایی را در برنامه ی کاری خودشان در شورا داشتند؟ روی چه مسائلی خیلی پیگیری نشان می دادند؟

اگر بخواهم خلاصه بکنم سلامت، صحت پروژه ها و توجه به مسائل فنی؛ چون رشته ی ایشان مهندسی برق بود در مسائل مربوط به املاک، با تحلیل های ریاضی به راحتی تجزیه و تحلیل می کردند. در پروژه های سرمایه گذاری در تملک محاسبات ریزی انجام می دادند، به طور دقیق حساب را درمی آوردند. در برآورد،



که شمار انسان‌های خالص، سالم و دقیق در مدیریت کم است. مثل اینکه یک ذخیره‌ی بزرگ، یک ثروت و سرمایه‌ی بزرگ جامعه و شهرمان از دست رفته است. واقعاً خیلی سنگین است، تحملش خیلی سخت است؛ این گونه انسان‌های پاک و بزرگ که به فکر محرومان بودند، انسان‌های سالمی بودند، انسان‌های معنوی بودند، یک انقلابی به معنای واقعی کلمه بودند، رزمندگانی بودند که تا آخر به عهد خود پایبند مانده بودند. خیلی سنگین بود؛ خوب می‌دانستیم بیمار است و ممکن است که رحلت کند ولی بالاخره زمانی که آن خبر را می‌شنوی یعنی تمام امیدهایی که برای بهبودی وجود داشت، آن امیدها از بین می‌رود. برای مثال من خودم گاهی فکر می‌کردم و می‌گفتم: «خدایا یعنی می‌شود معجزه‌ای شود و آقا سید حسن خوب شود، بهبود یابد و بیاید؟» کورسوهایی از امید داشتیم. ولی به هر حال ناامید شدیم.

هیئات که دوباره چنین انسان‌هایی را پیدا کنیم. به قول شاعر:

سالمها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب  
لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

**د**  
**یک ذخیره‌ی بزرگ، یک ثروت و سرمایه‌ی بزرگ جامعه و شهرمان از دست رفته است. واقعاً خیلی سنگین است، تحملش خیلی سخت است؛ این گونه انسان‌های پاک و بزرگ که به فکر محرومان بودند، انسان‌های سالمی بودند، انسان‌های معنوی بودند، یک انقلابی به معنای واقعی کلمه بودند، رزمندگانی بودند که تا آخر به عهد خود پایبند مانده بودند.**

آقای مهندس شکوری است.

## دفتر آقا سید در شورا چقدر فعال بود؟

آقای مهندس شکوری، جزو آن دسته از اعضای شورا بود که به طور کلی خودش را از مسئولیت‌های دیگر رها کرده و تنها به کار شورا متمرکز شده بود. این هم از دیگر جنبه‌های مثبت ایشان بود. برای مثال اگر ما در هفته یک روز دو ساعت یا دو تا دو ساعت ملاقات عمومی داشتیم، آقای مهندس شکوری هر روز در دفتر خودش در شورا در دسترس بودند. خیلی وقت می‌گذاشتند و امکان پیگیری مراجعات را هم برای خودشان ایجاد کرده بودند.

## آقا سید در زمان عضویت در شورا، سابقه‌ی سفر خارجی هم داشته‌اند؟

ما دو نفر عزیز داشتیم که به هیچ وجه به سفر خارج نمی‌رفتند؛ یکی مهندس شکوری بود و یکی هم حاج آقا اسوتچی. ظاهراً در شورای چهارم هم یکی، دو نفر از عزیزان می‌گویند که ما نمی‌رویم ولی حاج آقا اسوتچی و مهندس شکوری اصلاً... به هیچ وجه سعی نمی‌کرد که مدیون و وامدار کسی شود. به خودش اجازه نمی‌داد که با امکانات یک نفر حتی به میانه برود؛ یا به تهران برود؛ چه رسد به سفر خارج! نسبت به این کار خیلی حساسیت داشتند.

## توجیه‌شان چه بود؟

توجیه‌شان این بود که منابع مالی شهر کم است؛ به هر طریقی باید صرفه‌جویی شود تا درآمدها در راه توسعه‌ی شهر بکار برود. حتی یادم هست که در شورای سوم به تصویب رسید که «اگر یک عضو شورا به سفر خارج برود، حق مأموریتی که طبق بخش‌نامه‌ها وجود دارد آن را نگیرد» فکر می‌کنم این عزیز هم در تصویب این مصوبه نقش داشت؛ که حتی اگر عده‌ای هم رفتند حداقل حق مأموریت گرفته نشود و هزینه‌ی اضافی به شهر تحمیل نشود.

## خبر شهادت آقا سید را که شنیدید آماده بودید یا اینکه خبر برایتان غیرمنتظره بود؟

والله! خیلی ناراحت‌کننده بود. یعنی می‌دانید، زمانی که آدم به اطراف خودش نگاه می‌کند در نگاه اول می‌گوید انسان‌های سالم، انسان‌های دقیق، انسان‌های متفکر زیاد هستند ولی زمانی که وارد میدان عمل می‌شوی می‌بینی

من می‌توانم بگویم که ایشان در بین یازده نفر دقیق‌ترین برآورد پروژه‌ها را داشتند. در درصدهای توافق حساسیت زیادی داشتند. در سلامت اداره حساسیت زیادی داشتند. به قانون‌مند بودند انتصابات خیلی حساسیت داشتند. می‌گفتند انتصابات باید قانون‌مند باشد، باید اصولی باشد. افراد ناصالح در پست‌های حساس مدیریتی نباشند؛ در یک کلمه: توجه به سلامت سازمانی و توجه به بهره‌وری بالای پروژه‌ها، اولویت ایشان بود.

## می‌توانید مثالهایی بزنید از این عملکرد سید؟

یادم هست، زمانی که «پروژه‌ی آیسان» مطرح شد آقای مهندس شکوری محاسبات خیلی دقیقی درآوردند و گفتند: «در آن توافقی که صورت گرفته است درصد سهم شهرداری پایین است، برای اینکه این سهم جبران شود، باید یکی از طبقه‌های برج‌های آیسان به شهرداری بدهند» مجدداً علاوه بر درصد، یک طبقه از برج آیسان به شهرداری اختصاص یافت و قرار شد آنجا در آینده محل برگزاری جلسات شورای شهر باشد. با محاسبه‌ی دقیق، این‌ها را درمی‌آوردند و مطرح می‌کردند. یا مواردی وجود دارد که من نمی‌توانم زیاد بازش کنم؛ برای مثال آن زمان آقای مهندس شکوری از انتصابات شکایت کرده بود. امروز می‌بینیم که آن افراد با یک کارنامه‌ی منفی اقتصادی پست‌های مدیریتی شهرداری را ترک می‌کنند در حالی که آن زمان آقای مهندس شکوری اعلام می‌کرد این انتصابی که در فلان منطقه انجام گرفته است درست نیست! یعنی می‌توان گفت این موارد کاملاً یادم هست و می‌توانم ذکر کنم.

## آقا سید حسن عصبانی هم می‌شدند؟

خیلی کم. زیاد عصبانی نمی‌شدند. خوشبختانه جو شورای سوم به گونه‌ای بود که هیچ کس خیلی عصبانی نمی‌شد. یکی دو مورد دیدم که عصبانی شدم. ولی معمولاً آرام بودند.

## چه وقت‌هایی عصبانی می‌شدند؟

دقیق یادم نیست. عمدتاً بخاطر منافع مردم و مسائل شهر عصبانی می‌شدند و نه به خاطر مسائل شخصی. به هیچ وجه به مسائل، شخصی نگاه نمی‌کردند؛ یعنی اگر ما بخواهیم یک مسئول در نظام جمهوری اسلامی مثال بزنیم که منافع فردی برایش مهم نبود، نمونه‌ی عینی‌اش









# پارک آبی تبریز

تایم بانوان :

شنبه، دوشنبه، چهارشنبه

تایم آقایان:

یکشنبه، سه شنبه، پنجشنبه و جمعه

تبریز / یاغچیان / خیابان توحید

تلفن : ۰۴۱ - ۳۳۸۵۳۰۴۰

[www.tabrizap.com](http://www.tabrizap.com)

کارت  
تخفیف

پارک آبی تبریز

آورنده این برگ از تخفیف

**۲۵٪** زیر قیمت روز

برخوردار خواهد شد.

اگر همراه نیز داشته باشد

همراهان نیز از تخفیف مزبور

برخوردار خواهند بود.





rushanacampaign

پویش مطالعاتی روشنا

پانوق  
کتاپ

نحوه تهیه کتاب:

فروشگاه های پانوق کتاب تبریز

چهارراه آبرسانی، جنب مسجد طوبی | میدان ساعت، روبروی بازار تربیت

خرید پیامکی با ارسال نام کتاب مورد نظر به شماره ۵۰۰۰۲۳۶۰۶

۳۳۳۶۸۷۳۱ | ۳۵۵۷۶۰۰۰ | ۰۹۱۰۷۷۵۵۱۶۵

همراه با جوایز ارزنده سفرهای زیارتی، کارت هدیه و ...

#کتاب\_عیدی\_یدهیم #کتاب\_هدیه\_یدهیم